

دستور کار
سیاست رفاه

تازه های نشر
حوزه رفاه اجتماعی

انقلاب
فکری کوربین

چرخ معیوب
خصوصی سازی

قلم و رفاه

قلم و رفاه / ماهنامه تحلیلی در زمینه سیاستگذاری اجتماعی
سال سوم / شماره ۲۸ و ۲۹ / مرداد و شهریور ۱۳۸۰ / ۹۶ / صفحه / قیمت ۵۰۰۰ تومان

+
چقدر فقیریم؟
چقدر نابرابریم؟
گزارشی از وضعیت فقر و
نابرابری در ایران

مبارزه با فقر و نابرابری

کدام اصل راهنمای سیاست رفاهی دولت باشد؟
میزگردی با حضور احمد میدری، علی دینی ترکمانی و رضا امیدی



• صاحب امتیاز:

مؤسسه فرهنگی، هنری آهنگ آتیه

• مدیر مسئول و رئیس شورای

سیاستگذاری:

ابراهیم رستمیان مقدم

• سردبیر:

متین غفاریان

• تحریریه:

سینا چگینی، خسرو صادقی بروجنی

• مدیر هنری:

سید علیرضا میرزامصطفی

• صفحه‌آرا:

احسان نیک‌روان

• عکاس:

مرضیه براری

• ویراستار:

کوروش اشرفی

• حروفچین:

اکرم خاکپور

• ناظر چاپ:

علی توتونی

• با تشکر از:

بیژن رضانی، ابراهیم باقری،

صولت فروتن

• همکاران این شماره:

لادن احمدیان هروی، عاطفه

احمدی، صدیقه بختیاری، فرشاد

اسماعیلی، ایمان به‌پسند، محمد

بیکران بهشت، مرضیه طائب، سحر

کریمی، سمیرا محجوب، حسام

منه‌جی، فرانک ناطقی، مرجان

نمازی، نوید وزوایی، سیدمحمد

صدر الغروی، محمد خانی

• آدرس:

تهران، خیابان احمدقصر

خیابان دوازدهم غربی

شماره ۲۲

مؤسسه فرهنگی، هنری آهنگ آتیه

• صندوق پستی:

۱۴۸۹-۱۵۸۷۵

• تلفن:

۰۲۱-۸۸۵۱۷۰۸۵-۶

• چاپ:

هنر سرزمین سبز

طراح جلد: محمد امین زاده



• قلمرو رفاه

• ماهنامه تحلیلی

• سال سوم / شماره ۲۸ و ۲۹

• مرداد و شهریور ۹۶



مقالات: برابری و آزادی: پدر سیاست اجتماعی

در این شماره مقالاتی از حسین هوشمند

درباره آزادی و برابری، حجت‌الله میرزایی

درباره ابربحران‌های اقتصادی کشور و

مقالاتی از صاحب‌نظران جهانی درباره اقتصاد

سیاسی دوران کنونی منتشر کرده‌ایم.

خبر-تحلیل: چرخ معیوب خصوصی سازی

اعتراضات کارگران هپکو و آذراب، نشست

یک‌روزه مؤسسه پژوهشی صبا درباره صندوق‌های

بازنشستگی، سخنان مهم مسعود نیلی درباره

ابرجالش‌های اقتصاد ایران، و ابهام در افزایش

دستمزدها و گرانی دارو، از موضوعاتی هستند که

در بخش خبرتحلیل این شماره مورد توجه قرار

گرفته‌اند.

پرونده ویژه: فقر یا نابرابری؟

اصل راهنمای سیاست رفاهی دولت باید

فقرزدایی باشد یا مبارزه با نابرابری؟ در پرونده

این شماره، این موضوع را از کارشناسان و

تحلیلگران پرسیده‌ایم.

بزرگداشت: شاکری: اقتصاددان نهادگرا

به بهانه بزرگداشت عباس شاکری،

اقتصاددان و استاد دانشگاه در این شماره با

او گفتگو و حیات فکری او را مرور کرده‌ایم.

تجربه: بافت‌های فرسوده و عدالت شهری

از اجرای سیاست‌های مختلف برای ساماندهی

بافت‌های فرسوده بیش از یک دهه می‌گذرد.

آیا ساکنان این مناطق از عدالت شهری کافی

برخوردار شده‌اند؟ به بهانه انتخاب شهردار

جدید به نسبت سیاست‌های بافت فرسوده و

عدالت شهری پرداخته‌ایم.

جهان: آلترناتیوی برای آلترناتیو

برای اولین بار در تاریخ ۵۰ سال گذشته آلمان

یک حزب دست راستی افراطی به پارلمان این

کشور راه یافت. در پرونده این شماره زمینه‌های

قدرت‌گیری راست افراطی و بحران سوسیال

دموکرات‌ها در اروپا را بررسی کرده‌ایم.

فرهنگ: خدا یگان جدید

کتاب «علیه نئولیبرالیسم و جهانی سازی»،

«بی‌خانمانی و سیاستگذاران اجتماعی» و «علم

و ایدئولوژی» سه کتابی هستند که در این شماره

مورد مرور و بررسی قرار گرفته‌اند.

مروارید: تازه‌های کتاب و سینما

فیلم «بیست و یک روز بعد»، مستند «بزم

رزم»، مستندهای خارجی «فره‌نچارسازی» و

«تسخیر» فیلم‌هایی هستند که در این شماره

معرفی شده‌اند. در صفحات پایانی مجله هم

تازه‌های کتاب را معرفی کرده‌ایم.



نابرابری زدایی یا فقرزدایی؟ اولویت دولت دوازدهم کدام باشد؟

صفحه شش‌پنجه را در نظر بگیرید که مهره‌های آن بنا به ثروتی که دارند تاثیرگذار باشند. تصورش را بکنید که فرضاً رخ بتواند با صرف هزینه‌ای جابه‌جا شود. این بازی می‌تواند بازی خوب و سرگرم‌کننده‌ای باشد اما قطعاً دیگر شطرنج نیست. و اگر کسی با نیت شطرنج بازی سر میز نشسته باشد قطعاً نمی‌تواند با محاسبات پایه‌ای شطرنج، بازی را پیش‌بینی کند و حتماً خسران خواهد کرد. مهره‌های شطرنج یکسان نیستند و هر کدام ویژگی‌ها و توانایی‌های خاص خود را دارند. اما اگر عامل دیگری وارد شود که مهره‌ها بتوانند خارج از قاعده کار کنند، کل بازی به هم می‌خورد.

حالا بیاییم بازی شطرنج را نمادی از جامعه در نظر بگیریم؛ نمادی از همکاری و نزاع که در هر جامعه‌ای وجود دارد. در جامعه، افراد و گروه‌ها برابر نیستند و این نابرابری کارکرد خاص خود را دارد. اما اگر میزان نابرابری به واسطه ثروت از حد بگذرد، افراد و گروه‌های جامعه دیگر نمی‌توانند به خوبی کارکردهای خود را انجام دهند، پیش‌بینی آینده برای‌شان سخت و نظم اجتماعی با دست‌اندازهای جدی روبه‌رو خواهد شد.

دولت دوازدهم کار خود را شروع کرده و تجربه نشان می‌دهد نهاد دولت نقش مهمی در تخصیص منابع و بازتوزیع آن‌ها دارد. صحبت‌های مقامات مسئول و تاثیرگذار دولت هم نشان می‌دهد که ایجاد رفاه و برطرف کردن نقصان نظام رفاهی در کشور یکی از برنامه‌های مهم این دولت است. می‌ماند این سئوال که اصل راهنمای این سیاست‌ها چه باید باشد.

یکی از اصول راهنمایی که در دهه‌های گذشته در سراسر جهان به اجرا درآمده و گویا برای برخی مسئولان دولت هم گزینه مطلوبی به شمار می‌آید «سیاست فقرزدایی» است. سیاست فقرزدایی در مقام اصل راهنمای سیاست‌های رفاهی بر این مسئله تاکید می‌کند که کسی نباید دچار فقر مطلق باشد. همین. و الباقی امکانات از طریق نظام بازار آزاد توزیع و مصرف می‌شود. فقرزدایی، یک سیاست حداقلی است. کافی است با استفاده از تکنولوژی‌های جدید کسانی را که دچار فقر مطلق هستند شناسایی و به آنان یارانه پرداخت کرد. اگرچه ناکارآمدی‌های معمول اجرای همین سیاست را هم در پرده ابهام فرو می‌برد ولی بیایید خوشبین باشیم که این امر امکان‌پذیر است. اما اگر به تمثیل ابتدای این نوشتار برگردیم، فقرزدایی صرفاً سبب می‌شود مهره‌ای از بازی بیرون نیفتد و مهره‌ها در بازی بمانند. اما اگر کل بازی به واسطه نابرابری بیش از حد به هم خورده باشد معلوم است که چنین سیاستی اگرچه لازم اما قطعاً ناکافی است.

سیاست‌های پوپولیستی قبل از این دولت، نابرابری‌ها را به حد زیادی رساند. قدرت خرید کارگران را بسیار کم کرد و با ایجاد اختلال جدی در نظام اقتصادی نظام تولید در کشور را با بحران‌های عمیقی روبرو کرده است. بنابراین در کنار سیاست فقرزدایی نیازمند سیاست‌های نابرابری‌زدا هم هستیم.

در این شماره قلمرو رفاه به همین موضوع پرداخته‌ایم و با فراهم کردن مجموعه‌ای از گزارش‌ها، گفت‌وگوها و مطالب تحلیلی تلاش کرده‌ایم اولاً تصویری از وضعیت فقر و نابرابری فعلی در جامعه ارائه کنیم و ثانياً باب بحث درباره «اصل راهنمای سیاست رفاهی» در ایران را باز کنیم. هدف این مجموعه آن است که سیاستگذاران رفاهی و کلان‌کشورمان هم تصویر بهتری از وضعیت موجود پیدا کنند و هم دریابند گزینه‌های متعددی برای برنامه‌ریزی و سیاستگذاران پیش پای خود دارند.

*** سردبیر

قلمرو وفاد

مقالات

بزرگواران پدر سیاحان

چگونه می‌توان برابری
و آزادی را با سیاست
اجتماعی آشتی داد؟

فرآزادی اجتماعی



حسین هوشمند

دکترای فلسفه اخلاق
دانشگاه مکیل کانادا

آزادی و برابری دو ارزش و فضیلت غایی هستند که نمی توان و نباید آنها را در مقابل یکدیگر قرار داد. رونالد دورکین (Ronald Dworkin) - فیلسوف و حقوقدان مشهور - می گوید که نظریه های سیاسی معاصر بر پایه ارزش های غایی متعارض شکل نگرفته اند. او بر این باور است که تمام نظریه های معقول سیاسی بر ارزش بنیادی واحدی، یعنی اصل برابری بنا شده اند.

به این اعتبار، می توان عموم آنها را برابری خواه نامید. البته مقصود از برابری خواه بودن نظریه های سیاسی معاصر این نیست که تمام آنها از برابری در توزیع ثروت و درآمد دفاع می کنند. در اینجا، مفهوم بنیادی تری از انگاره برابری، یعنی «رفتار با مردم مانند افراد برابر» (treating people as equals) مدنظر است. از این رو، یک نظریه برابری خواه، نظریه ای است که می گوید منافع و علایق یکایک اعضای جامعه باید به نحو برابر در نظر گرفته شود. به بیان دیگر، یک نظریه برابری خواه متضمن آن است که هر نظام سیاسی نسبت به شهروندانش با ملاحظات برابر رفتار کند؛ تمام شهروندان واجد حرمت و حقوق برابر هستند. بنابراین، می توان گفت شرط معقولیت یک نظریه سیاسی این است که بر اساس انگاره «همه افراد دارای ارج و منزلت برابر هستند» صورت بندی شده باشد. در جهان جدید، نحله های فکری متفاوتی برای دفاع از اصل بنیادین برابری پدید آمده اند. مفهوم بنیادین برابری هم در کمونیسم کارل مارکس حضور دارد، هم در آزاد انگاری رابرت نوزیک؛ در حالی که سوسیالیسم و لیبرالیسم برابری خواه بر این باور است که برابری در توزیع ثروت و درآمد پیش شرط رفتار با مردم مانند افراد برابر است. لیبرالیسم آزادی انگار معتقد است تضمین حقوق برابر اشخاص در زمینه مالکیت خصوصی پیش شرط اصل برابری است.

در بین نظریه های سیاسی معاصر، به نظر می رسد نظریه عدالت جان رالز به بهترین نحو ممکن از عهده الزامات و دلالت های شرط برابری برآمده است.

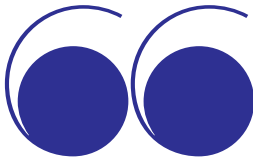
در کتاب «نظریه ای درباره عدالت»، رالز می کوشد تا میان سنت سوسیالیسم اروپایی و لیبرالیسم کلاسیک آشتی برقرار سازد. از آراء نظریه پردازانی که در دو قرن اخیر درباره نسبت آزادی و برابری سخن گفته اند چنین برمی آید که گویی تضاد بین این دو مفهوم لاینحل است. از یک سو، برابری خواهان (egalitarians)، لیبرال های کلاسیک مانند جان لاک و آدام اسمیت را به دلیل اینکه صرفاً بر حقوق و آزادی های قضایی تاکید داشتند و نسبت به سرنوشت مردم کوچه و بازار بی اعتنا بودند محکوم می کردند. آنها بر

لیبرالیسم کلاسیک خرده می گرفتند که چرا تنها به برابری در مقابل قانون حساس بودند اما نسبت به نابرابری های اجتماعی - اقتصادی ریشه دار و ستمگرانه در بطن جامعه چشم فرو بسته، بلکه به دیده قبول می نگریستند. از سوی دیگر، لیبرال های کلاسیک، برابری خواهان را به خاطر قربانی کردن آزادی های فردی در پای اتوپیای موهوم و ناشناخته (مانند جامعه بی طبقه) در خور سرزنش می دانستند. از این رو، چنین به نظر می رسد که هیچ نوع سازشی میان نظریه پردازان متعلق به سنت آزادخواهی لیبرالیسم کلاسیک مانند فون هایک و برابری خواهی سوسیالیسم مانند کارل مارکس امکان پذیر نیست.

نظریه عدالت رالز این وضعیت تاریخی را به کلی دگرگون ساخت. او مفهومی از عدالت را - که «عدالت همچون انصاف» می نامید - عرضه کرد که بتواند هم آزادی های فردی را که مرتبط است با لیبرالیسم کلاسیک و هم آرمان های برابری خواهانه ناظر بر توزیع عادلانه منابع اقتصادی و فرصت های اجتماعی که با سوسیالیسم و دموکرات های رادیکال پیوند دارد را در یک جا جمع کند. رالز می گوید یکی از مهمترین کارکردهای فلسفه سیاسی، ایجاد آشتی (reconciliation) میان ارزش های غایی اجتماعی است.

تغییر پارادایمی از اخلاق به عدالت اجتماعی

پس از طرح انتقادات جدی بر فایده گرایی - که نظریه اخلاقی حاکم در قرن بیستم بود - رالز جست و جوی فکری اش را از ارزیابی اخلاقی رفتار و منش (ethics) افراد به ارزیابی اخلاقی نهادهای اجتماعی تغییر داد. مطابق با فایده گرایی (utilitarianism)، فایده یا خوشی یعنی لذت منهای رنج و ارضای امیال تنها منبع همه ارزش های اخلاقی است. از این رو، اخلاق باید صرفاً معطوف به افزایش لذت تا حد اکثر ممکن باشد. رالز بر این باور است که کاربرد این اصل بر رفتارهای مان به تجویزهای ناروایی می انجامد؛ باید دروغ بگوییم و عهدشکنی کنیم، قضات باید مدافع (بیگناه) را محکوم کنند؛ هنگامی که چنان رفتارهایی نسبت به رفتارهای بدیل به خوشی یا لذت بیشتری بینجامد. چنین تجویزهایی با اخلاقیات عقل سلیم (common-sense) مغایرت دارد. مهمتر آنکه، فایده گرایی تفاوت های بنیادی بین اشخاص را نادیده می گیرد. بدیهی است که افراد واجد علایق و ارزش های متفاوتی هستند و آنها را مبداء و غایت رفتارهای اخلاقی خویش می دانند. رالز نشان می دهد که دانش اخلاقی (خصوصاً فایده گرایی) به



برتری تحلیل اخلاقی نهادین در حوزه اقتصاد یعنی جایی که با مسائل اجتماعی مانند فقر و بیکاری مواجه هستیم، بهتر درک می‌شود. اخلاق، کنشگران را فرامی‌خواند تا برای رفع چنین محرومیت‌هایی به اقداماتی فراتر از فعالیت‌های روزمره‌شان، مثلاً اعطای صدقه، دست زنند

طور روزافزون از فهم و ارائه راه‌حل برای چالش‌های اخلاقی جوامع مدرن ناتوان شده است. از این‌رو، او می‌کوشد تا توجه و تمرکز خویش را بر عدالت اجتماعی معطوف کند. جوامع مدرن، مسائل اجتماعی کلانی را دامن می‌زنند که بهتر می‌توان از طریق نهادها به آنها پرداخت تا تحلیل اخلاقیات یا رفتارهای متقابل بین افراد.

برتری تحلیل اخلاقی نهادین در حوزه اقتصاد یعنی جایی که با مسائل اجتماعی مانند فقر و بیکاری مواجه هستیم، بهتر درک می‌شود. اخلاق، کنشگران را فرامی‌خواند تا برای رفع چنین محرومیت‌هایی به اقداماتی فراتر از فعالیت‌های روزمره‌شان، مثلاً اعطای صدقه، دست زنند. اما این امر بیش از توان افراد است که روابط روزمره اقتصادی‌شان را طوری تنظیم کنند که باعث بدتر شدن وضعیت فقر و بیکاری در جامعه نشوند. چه بسا دستورالعمل اخلاقی (برای این مقصود) عمدتاً می‌تواند به اضطراب و احساس گناه دامن زند، در حالی که مایه تسکین دردهای فقرا و بیکاران نیست. راهیابی به چنین بینشی بسیار بااهمیت است که فقر و بیکاری را نمی‌توان با درخواست از کنشگران برای اجتناب از رفتارهای آسیب‌زننده از بین برد. رالز بر این باور است که عوامل اصلی محرومیت‌ها و مشکلاتی مانند فقر و بیکاری، نهادهای اجتماعی هستند. عدالت باید بر ساختار اساسی (یا نهادهای اساسی) جامعه اطلاق شود. از این‌رو، توجه اخلاقی ما باید بر تدبیر و مشارکت در اصلاح نهادهای جامعه متمرکز گردد، نه بر رفتارها و غفلت‌های کنشگران. این امر یک مسئولیت خطیری را در قبال مسائلی مانند فقر و بیکاری بر دوش ما می‌گذارد و نشان می‌دهد که چنان مسائلی را چگونه می‌توان به طور موثری حل و فصل کرد.

اصول «عدالت‌به
منزله‌انصاف»

نظریه عدالت رالز که کوشیده تا امکان هم‌نشینی آزادی و برابری را فراهم سازد، در اصول دوگانه زیر اینگونه تبیین شده است؛ مطابق با اصل اول که ناظر بر «آزادی‌های اساسی برابر» است، تمام شهروندان از حق حداکثر آزادی‌های فردی و سیاسی برابر برخوردارند. این آزادی‌ها شامل آزادی وجدان و تفکر (از جمله آزادی‌های دینی)، حق مشارکت سیاسی، آزادی تجمع و برخورداری از حق عدالت قضایی است. رالز می‌گوید هر نظریه‌ای درباره عدالت باید تقدم را به آزادی‌های اساسی بدهد. در واقع، اصطلاح «آزادی‌های اساسی» تعبیر دیگری است از یک سلسله شرایط اجتماعی ضروری برای رشد

مناسب و به کارگیری کامل توانمندی‌های عقلانی و اخلاقی افراد در طول زندگی‌شان. از این‌رو، نمی‌توان این دسته از آزادی‌ها را به بهانه دفاع از ارزش‌های جامعه نقض یا محدود کرد.

اصل اول، همچنین شامل فرصت‌های برابر سیاسی است که نفوذ اربابان قدرت و ثروت در قلمرو سیاست را نفی و طرد می‌کند. مطابق با این اصل، شهروندانی که انگیزه کافی برای فعالیت سیاسی دارند نباید به دلیل فقدان تمکن مالی از حق مشارکت سیاسی محروم گردند.

اصل دوم در نظریه عدالت رالز، عبارت است از «فرصت‌های منصفانه برابر» که متضمن محدود شدن دامنه نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی است. این اصل، ایجاب می‌کند که برخورداری از منصب‌ها و مشاغل برای عموم شهروندان به یکسان قابل دسترس باشد. اصل برابری منصفانه فرصت‌ها می‌گوید افرادی که از انگیزه‌ها و مهارت‌های یکسان برخوردارند فارغ از طبقه اجتماعی‌شان باید دارای شانس و فرصت برابر برای کسب منصب‌ها و موقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی باشند. به بیان دیگر، برخورداری از مقام و منصب‌های عالی اجتماعی-اقتصادی، نباید وابسته به زمینه‌ها و شرایطی باشد که افراد در آن متولد شده و رشد یافته‌اند.

به‌رغم اینکه بخش نخست در اصل دوم متضمن این است که همه شهروندان از فرصت‌های برابر در کسب مشاغل اقتصادی و دولتی برخوردار باشند، اما ممکن است کماکان شاهد نابرابری‌های اقتصادی در جامعه باشیم. به دلیل اینکه، حتی اگر افراد از فرصت‌های برابر برخوردار باشند، پاره‌ای از آنها به خاطر بهره‌مند بودن از استعدادها و مهارت‌های ذاتی می‌توانند خود را در عرصه رقابت بالا بکشند. دو گروه از افراد را فرض کنید که گروه اول متشکل از افرادی برخوردار از استعدادهای ذاتی فوق‌العاده و گروه دوم شامل افرادی محروم از استعدادهای درخشان است. افراد در هر دو گروه به سختی کار می‌کنند اما بهره‌مندی و دستاوردهای آنها از حاصل کارشان متفاوت است و این تفاوت، خواه‌ناخواه، در نوع و سطح زندگی آنها اثرات عمیق و گسترده‌ای بر جای می‌گذارد. مشکل از اینجا ناشی می‌شود که اختلاف در حاصل دسترنج افراد، ریشه در استعداد و دیگر بهره‌مندی‌های طبیعی آدمیان در قمار زندگی دارد. رالز می‌پرسد آیا صرفاً به دلیل برخورداری از استعداد و مهارت‌های ذاتی، پاره‌ای از افراد باید بهتر از دیگران زندگی کنند؟

در پاسخ به این مسأله، بخش دیگری از اصل دوم یعنی «اصل



تفاوت» که ناظر است بر بیشینه ساختن چشمداشت‌های اقتصادی کم‌بهره‌ترین گروه‌های اجتماعی، مطرح می‌گردد. این اصل مهم ایجاب می‌کند که هر نظام عادلانه اقتصادی، دامنه اختلاف در نوع و سطح زندگی مردم که ناشی از اختلاف در استعدادهای خدادادی و نعمت‌های طبیعی است را به حداقل برساند. اصل تفاوت به برابری رادیکال یا برابری یکنواخت یعنی هم سطحی درآمدها منجر نمی‌شود. به طور مثال، تا این حد قابل هضم و پذیرش است که درآمد یک پزشک جراح از یک کارگر ساده بیشتر باشد، اما نظریه عدالت اقتضاء می‌کند که چنین نابرابری‌هایی به وخیم‌تر شدن وضع افراد کم‌بهره در جامعه نینجامد. به بیان دیگر، رالز به دنبال این است که نظام اقتصادی به گونه‌ای تنظیم شود تا در ساختار آن، به زندگی کم‌بهره‌ترین افراد جامعه اولویت داده شود. ایده اساسی رالز این است باید این نظریه را که نظام اقتصادی، صحنه رقابت استعدادها و مهارت‌های ذاتی و نژادی است و به گونه‌ای طراحی شده که تنها به افراد خوش اقبال یا چابک پاداش می‌دهد، نفی و طرد کنیم. به دنبال ارائه یک نظریه بدیل، رالز می‌گوید حیات اقتصادی ما باید بخشی از یک نظام منصفانه مبتنی بر تعامل اجتماعی تلقی شود که سطح زندگی قابل قبولی را برای تمام شهروندان تضمین و تأمین کند.

اصل تفاوت - که ناظر بر بیشینه ساختن حداکثری چشمداشت‌های اقتصادی تنگ‌دست‌ترین افراد و گروه‌های اجتماعی است - مهمترین مولفه نظریه عدالت توزیعی رالز را تبیین می‌کند. فهم صحیح اصل تفاوت منوط به این است که آن را در پیوند با اصول پیشین در نظر بگیریم؛ به دلیل اینکه اصول مزبور پیامدهای توزیعی مهمی را دربردارند که شامل حقوق و آزادی‌های اساسی و همچنین محدودیت‌هایی بر درآمد و ثروت به منظور تضمین برابری منصفانه فرصت است. به این اعتبار، می‌توان گفت مساله کانونی عدالت توزیعی، تعیین محدودیت‌هایی برای استفاده بهینه از مالکیت خصوصی است. مطابق با آزادنگاری (libertarianism)، افراد باید از حق مالکیت شخصی بهره گیرند، فارغ از اینکه برخورداری از این حق تا چه حدی در آزادی و به طور کلی در زندگی دیگران تأثیر می‌گذارد. اما در مقابل، رالز تأکید می‌کند حق مالکیت شخصی، تنها در چارچوب حفظ حرمت و استقلال فرد پذیرفتنی است. از این نقطه نظر، حق مطلق مالکیت خصوصی جزء حقوق ذاتی اشخاص به شمار نمی‌آید، بنابراین، پیش‌شرط رشد قابلیت‌های اخلاقی و عقلی شهروندان تلقی نمی‌گردد (البته اعمال محدودیت‌ها



بر مالکیت خصوصی نباید در خدمت اهداف دلبخواهی حکومت‌ها در جهت محدود کردن آزادی‌ها باشد، بلکه باید در راستای منافع مشروع عمومی صورت گیرد. به منظور دفاع از اصول دوگانه عدالت، رالز به بازاندیشی در سنت «قرارداد اجتماعی» لاک، هابز، روسو و کانت می‌پردازد. بر طبق این سنت، صحیح‌ترین روش برای به سامان درآوردن یک جامعه این است که اعضای آن درباره یک وضعیت اولیه توافق حاصل کنند. به این اعتبار، رالز از ما می‌خواهد تا یک حالت فرضی را که وی «وضعیت آغازین» می‌نامد در نظر بگیریم که در چنان وضعی، اصول عدالت حاکم بر جامعه را انتخاب می‌کنیم. فرض می‌شود که در وضعیت آغازین، افراد مانند اشخاصی آزاد و دارای برابری اخلاقی می‌توانند به تعامل اجتماعی منصفانه دست زنند و نیز می‌توانند همچون افرادی خودمختار، معنا و هدف زندگی خویش را برگزینند. در چنین وضعی هر گونه عامل متمایزکننده مانند نژاد، جنسیت، دین و موقعیت طبقاتی در فهم ما از عدالت نقشی ندارد؛ چراکه اساساً ما در حجاب جهلی نسبت به این تمایزات به سر می‌بریم. در پس این حجاب جهل، تمام وجوه متمایز که



توافق عدالت

صحیح‌ترین روش برای به سامان در آوردن یک جامعه این است که اعضای آن درباره یک وضعیت اولیه توافق حاصل کنند. به این اعتبار، رالز از ما می‌خواهد تا یک حالت فرضی را که وی «وضعیت آغازین» می‌نامد در نظر بگیریم که در چنان وضعی، اصول عدالت حاکم بر جامعه را انتخاب می‌کنیم

از زندگی را حتی برای کسانی که در موقعیت اجتماعی فروتر قرار دارند تامین می‌کنند.

نظریه «عدالت به منزله انصاف» تفسیری است لیبرالی درباره عدالت اجتماعی، زیرا این نظریه به آزادی‌های اساسی برابر اولویت می‌دهد؛ آزادی‌هایی که افراد را قادر می‌سازند تا آزادانه به باورهای اخلاقی - دینی‌شان عمل کنند، درباره ارزش‌های‌شان تصمیم گیرند و نوع و شیوه زندگی مطلوب‌شان را انتخاب کنند. همچنین این نظریه بر بازار مبتنی بر رقابت آزاد - در مقابل بازار مبتنی بر کنترل دولت - تاکید می‌کند. نظریه عدالت رالز یک نظریه دموکراتیک است زیرا ایجاب می‌کند که نهادهای اساسی حاکم بر جامعه، حقوق اساسی برابر - از جمله حق مشارکت سیاسی - را برای عموم شهروندان تضمین و نیز فرصت‌های برابر در امور آموزشی و شغلی برای آنها فراهم آورند. این نظریه برابری خواه (egalitarian) است زیرا به حفظ و تامین آزادی‌های اساسی برابر و برابری منصفانه فرصت‌ها اهتمام می‌ورزد، همچنین متضمن پیشینه کردن مزایا و منافع برای کم‌بهره‌ترین افراد جامعه است.

ما را از یکدیگر متمایز می‌سازد رخت برمی‌بندد و تنها قابلیت‌های مشترک ذاتی ما همچون افراد آزاد و برابر باقی می‌ماند.

رالز بر این باور است که در یک «وضعیت آغازین»، اشخاص، اصول دوگانه عدالت وی را انتخاب خواهند کرد. فرض کنید در چنین وضعی (و با وجود حجاب جهل)، شما می‌خواهید اصول و قواعدی را برای تنظیم روابط اجتماعی برگزینید. شما نمی‌دانید که از چه موقعیت اجتماعی برخوردار خواهید بود اما اخلاقاً خود را متعهد می‌دانید که مطابق اصول انتخابی خود زندگی کنید. به همین دلیل شما می‌خواهید قواعد حاکم بر جامعه به گونه‌ای باشد که مورد قبول همگان قرار گیرد، فارغ از اینکه افراد در کجا قرار گرفته یا از چه مقام و منزلت اجتماعی برخوردار باشند. رالز می‌گوید اصول دوگانه عدالت دقیقاً چنین تضمینی را می‌دهد. این اصول متضمن آن است که قواعد و مقررات اجتماعی تعیین شده می‌توانند از سوی تمام اعضای برابر مورد قبول قرار گیرند به دلیل اینکه اصول یادشده آزادی‌های اساسی و فرصت‌های منصفانه برابر را برای همه تضمین کرده و سطح قابل قبولی

دستور کار سیاست رفاه

اولویت‌های تخصصی تعیین شده از سوی رئیس‌جمهور برای وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی به‌ویژه شکل‌گیری نظام چندلایه تامین اجتماعی می‌تواند در صورت تحقق به ارتقای «تاب‌آوری جامعه» بینجامد



علی حدیری

عضو و نایب‌رئیس
هیات‌مدیره
تامین اجتماعی

رئیس‌جمهور محترم چندی پیش با اقدامی بدیع ضامناً احکام وزیران دولت دوازدهم را ابلاغ کرد. ضمیمه حکم وزیر محترم تعاون، کار و رفاه اجتماعی شامل یک مقدمه و ۸ اولویت عمومی و ۱۰ اولویت تخصصی است. در ارتباط با وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی این ضمیمه حکم از آنجا اهمیت می‌یابد که لایحه تعیین شرح وظایف این وزارتخانه که در سال ۹۱ از ادغام سه وزارتخانه «تعاون»، «کار و امور اجتماعی» و «رفاه و تامین اجتماعی» تشکیل شد، از ۵ سال پیش تاکنون به مجلس شورای اسلامی ارائه، ولیکن هنوز به تصویب نرسیده و بالتبع ضمیمه حکم وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی که با امضای رئیس‌جمهور به وی ابلاغ شده، می‌تواند بیانگر نگاه رئیس‌جمهور و دولت دوازدهم به این وزارتخانه باشد و راه را بر هر گونه تفسیر به رأی از سخنان رئیس‌جمهور محترم ببندد.

در اولویت‌های عمومی ضمیمه حکم وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی به مقولات اساسی نظیر لزوم ارتقای سلامت اداری، شفافیت مالی و اطلاعاتی، صیانت از بیت‌المال، قانونمندی، شایسته سالاری، مدیریت تعارض منافع، رعایت حقوق شهروندی، حفاظت از محیط زیست، رفع امتیازات خاص و انحصارات، ایجاد فضای رقابتی، دولت الکترونیک و به کارگیری زنان، جوانان و اقلیت‌های قومی و مذهبی در مناصب پرداخته شده که برای تمامی وزرا مشترک است. اما اولویت‌های تخصصی ۱۰ گانه حکم وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی عبارتند از:

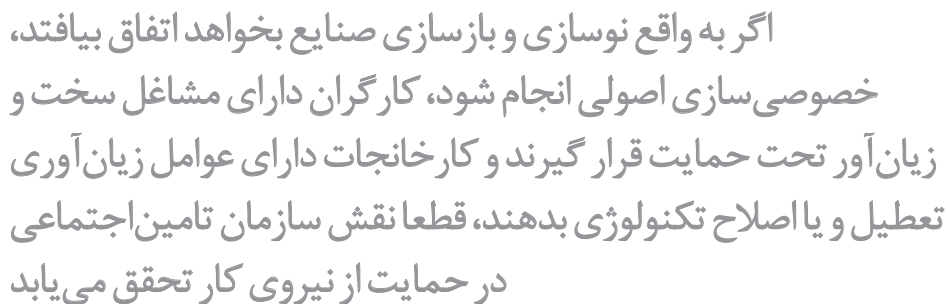
- ۱- اجرای سیاست‌های فعال بازار کار، مشوق‌های بیمه‌ای، ارتقای مهارت و تمرکز بر قابلیت‌های منطقه‌ای در رسته‌های کسب و کار متناسب برای ایجاد اشتغال‌های انبوه و اجرای برنامه‌های اشتغال عمومی به عنوان مهمترین وظیفه وزارتخانه.
- ۲- اصلاح وضعیت مالی صندوق‌های بازنشستگی جهت تقویت خوداتکایی و کاهش اتکا به بودجه عمومی از طریق اعمال اصلاحات ساختاری، تغییر در نظام بنگاهداری و ترکیب سرمایه‌گذاری‌ها و اصلاحات در حکمرانی صندوق‌ها.
- ۳- ارتقای شفافیت درآمدها، هزینه‌ها، سرمایه‌گذاری‌ها و سایر فعالیت‌های سازمان تامین اجتماعی.
- ۴- توجه به معیشت کارگران و افزایش توانمندی آنها.
- ۵- ساماندهی بخش تعاون با تاکید بر کاهش ناکارآمدی در بنگاه‌های تعاونی، ادغام تعاونی‌ها و ایجاد تعاونی‌های فراگیر منطقه‌ای و ملی با تکیه بر اقتصاد صرفه‌مقیاس و بهره‌گیری از تجارب تعاونی‌های بزرگ و موفق بین‌المللی.
- ۶- اصلاح عملکرد بیمه‌های درمان در مسیر هدفمند کردن، کاهش هزینه‌ها و نقش‌آفرینی بیمه‌ها در زمینه ارتقای بهداشت و پیشگیری و ممانعت از تحمیل هزینه‌های درمان نامتعارف بر شهروندان.
- ۷- اجرای الگوی ارائه شده در برنامه و خط‌مشی دولت دوازدهم برای رفع فقر مطلق و کاهش آسیب‌های اجتماعی.

- ۸- اجرای نظام تامین اجتماعی چندلایه.
 - ۹- توجه ویژه در ارائه خدمات به معلولان و کودکان بی سرپرست یا بدسرپرست.
 - ۱۰- واگذاری بنگاه‌های اقتصادی به بخش خصوصی.
- در اولویت‌های تخصصی ضمیمه حکم وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی به مقولات فقر و محرومیت، آسیب‌های اجتماعی، کار و اشتغال، تعاون و نظام چندلایه تامین اجتماعی پرداخته شده ولیکن وزن اولویت‌های مرتبط با حوزه رفاه اجتماعی و به‌ویژه مرتبط با صندوق‌ها و سازمان‌های بیمه‌گر اجتماعی و به‌ویژه وزن بخش اقتصادی آنها در قیاس با سایر ابعاد مرتبط با حوزه عمل وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی بیشتر است. بدین ترتیب که از بین ۱۰ اولویت تخصصی یک اولویت مربوط به بخش تعاون، ۲ اولویت مربوط به بخش کار و ۷ اولویت مربوط به بخش رفاه اجتماعی است و در بخش رفاه اجتماعی نیز صرف نظر از بند ۸ یعنی «اجرای نظام تامین اجتماعی چندلایه» که کلان می‌باشد، یک اولویت مربوط به بیمه‌های درمان، ۳ اولویت مربوط به بیمه‌های بازنشستگی و ۲ اولویت مربوط به امور حمایتی و در بخش بیمه‌های بازنشستگی نگاه غالب در اولویت‌ها مربوط به بخش سرمایه‌گذاری و اقتصادی آنها است.

امادر این میان بایستی بندهای ۱، ۴، ۵، ۷ و ۸ که ناظر بر بسط اشتغال عمومی، تعاون، توجه به معیشت کارگران و ارتقای توانمندی، رفع فقر مطلق و کاهش آسیب‌های اجتماعی و شکل‌دهی نظام تامین اجتماعی چندلایه است را گرانگاه و مرکز ثقل اولویت‌های وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی دانست.

متأسفانه چندی قبل شاهد برخورد با کارگران شرکت‌های هپکو و آذرآب اراک بودیم. کارگرانی که قربانی خصوصی‌سازی غیراصولی در دولت قبل شدند و اگر نبود کمک‌ها و مساعدت‌های سازمان تامین اجتماعی قطعاً این بحران زودتر از این‌ها ظهور و بروز می‌یافت. بی‌شک آن دسته از کارگران هپکو و آذرآب که اکنون دچار این مشکل عدم دریافت حقوق نیستند حتماً سازمان تامین اجتماعی مقرری بیمه بیکاری می‌گیرند و با با سوءاستفاده کارفرمای مربوطه از قوانین بازنشستگی زودرس (سخت و زیان‌آور، نوسازی صنایع و...) بازنشسته شده و از سازمان تامین اجتماعی مستمراً دریافت می‌کنند.

جالب است که عده‌ای از متولیان سابق و لاحق وزارت صنعت، معدن و تجارت و وزارت امور اقتصادی و دارایی که وضع امروز اقتصاد و صنعت کشور حاصل سوءتدبیر، بی‌کفایتی و... آنها است و اکنون با امتیازات و انحصارات و رانت‌هایی که گرفته‌اند به عنوان فعال اقتصادی و یا عضو یا سیمپات تشکل‌های صنفی کارفرمایی حضور دارند، باز هم تیغ تیز انتقاد خود را نصیب سازمان تامین اجتماعی می‌کنند. عده‌ای که در وزارتین صنعت، معدن و



البته اگر به واقع نوسازی و بازسازی صنایع اتفاق بیفتد، خصوصی سازی اصولی انجام شود، کارگران دارای مشاغل سخت و زیان آور تحت حمایت قرار گیرند و کارخانجات دارای عوامل زیان آور تعطیل و یا اصلاح و ارتقای تکنولوژی دهند، قطعاً نقش سازمان تامین اجتماعی در حمایت از نیروی کار تحقق می یابد و این امر وظیفه ذاتی سازمان تامین اجتماعی است. اما مگر می شود اجازه داد یک کارگاه و کارخانه دارای عوامل زیان آور فعالیت کند و سپس کارگران لطمه دیده از این عوامل زیان آور را بازنشسته کرد؟! مگر می شود به اسم بازسازی و نوسازی صنایع به یکسری سودجو اجازه داد کارگران را تحت پوشش بازنشستگی و بیمه بیکاری قرار دهند (اخراج محترمانه) و سپس زمین های کارخانه را صاف کنند و بفروشند؟! (توجه داشته باشیم که غالب کارخانجات دارای تکنولوژی قدیمی اکنون به خاطر توسعه شهرها، دیگر نزدیک و یا داخل محدوده های شهری شده اند و املاک مرغوب دارند). مگر می شود کارخانجات و بنگاه های اقتصادی را خصوصی سازی کرد بدون اخذ تضمین حفظ اشتغال موجود و بدون رصد و پایش و پیمایش کارفرمای جدید برای اینکه اگر توسعه و سرمایه گذاری جدید انجام نمی دهد حداقل از تسهیلات دریافتی و مساعدت ها و امتیازات و انحصارات سوء استفاده نکند؟! صرف نظر از اینکه بیشترین حجم خصوصی سازی در دولت قبل انجام شد بدون اینکه بخشی از عواید حاصل از آن صرف تقویت صندوق های بیمه گر اجتماعی مربوطه شود به رغم اینکه در سیاست های کلی اصل ۴۴ به صراحت بر این موضوع تاکید شده است و دست آخر هم باز همان متولیان بی کفایت و بی تدبیر صنعت و اقتصاد، سازمان تامین اجتماعی را مقصر دانسته

به هر تقدیر به نظر می‌رسد اولویت‌های تخصصی تعیین شده از سوی رئیس‌جمهور محترم به‌ویژه شکل‌گیری نظام چندلایه تأمین اجتماعی می‌تواند در صورت تحقق به ارتقای «تاب‌آوری جامعه» بینجامد؛ امری که خوشبختانه مقدمات، لوازم و پیش‌نیازهای آن در طی دولت یازدهم توسط وزارت تعاون، کار و

شماره ۲۸ و ۲۹ مرداد و شهریور ۱۳۹۶ ● محله تحلیلی، قلمرو راه ● ۹

راه حل متعارف کافی نیست

راه حل های اقتصاد متعارف، پاسخگوی مسائل اقتصادی ایران نیست
این مسائل با اقتصاد سیاسی قابل حل اند



حجت‌الله میرزایی

معاون برنامه‌ریزی
و توسعه شهری
شهرداری تهران
معاون سابق اقتصادی
وزارت تعاون، کار و رفاه
اجتماعی



به گواه گزارش مرکز آمار، رشد نرخ اقتصادی ایران در سال ۹۵، ۱۱،۲ درصد و به گواه گزارش بانک مرکزی، حدود ۱۳ درصد اعلام شده است. اما هر دو گزارش به خوبی نشان می‌دهد بخش بزرگی از این رشد، محصول گشایش‌هایی است که در بخش نفت ایجاد شده است. هم موافقان سیاست‌های دولت و هم منتقدان، بر سر یک موضوع توافق داشتند و دارند که رشد اقتصادی اتفاق افتاده و مازر کود، با معیارهای کلان خارج شدیم، اما این رشد، رشد بی کیفیت است. برای این که عمدتاً وابسته به بخش نفت و فاقد فراگیری لازم است. این رشد، فاقد ویژگی اشتغال‌زایی است، یا اصطلاحاً رشد بدون اشتغال یا رشد کم‌اشتغال است. همین‌طور، این رشد مبتنی بر تولید در بخش‌های صنعت و معدن یا بخش مولد نیست. نکته بعد این که الزاماً خروج از رکود با معیارهای کلان، به معنی حل و فصل مسائل بنگاه‌های مان نیست. از این رو معتقدیم اگر مسائل بنگاه‌های بزرگ صنعتی ایران حل نشود، ما خیلی زود باز به یک رکود بزرگ برمی‌گردیم و نه تنها این رکود ممکن است به راحتی قابل حل و فصل نباشد، بلکه با آثار و پیامدهای اجتماعی و امنیتی بزرگی مواجه خواهیم شد.

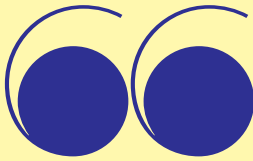
صنعت ما، مثل هر اقتصاد دیگری هم متأثر از تحولات در سطح اقتصاد کلان است و هم تغییراتی که در سطح منطقه‌ای و جهانی رخ می‌دهد. مولفه‌هایی مانند ویژگی‌های جامعه مدنی، لاقدر بخش صنعتی، محیط جهانی، کیفیت نهادی، ساختار صنعتی و همچنین یک محیط عملیاتی، به عبارتی محیط اقتصاد کلان بر شرایط بنگاه‌های اقتصادی محاط شدند و در رفتار آن‌ها به شدت تأثیرگذار هستند، مثل سیاست‌های تجاری و صنعتی. اقتصاد ایران از سال ۸۴ به بعد با هفت شوک بزرگ مواجه شد. اولین شوک، شوک واردات بود که تا پایان دولت دهم هم ادامه پیدا کرد. متوسط واردات ایران از حدود ۳۰ میلیارد دلار به بیش از صد میلیارد دلار افزایش پیدا کرده است. با ساز و کاری که به آن بیماری هلندی می‌گوییم، بخش بزرگی از بنگاه‌های صنعتی با کاهش رقابت‌پذیری و خیلی از آن‌ها با تعطیلی و فروپاشی مواجه شدند.

دومین شوک، شوک قیمت حامل‌های انرژی بود. همان چیزی که تحت عنوان قانون هدفمندسازی اتفاق افتاد. در بعضی موارد تا ۴۰۰ درصد، قیمت‌ها افزایش پیدا کرد. این شوک، فقط قیمت‌های حامل‌ها را افزایش نداد، برای این که یکی از پیامدهایش این بود که زمان یا سررسید قبوض آب و برق و گاز را از سه ماه به یک ماه کاهش داد

اما با هزینه‌های چندبرابری که بسیاری از بنگاه‌ها نقدینگی لازم برای پرداخت آن‌ها را نداشتند. یعنی این شوک، بنگاه‌ها را در مرحله اول با تنگنای شدید نقدینگی مواجه کرد.

شوک بعدی شوک ارزی است که بعد از تشدید تحریم‌ها ایجاد شد و ناگهان با افزایش نرخ ارز از ۱۲۰۰ تومان و قبل از آن از ۹۰۰ تومان به تقریباً ۴ هزار تومان مواجه شدیم. تقریباً چیزی نزدیک به ۳۵۰ تا ۴۰۰ درصد افزایش نرخ ارز که هزینه‌های تامین مواد اولیه و واسطه‌های را برای بسیاری از بنگاه‌ها تا چهار برابر و بیشتر افزایش داد و شرایط تحریم باعث شد این شوک کامل شود و اساساً دسترسی به آنها غیرممکن شد.

از سال ۹۱ به بعد با شوک نرخ سود بانکی مواجه شدیم که این نرخ سود بانکی، هزینه‌های تامین مالی بنگاه‌ها را به شدت افزایش داد. نرخ سود بانکی از ۱۲ درصد به ۱۵ و ۱۸ و نهایتاً تا ۲۸ و ۳۰ درصد رسید.



بخشی از مساله بنگاه‌های ما، ناشی از خصوصی سازی کژکار کرد است. کجای دنیا کسر بودجه را با خصوصی سازی یعنی فروش اموال دولتی تامین می کنند؟ خصوصی سازی، ابزاری برای توسعه صنعتی برای توانمندسازی بنگاه‌ها بوده نه برای تامین کسری مالی دولت

ناشی از این خصوصی سازی‌ها در شرایط خیلی بدتری مواجه باشیم. شوک دیگر، شوک‌های استخدام است که از سال ۸۹ به بعد شروع شد و برای بالا بردن نرخ‌های رشد اشتغال و همین‌طور ایجاد بازار رأی مناسب، ترتیب داده شد، به‌طوری که مثلاً در سازمان تامین اجتماعی، ۱۱ هزار نفر غیرمتخصص استخدام شدند. در ذوب آهن نزدیک به ۱۰ هزار نفر، در دخانیات نزدیک به ۳ تا ۴ هزار نفر، در شرکت آسمان نزدیک به ۷۰۰ نفر و نیز چند ده هزار نفر استخدام‌های تحمیلی به بنگاه‌ها. یعنی از جیب بنگاه‌های بزرگ بخش عمومی، متعلق به صندوق‌ها یا سایر سهامداران عمومی سعی کردند که در بازار سیاست، رأی خریداری کنند.

این مشکلات و شوک‌هایی که مطرح شد، مسائل روز و اساسی بنگاه‌های صنعتی هستند. علاوه بر این‌ها، مساله صندوق‌ها هم مساله روز شده است. دائم گفته می‌شود چرا صندوق‌ها بازدهی ندارند و فکر می‌کنیم که مقصر، صندوق‌ها هستند و متأسفانه با شتابزدگی بیشتری سعی می‌شود مساله حل شود. الان یکی از راه حل‌های دائری که در دستور کار دولت است، این است که صندوق‌های بازنشستگی را منحل کرده و بنگاه‌های آن‌ها را به دولت برگردانند در حالی که مساله صندوق‌ها با این گونه سیاست‌ها حل نمی‌شود. مسائل بنگاه‌ها را در یک سطح بندی می‌توانیم توضیح دهیم و به همین دلیل اقتصاد متعارف قادر به حل مسائل اقتصاد امروز، ایران نیست. اقتصاد متعارف، مساله ایران را مثلاً نرخ ارز اعلام می‌کند. اما حتی کاهش نرخ ارز یا افزایش آن یا یکسان سازی، کاهش نرخ سود بانکی و افزایش اعتبارات بانکی، مساله را حل نمی‌کند و تجویزهای اقتصاد متعارف، قادر به حل مسائل نیست.

راه توسعه ما از اصلاحات سیاسی و توسعه سیاسی می‌گذرد و به باور من هیچ راهی غیر از این راه وجود ندارد. با معنی روشن و متعارف، مسائل ما، مساله اقتصاد سیاسی است نه مساله اقتصاد متعارف. یعنی مشکلات اقتصاد ایران بالاتر از سطح اقتصاد کلان است و مربوط به دو سطح ساختاری، نهادی و ساختار و کارکرد دولت است. محصول ساختار نامناسب و کارکرد ضد توسعه‌ای نهاد دولت که یا ناکارآمد است یا فاسد، نتیجه‌اش هزینه مبادلاتی است. بخش مهمی از هزینه بنگاه‌ها، هزینه مبادلاتی است. یعنی هزینه‌هایی که در چارچوب هزینه‌های متعارف ثابت و متغیر یا تولید وارد نمی‌شود. مانند هزینه ناشی از ناتوانی دولت در تولید برق با کیفیت، ناتوانی در ایجاد امنیت یا ناتوانی دولت در ایجاد یک سیستم تامین اجتماعی و یا فقدان سیستم بیمه‌ای مناسبی که بنگاه‌ها بتوانند بدون هزینه و در شرایط مناسبی، هزینه‌ها و مالیات خود را بپردازند.

مشکل دوم این بخش همانطور که مطرح شد، ناشی از فساد است. بخش بزرگی از هزینه‌های مبادله‌ای بنگاه‌ها، امروز هزینه‌های ناشی از فساد در نهاد دولت به معنای کلی آن است. یک بخش ناشی از فقدان تضمین حقوق مالکیت است. چه حقوق مالکیت اولیه و چه

امروز بعضی بنگاه‌های بزرگ مثل ذوب آهن هیچ امیدی به برون رفت آن‌ها از بحران وجود ندارد. برای این که چیزی نزدیک به ۷۰۰ میلیارد تومان فقط در ماه، سود بانکی پرداخت می‌کنند. ذوب آهن امروز به سود عملیاتی رسیده است. یعنی ماه به ماه سود می‌دهد. این هزینه مالی که برای ذوب آهن چیزی حدود ۳ هزار و ۵۰۰ میلیارد تومان فقط بدهی بانکی در پی داشته است. بخش بزرگی از بنگاه‌های ما مساله‌شان ناشی از همین نرخ سود بانکی است که هزینه‌های مالی آنها را افزایش داده است. شوک دیگر، شوک خصوصی سازی است. خصوصی سازی در ایران از سال ۸۱ آغاز شد، حدود ۲۰ درصد از آن خصوصی سازی‌هایی است که به قیمت جاری، حدود ۱۴۰ هزار میلیارد تومان خصوصی سازی کردیم که در دولت هشتم اتفاق افتاده است. ۸۳ هزار میلیارد تومان در دولت‌های نهم و دهم اتفاق افتاده و بقیه هم در دولت یازدهم، اما در طول ۸ سال دولت‌های نهم و دهم، ۸۳ هزار میلیارد تومان بنگاه واگذار شد که ۶۰ درصد واگذاری‌ها در سه ماه آخر دولت دهم بود. یعنی نزدیک به ۵۰ هزار میلیارد تومان، در سه ماه، و این یعنی اگر کل دوره دولت نهم و دهم را معادل یک ساعت در نظر بگیریم، اکثر خصوصی سازی‌ها در سه دقیقه آخر بود. بخش عمده‌ای از این واگذاری‌ها، واگذاری‌های رد دیون به صندوق‌های بازنشستگی بود. بخش بزرگی از بنگاه‌هایی که امروز به عنوان بنگاه‌های مشکلدار می‌شناسیم، محصول این خصوصی سازی نسنجیده و شتابزده است که بخشی از آن‌ها با فساد خیلی بزرگ هم همراه بوده است. بدون این که کوچک‌ترین نظارتی، اهلیت‌سنجی یا ارزیابی یا امکان‌سنجی برای تحویل گیرندگان وجود داشته باشد، همچنین کنترل‌هایی که باید بعد از واگذاری اتفاق افتد، هیچ یک صورت نگرفت و متأسفانه پیش‌بینی می‌شود بطور مدام با مسائل امنیتی و کارگری

فناوری فرسوده و ناباب

در طول ۱۲ سال گذشته تقریباً هیچ بنگاهی نتوانسته نوسازی صنعتی انجام دهد. بنگاه‌هایی مثل پتروشیمی آبادان، ۶۰ سال است از عمر تکنولوژی و ماشین‌آلات آن می‌گذرد. دخانیات ما ۳۰ درصد ضایعات دارد. در کنار هر ماشین، ۱۵ نفر می‌ایستند و با حدود ۶ هزار نفر، فکر می‌کنم ۱۲ میلیارد نخ سیگار تولید می‌کند. همین الان کارخانه‌ای نزدیک کرج، با ۲۰۰ نفر، ۱۰ میلیارد نخ سیگار تولید می‌کند. استاندارد روز، ۲ درصد ضایعات است

ثانویه. یعنی چه دارایی‌های اولیه که به شدت در معرض مخاطره است و خیلی راحت یک بنگاه بعد از صد سال با یک حکم اجرایی مواجه می‌شود که این سند به نام کسی دیگر بوده و یا دارایی‌های ثانویه مثل اعتبار و برندی که دارند و به تعدد دیده شده است که بنگاه‌ها با برند دزدی و نشان دزدی مواجه می‌شوند و همه اعتبار گذشته آن‌ها از دست می‌رود. سومین عامل هم نظام انگیزشی است. همه این‌ها باعث می‌شود ترجیح سرمایه‌گذار، بخش غیر مولد به بخش مولد باشد. ایران در سال‌های دولت نهم و دهم، یک سقوط آزاد در شاخص‌های کیفیت نهادی را تجربه کرد و به یکی از فاسدترین کشورهای دنیا تبدیل شد. رتبه کشور از حدود ۸۸ در آخرین سال دولت هشتم به ۱۷۰ و رتبه در محیط کسب و کار از ۸۸ جهانی در همان سال به ۱۵۲ رسید. این فساد، امروز همه زندگی ما را فرا گرفته و فقط مربوط به حوزه اقتصاد نیست.

کاملاً محتمل است که با بازگشت فساد، مواجه شویم. این‌ها هزینه‌های مبادلاتی در دو سطح ملی و محلی هستند. سطح ملی آن کاملاً روشن است. عدم اجرای قراردادهای، توسط دولت، قراردادهای یک طرفه با کیفیت بسیار پایین و غیرقابل اتکای خدماتی که دولت ارائه می‌دهد و در سطح محلی هم باز نمونه‌های خیلی روشنی وجود دارد. تکالیفی که دولت محلی، استانداران محترم یا سایر مقامات محلی به بنگاه‌ها تحمیل می‌کنند. امروز بنگاه‌ها، بنگاه‌های تولیدی نیستند. همچنین هزینه‌های مبادلاتی که ناشی از رفتار دولت مرکزی است مثل بنگاه‌هایی که خصوصی می‌شوند در حالی که دولت تمام شریان‌های پولسازش را قطع می‌کند. یا استخدام‌های تحمیلی که مرتب به بنگاه‌ها تحمیل می‌شوند و بنگاه‌ها نمی‌توانند در مقابل آن مقاومت کنند. نتیجه این هزینه‌های مبادلاتی محلی و ملی، افزایش ریسک است، افزایش هزینه و ناتوانی در رقابت‌پذیری بنگاه‌ها در عرصه نه فقط جهانی که در عرصه ملی و کم‌کم این بنگاه‌ها به بنگاه‌های زیانده تبدیل می‌شوند.

یک نکته مهم دیگر، فناوری فرسوده و ناباب است. در طول ۱۲ سال گذشته تقریباً هیچ بنگاهی نتوانسته نوسازی صنعتی انجام دهد. بنگاه‌هایی مانند پتروشیمی آبادان ۶۰ سال است از عمر تکنولوژی و ماشین‌آلات آن می‌گذرد. دخانیات ما ۳۰ درصد ضایعات دارد. در کنار هر ماشین، ۱۵ نفر می‌ایستند و با حدود ۶ هزار نفر، فکر می‌کنم ۱۲ میلیارد نخ سیگار تولید می‌کنند. همین الان کارخانه‌ای نزدیک کرج، با ۲۰۰ نفر، ۱۰ میلیارد نخ سیگار تولید می‌کنند. استاندارد روز، ۲ درصد ضایعات است. با هر دستگاه، کمتر از دو نفر باید کار کنند. مساله فرسودگی ماشین‌آلات، موضوعی است که اگر در دستور کار وزارت صنعت نباشد، تا چهار سال آینده، تقریباً تولید صنعتی ما از دست می‌رود.

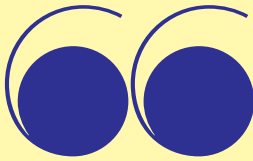
وزارت صنعت در دولت دوازدهم باید دو اولویت داشته باشد. یکی حتماً نوسازی صنعتی. یعنی همه‌اها تمام باید امروز بر این موضوع

قرار گیرد که وزارت صنعت در کنار وزارت اقتصاد و سازمان سرمایه‌گذاری خارجی، مجاهده شبانه روزی کنند برای نوسازی صنعتی کشور و البته نوسازی صنعتی یا ارتقای تکنولوژی یکی از دشوارترین کارهایی است که کشورها در حال توسعه با آن مواجه هستند. یکی هم مساله فقدان بازار رقابتی مدیران است. یک جایی مانند صندوق‌های بازنشستگی وابسته به وزارت تعاون، کار و رفاه، حدود ۱۶۰۰ مدیر را در سال باید تعیین کنند. یعنی مدیرعامل و اعضای هیات مدیره. این‌ها چگونه انتخاب می‌شوند؟ با چه معیاری انتخاب می‌شوند؟ آیا بازار رقابتی مدیران وجود دارد؟ بازاری که مدیران را براساس ویژگی‌های شخصیتی‌شان، ویژگی‌های موقعیتی و اجرایی‌شان ارزیابی کرده، نمره داده و قیمت مدیران مشخص شده باشد، وجود ندارد و براساس آن و همین‌طور بنگاه‌ها رتبه‌بندی نشده‌اند. از رتبه یک تا شش بگوییم. برای بنگاه رتبه یک چه نوع مدیری، برای بنگاه رتبه دو چه نوع مدیری، مثل فوتبال که تیم‌ها بازیکن خود را انتخاب می‌کنند و بازیکن‌ها قیمت دارند.

اولین مدیر بعد از خصوصی‌سازی کردن این مجموعه، یکی از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان لوازم خانگی است، اولین مدیر بعد از خصوصی‌سازی آن یعنی واگذاری آن به صندوق‌ها، از صنعت گوشت آمده و پایه اضمحلال آن آغاز شده است. بنگاه‌هایی که بعضاً با سفارش برخی سیاستمداران، صاحب مدیر می‌شوند. مدیران نامتخصص، مدیرانی که حرفه آن‌ها مدیریت است و هر روز جابه‌جا می‌شوند، از این صنعت به آن صنعت. ناگهان مدیر هلدینگ عوض می‌شود و جاده یک طرفه‌ای از جایی که قبلاً این آقای مدیرعامل بوده به اینجای می‌آید، بدون این که تخصص او مورد ارزیابی قرار گیرد. در بنگاه‌های بزرگ و خیلی معتبر که در ایران انحصاری است، در ۶ سال ۱۱ مدیرعامل عوض می‌کند و امروز مساله مدیر بعدی این است که با ۱۱ گروه مدیر در آنجا مواجه است که هیچ کدام اجازه نمی‌دهند مدیر جدید، کاری انجام دهد. مدیران غیرمتخصص، مدیران کوتاه‌مدت یا مدیران کلنگی، یعنی نیامده باید بروند. مدیران نامتناسب، مدیری که بنگاه ۳۰ نفره اداره کرده، ناگهان ارتقا پیدا می‌کند و باید بنگاه ۳۰ هزار نفره اداره کند و مدیران نامستقر، مدیر موبایلی که هفته‌ای یک روز می‌خواهد به ماهشهر برود، یا یک روز هم نمی‌رود و از راه دور می‌خواهد بنگاهی را اداره کند که در یک محیط بسیار پرتنش محلی با آن ویژگی‌هایی که عرض کردم، مواجه است. یکی از دستور کارهای مهم وزارت صنعت، ایجاد بازار رقابتی مدیر است. این یکی از اصلاحات نهادی است. اگر دوهزار مدیر صنعتی وجود دارد باید شناسنامه‌دار و قیمت‌دار شوند. این دومین دستور کار وزارت صنعت معدن تجارت باید باشد. اولین توجه وزارت اقتصاد باید شفافیت حداکثری و فراگیر باشد. فناوری جدید به ما این امکان را می‌دهد که تمام اطلاعات لازم و تراکنش‌های مالی رصد شود. ما این

شوک

خصوصی‌سازی در ایران از سال ۸۱ آغاز شد. حدود ۲۰ درصد از آن خصوصی‌سازی‌هایی که به قیمت جاری، حدود ۱۴۰ هزار میلیارد تومان خصوصی کردیم، در دولت هشتم اتفاق افتاد. ۸۳ هزار میلیارد تومان در دولت‌های نهم و دهم اتفاق افتاده و بقیه هم در دولت یازدهم. اما در طول ۸ سال دولت‌های نهم و دهم، ۸۳ هزار میلیارد تومان بنگاه را واگذار شد که ۶۰ درصد واگذاری‌ها در سه ماه آخر دولت دهم بود. یعنی نزدیک به ۵۰ هزار میلیارد تومان، در سه ماه، و این یعنی اگر کل دوره دولت نهم و دهم را معادل یک ساعت در نظر بگیریم، اکثر خصوصی‌سازی‌ها در سه دقیقه آخر بود



راه توسعه ما از اصلاحات سیاسی و توسعه سیاسی می گذرد و به باور بنده هیچ راهی غیر از این راه وجود ندارد. با معنی روشن و متعارف، مسائل ما، مساله اقتصاد سیاسی است نه مساله اقتصاد متعارف. یعنی مشکلات اقتصاد ایران بالاتر از سطح اقتصاد کلان است و مربوط به دو سطح ساختاری، نهادی و ساختار و کار کرد دولت است

دارد، تسريع در خصوصى سازى شتابزده نيست، بلكه در بازنگرى در استراتژى خصوصى سازى است كه در اين سال داشتيم و اين بنگاه هاى كه خصوصى كرديم بايد با اعمال حاكميت براى آن ها تعيين تكليف مجدد شوند. البته حتما اقداماتى در چارچوب اقتصاد متعارف هم لازم است مثل تقويت تقاضا يا تقويت تقاضاى موثر، گشايش بازارهاى صادراتى، ايجاد سازو كارهاى تامين مالى براى بنگاه هاى بزرگ، اما حساب شده و در كنار اين وظايفى را دولت بايد براى هلدینگ ها مشخص كند. براى انتخاب مديران شان و براى روش هاى تامين مالى آنها. به راحتي حتى با ابزارهاى موجودى كه در بازار سرمايه وجود دارد، نظام تامين مالى را مى توانيم تغيير دهيم. هيچ دليلى ندارد كه سخاوتمندانه در شرايط تنگناى مالى، هر بنگاه ي هر چه پول خواست به او داده شود. اين تامين مالى با سازو كارهاى مثل صندوق هاى تامين مالى مشتري كه هلدینگ ها و بانك ها و دولت مى توانند ايجاد كنند قابل انجام است و مشروط به شرايط ديگرى. دولت چند مگا پروژه را بايد در دستور كار قرار دهد و آن ها به عنوان اولويت هاى اصلى دولت در دستور كار قرار گيرد. مثلاً پنج ابرپروژه مهم در دستور كار دولت دوازدهم قرار گيرد. برنامه ملى شفافيت بنگاه هاى بخش عمومى بايد دستور كار اول باشد. شفافيت فراگير و حداكثرى. فرقى نمى كند، بنگاه هاى بخش عمومى، بنگاه هاى وابسته به بنيادها. مهم تر از همه اين ها، بايد مشخص شود بنيادهاى وابسته به نهادهاى نظامى كجا و چگونه فعاليت كنند. لذا دستور اول كار، شفافيت است. براى شهردارى هاى كه امروز اصلاح طلبان مديريت آن را برعهده گرفتند، اولين دستور، شفافيت حداكثرى است. رتبه بندى بنگاه هاى بخش عمومى، ايجاد بازار رقابتى مديران، ايجاد يك نظام سازماندهى شده براى نوسازى صنعتى و ارتقاى فناورى و تامين مالى و يك نهاد مانيتورینگ و اقدام سريع در سطح بنگاه ها. هيچ چاره اى غير از اين اقدامات وجود ندارد. در سال هاى آينده ممكن است با بحران هاى كارگرى بيشترى مواجه شويم. به همين دليل براى توليد صنعتى در سال هاى آينده جز وزارت تعاون، كار و رفاه كه به اعتبار صندوق هايش، نقش كليدى دارد و همين طور ادارات كلش كه نقش بازرسى دارند، دو وزارتخانه اقتصاد و صنعت، تعيين كننده هستند. مهم تر از اين دو وزارتخانه، استانداران در چهار سال آينده هستند. اگر استانداران نه با ويژگى مديريت توسعه بلكه با ويژگى تشريفات يا مديران امنيتى و سياسى انتخاب شوند، در چهار سال آينده مسائل صنعتى و اقتصادى مان، حتماً و لاجرم تبديل به مسائل امنيتى خواهد شد. به همين دليل مهم تر از انتخاب وزيران، انتخاب استانداران به خصوص در استان هاى بزرگ صنعتى است. مهم ترين دستور كار دولت اين است كه هيچ اغماضى نداشته باشد براى انتخاب مديرانى با ويژگى ملى، با توانايى تشخيص بالا و محوريت مديريت توسعه در استان ها.

كار را در شستا انجام داديم. اما واقعيت اين است كه چون شستا در معرض ارزىابى همه است، اين وضعيت فسادآلود در آن كمتر از همه است. البته بقيه مسائلى كه گفته شد در شستا هنوز وجود دارد ولى به هر ترتيب اين شفافيت را ما تجربه كرديم و توانستيم با يك نرم افزار به نام بى آى، سامانه هوشمند تجارى كه نزديك به ۲۵۰ تراكنش مالى بازرگانى و عملياتى و ويژگى هاى مديران را شامل مى شود در معرض عموم قرار دهيم. سپرده هاى بانكى آن ها، سپرده هاى ارزى آن ها، آنلاين و برخط، كه رئيس جمهور و وزير اقتصاد مى توانند آن را ببينند و بازار ارز را كنترل كنند. مادر هر کدام از سازمان هايمان چندصد ميليارى تومان براى اين فناورى هزينه كرديم تا كمكى باشد به ايجاد شفافيت و كاهش فساد. مثلاً در شهردارى، بخش بزرگى از اطلاعات شهر و شهروندان را داريم و با اين اطلاعات اصطلاحاً يك داده بزرگى را مى توان ايجاد كرد و با آن مى شود درآمدهاى خيلى خوبى ايجاد و اقتصاد جديدى را سامان داد. اما اطلاعات شهردارى وجود ندارد. اطلاعات شهر ۹ ميليون نفرى را در اختيار داريم. حتى اطلاعات همه واحدهاى مسكونى شهر را در مركز رصد سه بعدى داريم. اما اطلاعات شهردارى را نداريم. يعنى اطلاعات آنجاى كه به شفافيت و به ارزىابى مردم، كمك مى كند را نداريم. بنا بر اين دستور كار اول شهردار تهران بايد شفافيت حداكثرى و فراگير در اقتصاد ايران باشد. اين سامانه بايد دستورالعمل شود و در تمام بنگاه هاى بخش عمومى اعم از دولتى و غيردولتى، الزامى شود كه در طول يك تا دو سال قابل اجراست. يك دستور كار بسيار مهم، بين المللى كردن اقتصاد است، آن هم براى اقتصادى كه سال ها است از رقابت بين المللى بازمانده و اساساً اقتصاد بين المللى را نمى شناسد. بخشى از مساله بنگاه هاى ما، ناشى از خصوصى سازى كج كار كرد است. با شجاعت پذيريم. چرا مى گوييم تسريع در خصوصى سازى؟ بگوييم ساماندهى در خصوصى سازى. كجاى دنيا كسر بودجه را با خصوصى سازى يعنى فروش اموال دولتى تامين مى كنند؟ خصوصى سازى، ابزارى جهت توسعه صنعتى براى توانمندسازى بنگاه ها بوده نه براى تامين كسرى مالى دولت. تامين كسرى مالى دولت، نتيجه اش اين مى شود كه هر كس نقدتر مى خرد و مى گويد من بيشتر پول مى دهم كه معمولاً هم نمى دهند تا، به او بفروشم. اما خصوصى سازى مثل آنچه در كشور هاى در حال گذار اتفاق افتاد با هدف توسعه صنعتى بر مبنائى اهليت سنجى و امكان سنجى برنامه پذيرندگان انجام مى شود. با شجاعت، بخش بزرگى از بنگاه هاى خصوصى سازى شده را امروز بايد دولت اعمال حاكميت كند، اگر مى خواهد ثبات اجتماعى و سياسى به هم نخورد. وگرنه به راحتي يك بنگاه ي مثل پلى اكريل در اصفهان، مثل آذرآب، هيپكو در اراك، مثل ماشين سازى در تبريز و گروه صنعتى ملى در اهواز به راحتي مى توانند ثبات سياسى اجتماعى را در سطح ملى به هم بزنند. کدام يك، اولويت دارد؟ آنچه امروز اولويت



انقلاب فکری کورین

انقلاب فکری حزب کارگر در حال جارو کردن محافظه کاران از انگلستان است



سیاستین پین



تحلیلگر اقتصاد
سیاسی

جرمی کورین توانسته است به بیش از سه دهه هژمونی سیاست نئولیبرال در انگلستان پایان دهد. امروز اکثر جوانان، دانشجویان و کارگران مشتاقانه در انتظار شرکت در سخنرانی‌های جدید او هستند. او توانست اسطوره خصوصی سازی را در انگلستان در هم بشکند و بعد از سال‌ها از بازپس گیری صنایع از بخش خصوصی و ملی سازی دوباره صنایع این کشور به عنوان راه نجات اقتصاد و بازیابی رفاه در این کشور، حرف بزند. در تحلیل زیر، سباستین پین به بنیان‌های سیاسی و اجتماعی انقلاب فکری کورین در انگلستان می‌پردازد:

ایده‌های توری (محافظه کاران) در دهه‌های گذشته. برای اینکه بدانیم چگونه به اینجا رسیدیم، دو نقطه عطف وجود دارد که شایان توجه است. نقطه عطف نخست، پاسخ محافظه کاران به تصمیم گوردون براون برای ملی سازی بانک تور ثرن راک (Northern Rock) در سال ۲۰۰۸ بود. پس از این اتفاق، جرج آزرین رئیس خزانه داری انگلستان در سال ۲۰۰۸ گفت: «ما به ملی سازی بر نمی گردیم. به گوردون براون اجازه نمی دهیم این کشور را به دهه ۷۰ برگرداند.» با این حال، تاریخ ثابت کرد که آقای آزرین اشتباه کرده است: هیچ بدیل واقع گرایی برای اینکه به خزانه داری اجازه داد با بانک مرکزی مرتبط و درگیر شود، وجود ندارد. چسبیدن به ایده جزمی ملی سازی در تقابل با خصوصی سازی، به حکم زمان منسوخ شده است. نقطه عطف دوم، انتخابات سراسری سال ۲۰۱۵ بود. محافظه کاران این انتخابات را با اکثریتی ضعیف بردند اما به زبان سیاست گذاری، حزب کارگر اد میلیبند، پیروز بازی بود. سیاست های میلیبند درباره تحت پوشش قرار دادن هزینه های انرژی و دستمزد معیشتی سراسری در ابتدا خنده دار بود اما بعدها توسط توری ها پذیرفته شد؛ همانگونه که سخنان او درباره خطرات سرمایه داری افسار گسیخته نیز مقبول شد. میلیبند انتخابات را باخت اما نبرد ایده ها را برد. غیرممکن است بگویم این ایده های انقلابی به کدام سمت و سو خواهند رفت و کدام سیاستمداران آن را به صحنه قدرت خواهند آورد. اما به نظر می رسد محافظه کاران به طور روزافزون، در طرف بازنده تاریخ قرار دارند: ناتوان از بقا در دولت و فاقد شور و شوق در طرح ایده ها و چهره های نو برای شکست دادن حزب کارگر. همانطور که دامین گرین، معاون غیررسمی نخست وزیر می گوید سوال این است که آیا لحظه حال حاضر، سال ۱۹۷۴ است یا سال ۱۹۷۹. اگر لحظه اولی باشد، محافظه کاران با یک عمل جراحی از طرف چپ ها از میان برداشته خواهند شد. اگر زمان دومی باشد، انقلاب خفه خواهد شد. روح این زمانه نواز طریق منشورهای سنتی چپ و راست، قابل فهم نیست. توری ها زمانی که برای ساز ماندگی دوباره و اصلاح در تقلایند، باید این را به خاطر داشته باشند.

برای نخستین بار در چهار دهه اخیر، یک انقلاب فکری در سیاست بریتانیا در حال وقوع است. اکنون، برخلاف سپیده دمان تاجر یسم در نیمه دهه ۷۰، این حقیقت دارد که خطرات پشت سر نهاده شده اند. ایده های رادیکال چپ سرسخت که تصور می شد دیگر از مدافعه و نامربوط است، اکنون خوشایند غالب افراد است. ستایش بخیلانه از سخنرانی جرمی کورین در کنفرانس این هفته حزب کارگر که یکی از بهترین سخنرانی های او تا امروز است، نشان می دهد به رغم آنکه سیاست کورین ثابت قدم و استوار مانده اما این کشور به طور ناگهانی به رادیکالیسم او علاقه مند است. کورین این موضع بحث را در جذاب ترین بخش سخنرانی اش مطرح کرد و توضیح داد که چرا «ما هم اکنون جریان غالب سیاسی هستیم» و اینکه کورینیسم، «کانون واقعی» سیاست امروز بریتانیا است. او گفت: «امروز دیگر مطمئناً مرکز زمین آنجایی نیست که ۲۰ یا ۳۰ سال پیش بود. زمانی که مردم در پی یافتن صدایی سیاسی برای امیدهایشان، برای چیزی متفاوت و بهتر رفتند، توافقی نو از دل سقوط اقتصادی عظیم و سال ها ریاضت ظهور کرد. سال ۲۰۱۷ ممکن است همان سالی باشد که سرانجام به خاطر سقوط سال ۲۰۰۸، سیاست به آن رسید.» سخت است که با این جملات کورین موافق نباشیم. مرکز گرایان حزب کارگر شاید برنامه سیاستی او را تقبیح کنند و تاریخ شاید نشان دهد که راه حل های کورین غلط هستند اما ترزای با تحلیل او موافق است. در سخنرانی روز پنجشنبه به مناسبت جشن بیست سالگی استقلال بانک مرکزی انگلستان، خانم نخست وزیر از «برزش بیکران و پتانسیل یک اقتصاد بازار آزاد نوآورانه و باز» دفاع کرد، اما همچنین تصدیق کرد که نظام موجود برای همگان کار نمی کند: «کسانی از ما که معتقدند منافع مردم بریتانیا از طریق اقتصاد بازار آزاد موفق و باز، به بهترین شکل تامین شده، لازم است در خصوص جاهایی که در حال حاضر این نظام کار نمی کند یا خدمتی به مردم کارگر معمولی امروزین ارائه نمی دهد، صادق و روراست باشند.» این بیان خانم «می» تلاشی است برای گسست از

منبع:

فایننشیل تایمز
اکتبر ۲۰۱۷

اقلیم در آستانه فروپاشی

پرسش‌هایی مهم درباره طوفان هاروی

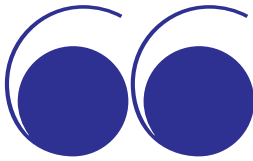


جورج مونبیو
استاد برنامه‌ریزی محیط‌زیست
دانشگاه آکسفورد

ترجمه: سینا چگینی

اقتصادی موجود بلکه کل نظام سیاسی و اقتصادی موجود را به پرسش می‌کشد. برنامه‌ای را افشا می‌کند که بر پایه غارت آینده برای تجدید قوای اکنون است، برنامه‌ای که رشد مداوم را مبتنی بر سیاره‌ای محدود می‌خواهد. این برنامه به شدت بنیاد سرمایه‌داری را به چالش می‌کشد، ما را آگاه می‌کند که زندگی ما تحت سلطه نظامی است که نمی‌تواند دوام یابد، نظامی که اگر عوض نشود، قطعاً همه چیز را نابود می‌کند. این ادعا که هیچ پیوندی بین فروپاشی اقلیمی و مصیبت طوفان هاروی وجود ندارد همچون این ادعاست که هیچ پیوندی بین تابستان گرمی که تجربه کردیم و پایان آخرین عصر یخبندان وجود ندارد. هر جنبه از شرایط آب و هوایی ما متأثر از این واقعیت است که بین عصر یخبندان و قرن نوزدهم، دمای کره زمین حدود ۴ درجه سانتی‌گراد افزایش یافته و نیز هر جنبه از شرایط آب و هوایی ما متأثر از این است که گرمای کره زمین به دلیل فعالیت‌های انسانی یک درجه سانتی‌گراد بیشتر شده است. هر چند در این واقعه آب و هوایی صرفاً انسان‌ها را نمی‌توان در خصوص گرمایش ناشی از فعالیت‌های انسانی ملامت کرد، همچنین نمی‌توان تأثیر آن را نادیده گرفت. می‌دانیم که تأثیر و شدت طوفان‌ها بر شهرهای ساحلی دست کم از طریق دو عامل تشدید می‌شود: بالا آمدن سطح آب دریاها که در درجه نخست معلول افزایش دمای آب دریاهاست؛ و سپس بیشتر شدن شدت طوفان که معلول افزایش دمای دریاها و توانایی هوای

تنها دولت دونالد ترامپ نیست که بحث در خصوص تغییرات اقلیمی را سانسور می‌کند؛ مجموعه‌ای کامل از عقاید مرسوم نیز در کار است. به همین دلیل است که اکثر گزارش‌ها درباره طوفان هاروی هیچ اشاره‌ای به سهم انسان‌ها در آن نمی‌کند، با وجود اینکه این ارتباط، واضح و بدیهی است. در سال ۲۰۱۶، آمریکا رئیس‌جمهوری را برگزید که معتقد است گرم شدن زمین ناشی از عملکرد انسان‌ها، یک دروغ محض است. بر اساس آمار، امسال گرم‌ترین سال جهان بوده است، سالی که در آن آمریکا با زنجیره‌ای از فجایع مرتبط با اقلیم، صدمه دید. هنوز مجموع پوشش صبح و عصر برنامه‌های شبکه‌های خبری ABC، CBS، NBC و فاکس نیوز در خصوص این فجایع در طول کل سال به حدود ۵۰ دقیقه نمی‌رسد. بزرگترین معضل ما و مساله‌ای که تعیین‌کننده زندگی ماست، از افکار عمومی پاک و مخفی می‌شود. این پدیده، تصادفی نیست و به همین دلیل احتمالاً به موضوع بررسی سیاستگذاری نشده است (به استثنای فاکس نیوز). چنین چیزی، خود سانسوری عمیقاً ریشه‌دار و تقریباً ناآگاه را نشان می‌دهد. گزارشگران و سردبیران نشریات این موضوع را نادیده می‌گیرند زیرا آنها دوست ندارند دنبال در دسر بروند. صحبت درباره «فروپاشی اقلیمی» (که به نظر من اصطلاح بهتری است از عناوین ملایم عجیبی که ما به این بحران الصاق می‌کنیم) نه تنها ترامپ، نه تنها سیاستگذاری زیست‌محیطی جاری، نه تنها سیاستگذاری



طوفان هاروی شمه‌ای از آینده احتمالی جهان است، آینده‌ای که در آن، وقایع اضطراری به هنجار بدل می‌شود و هیچ دولتی توان پاسخگویی به آن را ندارد

دانشمندان می‌توانند تحلیلی از سهم و نقش فروپاشی اقلیمی ارائه کنند. به بیان دیگر، صحبت درباره این موضوع فقط زمانی درست است که از صدر خبرها خارج شود. آن زمان محققان با ۹ سال کار بر روی اطلاعات کمتر ثبت شده، مشخص می‌کنند که فعالیت انسانی سهم مهمی در طوفان هاروی داشته است. معتقدم سکوت، سیاسی کاری است. گزارش دادن طوفان چنانکه گویی یک پدیده کاملاً طبیعی همچون کسوف خورشید هفته پیش است، یک جور موضع‌گیری است. با انکار این پیوند بدیهی با فعالیت انسانی و رد کردن صحبت درباره فروپاشی اقلیمی، سازمان‌های رسانه‌ای بزرگترین معضل ما را بی‌پاسخ نگه می‌دارند. آنها به حرکت جهان سوی فاجعه یاری می‌رسانند.

طوفان هاروی شمه‌ای از آینده احتمالی جهان است، آینده‌ای که دمای متوسط آن به همان اندازه متفاوت از زمان ما خواهد بود که دمای زمان ما از آخرین عصر یخبندان تفاوت داشت. آینده‌ای که در آن، وقایع اضطراری به هنجار بدل می‌شود و هیچ دولتی توان پاسخگویی به آن را ندارد.

همچون ترامپ که گرم شدن جهانی ناشی از فعالیت انسانی را انکار می‌کند اما می‌خواهد در اطراف پناهگاه خلیج در آیرلند دیوار بسازد تا آن را از آب‌های خروشان حفاظت کند، آنهایی که میلیون‌ها دلار صرف حمایت از منکران تغییر اقلیمی می‌کنند، در پاسخ به هشدارها در خصوص بالاتر آمدن آب دریاها و وقوع طوفان‌های قوی‌تر، به‌طور روزافزون ارتفاع سکوهای خلیج مکزیک را بالا می‌برند. آنها سطح آب دریا را از ۴۰ فوت در ۱۹۴۰ به ۷۰ فوت در دهه ۱۹۹۰ و سپس به ۹۱ فوت در حال حاضر افزایش داده‌اند. با این حال این داستان عدالت انسانی نیست. در هیوستون مثل هر جای دیگر، عموماً جوامع فقیرتر که کمترین مسئولیت را در قبال این مشکل دارند، اولین و بیشترین صدمات را می‌بینند. اما پیوند بین علت و معلول حتی برای کندذهن‌ترین افراد مشخص است. این معضل محدود به آمریکا نیست. در سراسر جهان، طرح این مساله که به هر جنبه زندگی ما را مربوط است، به حاشیه رانده می‌شود، مگر در موارد نادری که رهبران جهان گردهم می‌آیند تا درباره آن با لحن غم‌انگیز صحبت کنند (سپس به طرز غم‌انگیزی توافق می‌کنند که تقریباً هیچ کاری نکنند). زمانی که مدیران اجرایی ترامپ به مقامات و دانشمندان دستور می‌دهند موضوع تغییر اقلیمی را از تولیداتشان حذف کنند، این مایه رسوایی ما است. اما زمانی که رسانه‌ها چنین کاری را بدون هیچ توجهی انجام می‌دهند، مانع از آن عبور می‌کنیم. این سانسور حتی برای متکیان این جریان نیز نامرئی است و زیربنای سازمان‌هایی را پی می‌ریزد که اساساً از زیر سوالات مهم در خصوص زمانه ما در می‌روند. آگاهی نسبت به این مساله همه چیز را به پرسش می‌کشد؛ هر آنچه که منفور است.

۱۱

منبع:

گاردین، ۱ سپتامبر ۲۰۱۷



گرم نسبت به هوای سرد برای گرم نگه داشتن آب است. طوفان هاروی پیش از آنکه از خلیج مکزیک به اینجا برسد، از یک طوفان گرمسیری به یک موج گرمسیری کاهش یافته بود. اما همین که به خلیج که درجه حرارتش در این ماه فراتر از متوسط بود، رسید، نخست به هوای کم‌فشار گرمسیری و سپس به درجه طوفان ترفیع یافت. همان‌طور که طوفان‌ها آب دریا را می‌چرخانند و آب‌های سرد را به سطح دریا می‌آورند، این طوفان انتظار می‌رفت با نزدیک شدن به ساحل ضعیف شود. اما آب دریا حدود ۱۰۰ متر بالا آمد و همچنین به‌طور نامعمول، گرم‌تر شد. زمانی که طوفان هاروی به خشکی رسید، به درجه چهار طوفان (درجه صدمه فاجعه ناکام) رسید. مادر باره این اتفاق هشدار دادیم. برای مثال، در ماه ژوئن روبرت کوپ، استاد زمین‌شناسی این اتفاق را پیش‌بینی کرد: «در غیاب تلاش‌های بزرگ برای کاهش گسترش و تقویت بازگشت به وضع قبلی، ساحل خلیج دچار ضربه بزرگی خواهد شد. انتشار طوفان به سطح خیزش آب دریا (که از طریق طوفان‌های بالقوه قدرتمندتر، شدیدتر می‌شود) خطر بزرگی را برای جوامع در معرض آن ایجاد می‌کند.»

برای افزایش توجه به این مساله، من در رسانه‌های اجتماعی گفته‌ام که طوفان هاروی سیاسی شده است. این توهین به قربانیان و بی‌توجهی به نیازهای فوری آنان است. زمانی که مردم خانه‌هایشان را بازسازی کردند، موقع مناسب برای بحث است و

فتح نبردهای غیر ممکن

سخنرانی برنی سندرز به مناسبت روز کارگر در آمریکا



برنی سندرز

سناتور دموکرات و
کاندیدای انتخابات
ریاست جمهوری آمریکا
ترجمه: سمیرا محبوب

می توانست در ۴۳ سال قبل دریافت کند، در حالی که میلیون ها زن بادو یا سه شغل می توانند فقط از پس صورتحساب ها برآیند. در سال ۱۹۷۹ از هر ۱۰ کارگر بخش خصوصی ۴ نفر یک برنامه بازنشستگی سودمند داشتند که دوران بازنشستگی باطمینان خاطری را پس از یک دوره زندگی و کار سخت برایشان تضمین می کرد اما امروز تنها ۱۳ درصد کارگران از این برنامه برخوردار هستند.

در سال ۱۹۸۰ مدیران عامل ۳۰ برابر کارگران معمولی درآمد داشتند که امروزه این عدد به ۳۴۷ برابر کارگران عادی می رسد. ثروتمندان و قدرتمندان در این کشور این را به خوبی حس می کنند. ثروت ۱/۰ درصد از بالایی ها، تقریباً معادل ۹۰ درصد پایینی هاست و ۵۲ درصد از کل درآمد به ۱ درصد بالایی ها اختصاص می یابد. خانواده مالتون از شرکت والمارت (که اتحادیه های کارگری اش بدترین وضعیت را دارند) بیشترین ۱۳۰ میلیون آمریکایی فرودست ثروت دارند. در نتیجه مردم در سراسر این کشور سوال های مهمی در سر دارند که می بایست به آنها پاسخ داده شود:

چرا به رغم درآمدهای فوق العاده ما در زمینه تکنولوژی و تولید، بسیاری از آمریکایی ها در ازای دستمزد اندک ساعت های طولانی کار می کنند؟

چرا ما بیشترین نرخ فقر کودکان را در کشورهای صنعتی داریم در حالی که شاهد رشد ۱۰ برابری میلیاردرها از سال ۲۰۰۰ در کشور هستیم؟ چگونه بسیاری از مشاغل نوین پاره وقت با دستمزد پایین در آمریکا ایجاد شد؟

چرا از سال ۲۰۰۱ بیش از ۶۰ هزار کارخانه در آمریکا تعطیل شد و میلیون ها شغل صنعتی درآمدزا از بین رفته است؟ چرا مشاغل جدید صنعتی امروز ما در برخی موارد دستمزدشان نصف دستمزد مشاغل صنعتی سابق است؟

چرا ما در رقابت با کشورهایی با حقوق پایین کارگری همچون چین، مکزیک و ویتنام برای کاهش دستمزد کارگران هستیم؟ چرا ما تنها کشور بزرگ دنیا هستیم که در بهداشت و درمان برای همه و تامین هزینه درمان خانواده و مرخصی پزشکی هیچ ضمانتی نداریم؟

به چه دلیل ما جایگاه خود را به عنوان مهمترین کشور در زمینه تحصیلی در جهان از دست داده ایم و اکنون میلیون ها نفر وام های دانشجویی سنگین و ظالمانه ای را بازپرداخت می کنند؟ چرا جاده های زیرساختی، برج ها، فرودگاه ها، لنگرگاه ها، سد ها، سیستم های آبی و برنامه های کنترل آتلاف آب، حمل و نقل، مدرسه و خانه ما فروپاشیده و نیاز به اصلاحات اساسی دارد؟ دلایل زیادی وجود دارد که چرا طبقه متوسط در این کشور در

روز کارگر در سال ۱۸۹۴ توسط رئیس جمهور دموکرات، گروور کلولاند به عنوان یک امتیاز به جنبش کارگران و در پی سرکوب اعتصاب کارگران راه آهن توسط سربازان فدرال که منجر به کشته شدن ۳۰ تن و خسارتی حدود ۸۰ میلیون دلار، بنا نهاده شد.

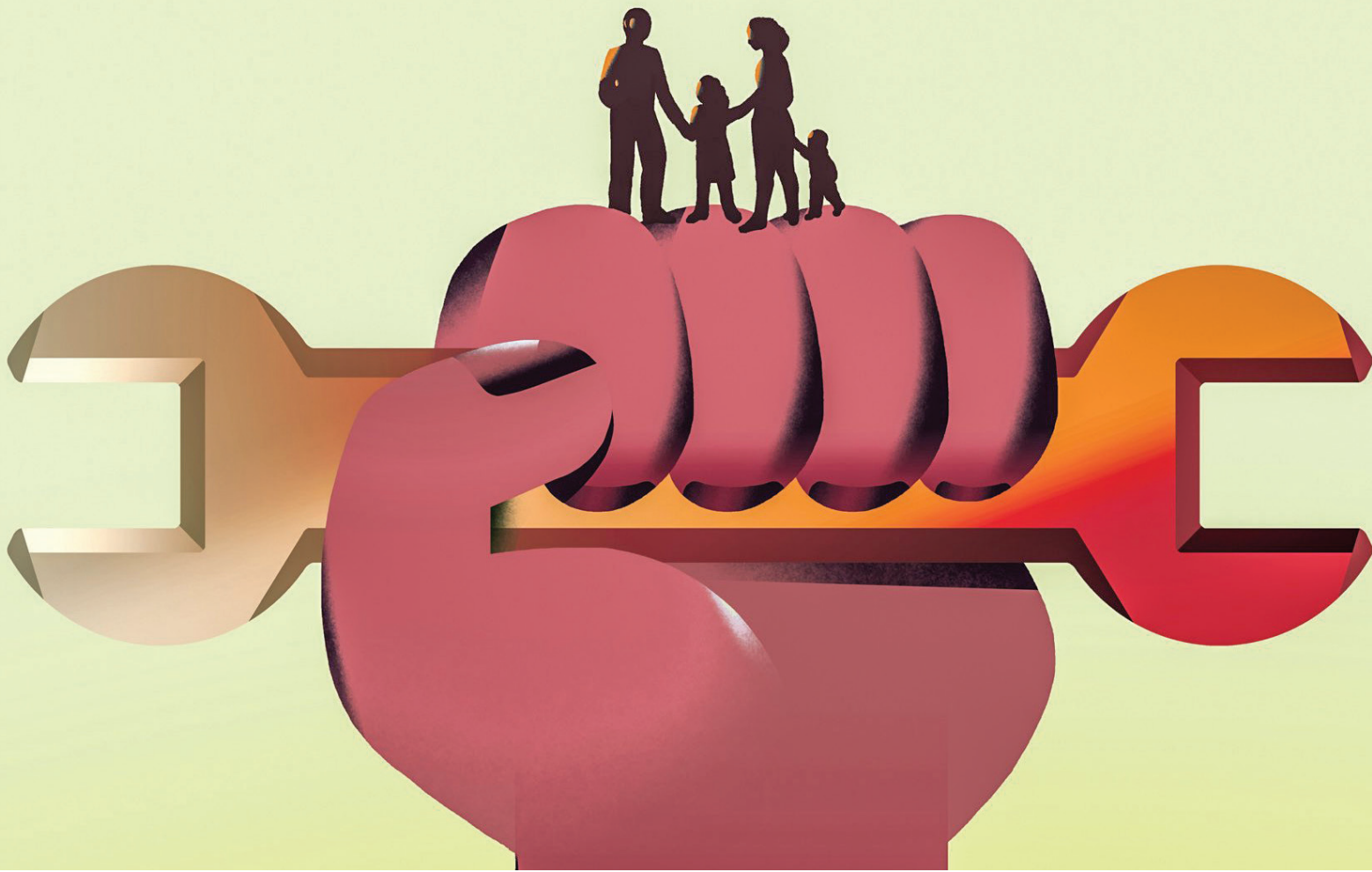
کارگران آن روز و کارگران امروز برای دستمزد و شرایط کاری شایسته و پایان یافتن استثمار انسانی جنگیده اند. امروز در زمان درآمدهای کلان، نابرابری ثروت و سطوح و طمع بیدادگرانه مدیران اجرایی شرکت های بزرگ، ما نباید تلاش ها و آرمان های مبارزان دیروز را فراموش کنیم. می بایست به مبارزه و تلاش برای به دست گرفتن دولت و ایجاد اقتصادی که نه صرفاً برای قدرت و ثروت بلکه برای همه مردم کار کند ادامه دهیم. روز کارگر روزی است برای یادآوری صدها سال مبارزه جنبش کارگری در کشور، برای برابری حقوق، عدالت اجتماعی و اقتصادی.

روزی است که ما تداوم حمایت از حقوق کارگرانی که ده ها سال تحت ظلم بوده اند را متعهد می شویم.

حقیقت این است که در ۴۰ سال گذشته ثروتمندان و قدرتمندان این کشور با فریب قشر متوسط و طبقه کارگر و آسیب پذیر آمریکا، اقتصاد را در چنگ گرفته و نتیجه آن ثروتمندتر شدن ثروتمندان در ازای کار و تلاش خانواده های کارگر است.

امروز در آمریکا یک مرد نوعی به صورت تمام وقت کار می کند و دستمزد او حدود ۲۱۰۰ دلار کمتر از مقداری است که





با کار کارگران به کام ثروتمندان

حقیقت این است که در ۴۰ سال گذشته ثروتمندان و قدرتمندان این کشور با فریب قشر متوسط و طبقه کارگر و آسیب پذیر آمریکا، اقتصاد را در چنگ گرفته و نتیجه آن ثروتمندتر شدن ثروتمندان در ازای کار و تلاش خانواده‌های کارگر است.

استعلاجی حقوق دریافت کرده‌اند در مقایسه با ۶۲ درصد از کارگران غیر عضو که از این مزیت برخوردار بوده‌اند. بنابراین برای احیای دموکراسی آمریکایی ما باید مفهوم شهروندی ایالات متحده را واژگون کنیم و به سوی تامین مالی مردمی انتخابات حرکت کنیم و به ظلم و ستم پایان دهیم. ما می‌بایست مطالبه کنیم که شرکت‌های بزرگ و ثروتمند سهم مالیات منصفانه خود را پرداخت کنند. می‌بایست بانک‌های مالی وال استریت را منحل کنیم و مطمئن باشیم هیچ موسسه‌ای در آمریکا آنقدر بزرگ نیست که شکست نخورد.

ما باید حداقل دستمزدها را به دستمزد تامین معاش یعنی ۱۵۰ دلار در ساعت را بالا ببریم و به فاصله غیر معقول و ناعادلانه پرداخت حقوق که اخیراً بین کارگران زن و مرد ایجاد شده پایان دهیم.

ما باید سیاست‌های تجاری منحوس فعلی را باز نویسی کرده و مطمئن باشیم موافقتنامه‌های تجاری به نفع کارگران است نه فقط مدیران ارشد شرکت‌های بزرگ.

باید زیرساخت‌های خراب را با ۱ تریلیون دلار سرمایه‌گذاری بازسازی کرده و ۱۵۰ میلیون شغل با درآمد مکفی را ایجاد کنیم.

ما باید مراقبت‌های پزشکی همگانی، سیستم بهداشت و درمان تک پرداختی را تصویب و بهداشت و درمان را به عنوان یک حق و نه یک امتیاز تضمین کنیم.

می‌بایست برای خانواده‌های کارگری دانشکده‌ها و دانشگاه‌های رایگان داشته باشیم تا همه بدون در نظر گرفتن میزان درآمد تحصیلات عالی داشته باشند.

امروز در روز کارگر می‌بایست تمام کارگران را در نبرد برای عدالت و جهانی انسانی متحد کنیم.

حال کوچکتر شدن است اما آن قشر که در رأس قرار دارند به طور خارق‌العاده‌ای رشد می‌کنند.

مهمترین مساله این است که ما شاهد رویکرد فزاینده دولت‌ها در سطح ملی، دولتی و محلی هستیم که به کمپین ثروتمندان مرهون و مدیون است تا به نیازهای مردم انتخاب کننده‌اش.

وظیفه ما این است که مردم را حول برنامه‌ای پیشرو که برای همه و نه یک اقلیت کار می‌کند گرد هم آوریم.

وظیفه ما این است که اقتصاد را بر پایه نیازهای انسانی و نه طمع‌ورزی طبقه بلیونر بسازیم.

ما می‌بایست جنبش‌های کارگری آمریکا را بازسازی و پیوستن به اتحادیه‌های کارگری را برای کارگران آسان کنیم.

۴۰ سال پیش، بیش از یک چهارم کارگران، عضو اتحادیه کارگری بودند اما امروز این تعداد به ۱۱ درصد رسیده و در بخش خصوصی ۷ درصد است که این ناشی از تصویب قانون ضد اتحادیه‌ای است که دولتمردان جمهوریخواه باعث آن شده‌اند.

این تنزل طبقه متوسط آمریکایی در آینه کاهش عضویت در اتحادیه کارگری اتفاقی نیست همچنان که کارگران صندلی‌های خود را در میز مذاکره از دست دادند. سهم درآمد ملی مربوط به کارگران طبقه متوسط، تنزل یافت در حالی که درآمد ثروتمندان بالا رفت.

مزایای پیوستن به اتحادیه روشن است. کارگران عضو اتحادیه کارگری به‌طور میانگین ۲۷ درصد بیش از کارگرانی که عضو اتحادیه نیستند درآمد دارند. بیش از ۷۶ درصد از کارگران از برنامه مزایای بازنشستگی تعریف شده‌ای برخوردارند در حالی که تنها ۱۶ درصد از کارگران غیر عضو از این برنامه بهره‌مند هستند.

بیش از ۸۲ درصد از کارگران عضو اتحادیه در زمان مرخصی

۱۱

منبع

آلترنت، سپتامبر ۲۰۱۷

چرخ معیوب خصوصی سازی

مشکل کارگران هپکو و آذرآب از کجاست؟

در بیش از شش ماه گذشته، کارگران دو کارخانه مهم صنعتی کشور یعنی آذرآب و هپکو به تناوب نسبت به عدم پرداخت دستمزدها به اعتراض، اعتصاب و تجمع در شهر اراک دست زدند. شدت اعتراضات تا بدانجا پیش رفت که وقایع ناخوشایندی نیز در اواخر شهر یورامسال رخ داد. اما مشکل اصلی این دو کارخانه کجاست و چرا این دو کارخانه که روزگاری یکی از ثروتمندترین و پربازده ترین مجتمع های تولیدی-صنعتی کشور بودند، به چنین روزی افتادند که حتی دستمزد کارگران خود را تا چندین ماه نمی توانند بپردازند؟

از زوایای مختلف به مساله این دو کارخانه پرداخته شده اما در نگاهی عمیق تر، ریشه اصلی مشکلات این دو کارخانه، حجم انبوه بدهی های بانکی است که این دو مجموعه در سالیان اخیر بدان دچار شده اند. در جدول زیر فقط میزان بدهی کارخانه آذرآب آمده است. با نگاه به این جدول چیزی که روشن است میزان تولید خوب آذرآب است اما ملاحظه می کنیم که حجم عظیم بدهی ها نیز بسیار زیاد است. باید توجه داشت بیش از ۲۰۰ درصد هزینه های عمومی کارخانه آذرآب در سالیان اخیر شامل بدهی های ناشی از وام های دریافتی از بانک هاست. اما دلیل و منشا این بدهی های بانکی چیست؟ تقریباً یک سناریو در دو کارخانه هپکو و آذرآب رخ داده است. طی خصوصی سازی این دو کارخانه در سال های گذشته، هر دو کارخانه آذرآب و هپکو به بخش خصوصی واگذار شدند. اما نکته جالب ماجرا آن است که مالکانی که این دو کارخانه را خریداری کردند، از یک سو توانسته بودند وجه خرید این دو کارخانه را به دولت بپردازند اما از سوی دیگر از بانک های دولتی و خصوصی برای خرید این دو کارخانه وام گرفته بودند. در یک کلام

بخش خصوصی با وام این دو کارخانه را خریده بود، نه با اتکا به منابع مالی خودش. در واقع مالکان خصوصی هر دو کارخانه تقریباً هیچ پشتوانه مالی مستقلی (جدای از وام های بانکی) نداشتند. به همین دلیل طی سالیان گذشته از یکسو برای بازپرداخت سود وام های بانکی که جهت خرید کارخانه دریافت کرده بودند، باید شرایط کار و وضعیت نیروهای کار را به لحاظ امنیت شغلی و دستمزد در فشار می گذاشتند تا بلکه بتوانند هزینه های کارخانه (بازپرداخت وام ها) را بپردازند و از سوی دیگر میزان سود حاصل از تولید را افزایش دهند. در این حلقه باید از مزایا و دستمزد کارگران کاسته می شد تا سود افزایش یابد. منتها این چرخه شاید تا یکی دو ماه کار کند اما نه برای چندین ماه، به خصوص که کارگران برای تامین حداقل های معاش خود و خانواده شان به همین دستمزد و خدمات حداقلی رفاهی ناشی از کار نیازمند هستند. وضعیت در کارخانه هپکو نیز به همین منوال اما وخیم تر بود. این شرکت در همین امسال، ۱۲۱ میلیون تومان فروش و ۲۵ میلیون تومان سود خالص داشته اما در کمال شگفتی ۲۲ میلیارد تومان هزینه تامین مالی و یک و نیم میلیارد تومان هزینه اداری و عمومی نیز داشته است. به بیان بسیار ساده این دو کارخانه هر چه سود داشته اند، در چند سال اخیر پس از خصوصی سازی، توسط معوقات بانکی بلعیده شده است. معوقاتی که ناشی از وام های خریداران بخش خصوصی جهت خرید آن از سازمان خصوصی سازی است.

نمونه هپکو و آذرآب و مسائل امنیتی که در شهر یورام رخ داد، نشان داد که خصوصی سازی کور کورانه نمی تواند دواي درد رونق صنعت و تولید در کشور باشد بلکه از بسیاری جهات ممکن است اوضاع همین صنایع نیم بند را بدتر کند. به هر حال ماجرای اعتراضات کارگران هپکو در نهایت با دستور ویژه رئیس جمهور و حضور وزیر کار در دو کارخانه موقتاً ختم به خیر شد و بخش عمده معوقات دستمزدی این کارگران با مساعدت وزیر کار پرداخت شد. اما باید برای ساختار خصوصی سازی چاره ریشه ای اندیشید و از اساس، به این چرخه معیوب پایان داد، وگرنه دوباره شاهد تکرار این چرخه در دیگر صنایع کشور خواهیم بود.

مشخصات	سال ۹۴	سال ۹۵	میزان رشد
فروش	۲۵۲/۶	۲۲۱/۱	-۱۲
سود ناخالص	۶۷/۷	۳۸/۷	-۴۳
هزینه های عمومی	۱۳/۱	۱۷/۹	۳۷
هزینه های مالی	۵/۷	۱۷/۴	۲۰۳
سود هر سهم شرکت	۳۵/۲ تومان	۸/۷ تومان	-۷۵



جدول شماره یک

صورت مالی دو سال گذشته صنایع آذرآب به میلیارد تومان



راهکارهای جهانی خروج صندوق‌ها از بحران

دو تن از کارشناسان بین‌المللی در زمینه بحران صندوق‌های باننشستگی، با حضور در نشست یک روزه موسسه پژوهشی صبا، به بیان ویژگی‌های بحران صندوق‌های باننشستگی و راه‌های برون‌رفت از آن پرداختند

تیرماه ۹۵ رئیس سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور از موضوع بحران صندوق‌های باننشستگی در کنار بحران آب و محیط‌زیست به عنوان سه بحرانی نام برد که در برنامه ششم توسعه بر حل آنان تاکید شده است.

اسفندماه همان سال نیز مسعود نیلی، مشاور ارشد اقتصادی رئیس‌جمهور وقت و ابربحران‌های پیش روی اقتصاد کشور را معرفی می‌کرد، معضل صندوق‌های باننشستگی را در کنار آب و محیط‌زیست یک ابربحران معرفی کرد. بحران صندوق‌های باننشستگی همچنین از جمله هشدارهای است که بانک جهانی به مسئولان اقتصادی کشور داد. به گفته احمدی‌میدری، معاون رفاه وزارت کار، تعاون و رفاه اجتماعی، «تاریخ صندوق‌های باننشستگی تاریخ تبدیل یک نعمت بزرگ اجتماعی به یک مصیبت بزرگ اجتماعی است» و اگر هیچ اقدام اصلاحی صورت نگیرد، در ۱۰ سال آینده باید ۴۰ درصد بودجه عمومی را صرف جبران زیان صندوق‌های باننشستگی کنیم. این مساله نه فقط در ایران بلکه در خیلی از کشورهای جهان تجربه شده است. در ۲۰ سال گذشته ۱۱۴ کشور دنیا در نظام‌های باننشستگی خود اصلاحات پارامتریک انجام و سن و سابقه و مزایای سالمندی را تغییر داده‌اند. ایران به عنوان کشوری که روز به روز جمعیت سالمند آن افزایش می‌یابد تا چه حد می‌تواند از تجربه دیگر کشورها استفاده کند تا از بحران موجود نجات یابد. این مساله موضوع محوری نشست یک روزه‌ای بود که با همکاری موسسه پژوهشی صبا (وابسته به صندوق باننشستگی کشوری) برگزار شد. در این نشست فرانسیسکو بریگانتی، مدیرعامل موسسه مزایا و رفاه کارکنان (EBWI) فعال در زمینه امور عمومی و مستقر در مقر اتحادیه اروپا، ادوارد وایت‌هاوس، مدیر شرکت مشاوره تخصصی Axia Economics و احمد میدری، معاون رفاه وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی به بیان نظرات خود پرداختند.

در این نشست فرانسیسکو بریگانتی با بیان اینکه بعد از جنگ جهانی دوم در کشورهای اروپایی روش مزایای معین (DB) دنبال شد گفت این کشورها در سال‌های بعد به دلیل رشد اقتصادی بالا، انفجار جمعیتی، افزایش تعداد مشاغل و رشد دستمزدها، ناچار شدند به تدریج اصلاحاتی را اعمال کنند. وی افزود در حال حاضر برای کشورهایمانند ایتالیا و آلمان که بزرگترین بار جمعیتی را در اتحادیه اروپا دارند و همین‌طور در کشورهای اروپای شرقی، اولین راهکاری که مدنظر قرار می‌گیرد، افزایش سن باننشستگی است که امروزه سیاستی پذیرفته شده و عادی در اکثر کشورهای اروپایی است و ایران نیز باید به همین سمت

برود. وی تاکید کرد ایران لازم است از تعداد باننشستگان پیش از موعد خود بکاهد و هر سه سال با توجه به سن امید به زندگی، اصلاحاتی را در سن باننشستگی انجام دهد. همچنین طراحی مدلی ترکیبی و حرکت از نظام DB به DC از جمله راهکارهای این کارشناس بیمه‌ای برای حل بحران بود.

ادوارد وایت‌هاوس در سخنان خود گفت: در کشورهای عضو OECD حدود ۵۰ درصد از کارکنان برای دولت کار می‌کنند. در ایران اندازه دولت حدود ۱۰ تا ۱۵ درصد است. آمارها می‌گویند اندازه دولت‌ها تنها یک درصد در طی ۵۰ سال گذشته تغییر کرده است. به طوری که در دهه ۷۰ تا ۹۰ حجم بزرگی از افراد به استخدام دولت‌ها درآمدند و از آن تاریخ به بعد تعداد استخدام‌های دولتی کاهش یافت. بنابراین در آینده با حجم عظیمی از کارمندان متقاضی باننشستگی روبه‌رو می‌شویم. لازم است کشورها طرح‌هایی را تدوین کنند که جمعیت جوان را تشویق به بیمه‌پردازی کند و برای افراد نزدیک به سن باننشستگی نیز امنیت خاطر ایجاد شود.

به گفته وایت‌هاوس لازم است در کشوری مانند ایران نیز نظام حکمرانی برنامه‌هایی برای کاهش هزینه‌های خود اجرایی و در این مسیر گزینه‌های اصلاحی را یک به یک بررسی کنند. گزینه‌هایی که عموماً پیشنهاد می‌شوند، پارامتریک و سیستماتیک است. در اولی سن باننشستگی، مزایا دو پیشنهاد اساسی است و در دومی نیز مهاجرت از نظام DB به DC یا نظام‌های ترکیبی مانند NDC مورد تاکید قرار می‌گیرد. وی افزود ما تشویق می‌کنیم که افراد بیشتر از گذشته کار کنند و از سویی نیز نرخ حق بیمه را افزایش داد. با افزایش سن باننشستگی افراد از حق مزایای بیشتری برخوردار می‌شوند، بنابراین تشویق می‌شوند بیشتر کار و حق بیمه‌های بیشتری پرداخت کنند. راه دیگر تشکیل DB ملی مانند تامین اجتماعی زیر نظر سازمانی ملی است که در واقع نه خصوصی است و نه دولتی که در آن اولویت اصلی پوشش افراد جدیدی است که وارد چرخه اشتغال و بیمه‌پردازی می‌شوند. این راهکار صرفه‌جویی‌هایی مادی بیشتر برای دولت خواهد داشت و باننشستگان نیز مزایای بهتری در دریافت می‌کنند. در نهایت باید تاکید کنیم که بهترین خط‌مشی پیشنهادی روی آوردن به ادغام و تاسیس صندوق‌هایی است که بخش دولتی و خصوصی در آن از مزایای مستمری برخوردار شوند. این نوع صندوق‌ها از نظر عدل و انصاف نیز عادلانه است. در این سیستم مدیریت‌های مستمری در مقایسه با سایر نظام‌ها بهتر انجام می‌شود و منابع بیشتری را نصیب ذی‌نفعان می‌کنند.

۱۱

V

تاریخ نعمت یا ندمت

تاریخ صندوق‌های باننشستگی تاریخ تبدیل یک نعمت بزرگ اجتماعی به یک مصیبت بزرگ اجتماعی است

حل ابرچالش‌ها در گرو اصلاحات ساختاری

مسعود نیلی، دستیار ویژه رئیس جمهوری در امور اقتصادی

مسعود نیلی از «بحران منابع آب کشور»، «مسائل زیست محیطی»، «صندوق‌های بازنشستگی»، «بودجه دولت»، «نظام بانکی» و «بیکاری» به عنوان ۶ ابرچالش اقتصاد ایران یاد کرد و حل آنها را در گرو اصلاحات ساختاری بر پایه گفتگوی اجتماعی با مردم دانست.

دستیار ویژه رئیس جمهوری در امور اقتصادی در سخنرانی خود در هیأت نمایندگان اتاق‌های بازرگانی سراسر کشور ضمن برشمردن بحران‌های کشور، آسیب‌شناسی دقیق آنها و تغییر پارادایم حاکم بر نظام برنامه‌ریزی را تشریح کرد.

نیلی در این نشست با طرح این سوال که «در سال ۱۴۰۰ اقتصاد ما چه شرایطی خواهد داشت و مسیر طی کردن اقتصاد ایران چگونه است؟» ادامه داد: سناریوهای مختلفی پیش روی اقتصاد ایران است که هر یک از آنها مقصد متفاوتی را برای اقتصاد کشور ترسیم می‌کند.

وی افزود: این سوال مطرح می‌شود که صفت «ابرچالش» برای این شش مشکل آیا واقعی یا اینکه اغراق آمیز است؟ و اینکه راه حل‌های مطرح شده تا چه حد ساده یا دشوار است؟ برای حل هر مشکلی ابتدا نیازمند آسیب‌شناسی آن هستیم و اینکه مشخص کنیم این مشکل چرا به وجود آمده و اگر نتوانیم آن عوامل را به خوبی ریشه‌یابی و شناسایی کنیم، برای ارائه راه حل برون رفت از آن نیز دچار مشکل می‌شویم.

این اقتصاددان در ادامه تاریخچه‌ای از بحران‌های موجود ذکر کرد و گفت: اقتصاد ایران پیش از دهه ۳۰، روستایی و دارای دولت ضعیف و ناتوان بود که در آن بخش کشاورزی مسلط بود اما بعد از آن درآمدهای نفتی افزایش یافت و دولت به معنای فراهم کننده امکانات رفاهی با تکیه بر درآمدهای نفتی شکل گرفت، همانطور که شهر و صنعت نیز بر پایه همین درآمدها در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ ایجاد شد. در اقتصاد ایران، دولت تصمیم‌گیر اصلی بوده، بنابراین تمرین اجتماعی بزرگی شکل گرفت که توسعه را معادل با دولت می‌گرفت. این ذهنیت در دولتمردان نیز ایجاد شد که هر دولتمردی احساس وظیفه می‌کرد تا پروژه‌های ۱۰ ساله و ۲۰ ساله را اجرا کند و به موانع توسعه در کشور فکر نکند. از این رو کسری بودجه به عنوان بزرگترین بیماری اقتصاد ایران در دهه ۴۰ ایجاد شد. از اواسط این دهه بود که دولتمردان خود را مقید به بودجه نمی‌دیدند و به تعبیر خروشچف تصور می‌کردند باید پل بسازند حتی اگر رودخانه‌ای وجود نداشته باشد. برای همین در دهه ۵۰ و تا سال ۱۳۵۶ که اوج درآمدهای نفتی کشور بود، همچنان کسری بودجه همچنان وجود داشت و تا همین الان به عنوان یک بیماری مزمن در اقتصاد کشور وجود دارد.

نیلی افزود: این که دولت منشأ تحول در کل اقتصاد است از جمله موارد مورد اجماع در همه جریان‌های پیش و بعد از انقلاب است. مفهوم عدالت، مفهومی بود که مورد چالش نیروی‌های سیاسی بود و تصور می‌شد اقدامات دولت عادلانه

نبوده است. برای همین دولتی با وظایف بسیار گسترده ایجاد شد. اما بعد از انقلاب، اصلی‌ترین منابع درآمد آن یعنی درآمدهای نفتی نیز با کاهش قابل توجهی روبه‌رو شد. از سوی دیگر، تعداد کارکنان دولت و جمعیت کشور افزایش یافت. این عوامل به علاوه وقوع جنگ موجب شد در سال ۱۳۶۷ نسبت به سال ۱۳۵۷ درآمد یک ششم شود اما مخارج نصف شده و یک کسری بودجه بزرگ شکل گیرد به گونه‌ای که در سال ۱۳۶۷، بودجه دولت ۵۳ درصد کسری داشت که ۵۰ درصد آن از طریق استقراض از بانک مرکزی تأمین شد اما در سال‌های آینده آثار منفی از خود برجای گذاشت.

به گفته وی، این مسائله موجب شد کسری بودجه به یک زخم عمیق در اقتصاد کشور تبدیل شود و دولت برای حل این مشکل به سراغ دو منبع مالی دیگر یعنی بانک‌ها و صندوق‌های بازنشستگی برود. در نتیجه دولت بزرگ شد و افراد زیادی را به استخدام گرفت که حق بیمه بازنشستگی به صندوق‌ها پرداخت می‌کردند اما از طرف دیگر چون دولت جوان بود و افراد کمی بازنشست می‌شدند، ورودی صندوق‌ها از خروجی آنها بیشتر بود، بنابراین منابع صندوق‌ها انباشت شد و دولت توانست از این منابع انباشت شده برداشت کند و در بودجه خود به کار گیرد. این مسئله دولت را به صندوق‌های بازنشستگی بدهکار کرد. از طرف دیگر، دولت منابع بانک‌ها را به فعالیت‌های مختلفی که خود می‌خواست، مانند ارائه وام به اقشار مختلف یا سرمایه‌گذاری، تخصیص داد. به تدریج بیماری دولت به بانک‌ها و صندوق‌های بازنشستگی سرایت کرد.

نیلی با اشاره به پارادایم مسلط بر نظام برنامه‌ریزی کشور گفت: نگاه غالب این بود که منابع انرژی در اختیار دولت است و باید این منابع را ارزان در اختیار مردم قرار دهد، بنابراین قیمت حامل‌های انرژی در حد پایین و مستقل از نرخ تورم باقی ماند و کشور تبدیل به مصرف کننده انرژی شد و در حالی که مقدار تولید نفت ثابت بود، مقدار مصرف انرژی افزایش یافت.

وی همچنین در مورد بحران آب در کشور افزود: کشور ایران، کشوری نیمه خشک است و آب برای ما یک منبع کمیاب به شمار می‌آید. در این میان، محدودیت‌هایی در مورد حفر چاه و استحصال آب‌های زیرزمینی اعمال می‌شود. در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ این محدودیت‌ها به گونه‌ای بود فقط کسانی که دارای امتیازهای سیاسی بودند می‌توانستند از این منابع محدود استفاده کنند. این مسئله باعث شد بعد از انقلاب که این نوع امتیازها از بین رفت و برداشته شد، منابع زیرزمینی آب در اختیار همه قرار گیرد و در سال ۱۳۶۱ قانونی تصویب شد که دسترسی همه را به منابع آب آزاد کرد و ما با یک تخلیه شدید از منابع آب زیرزمینی روبه‌رو شدیم.

به گفته نیلی، اگر از دید تحلیلی به این مسئله نگاه کنیم، آنچه بر سر منابع آب کشور آمد، دقیقاً همان بلایی است که بر منابع بانکی و صندوق‌های بازنشستگی آمد. به عبارت دیگر، خروجی



نگاه غالب یا مغلوب

نگاه غالب این بود که منابع انرژی در اختیار دولت است و باید این منابع را ارزان در اختیار مردم قرار دهد، بنابراین قیمت حامل‌های انرژی در حد پایین و مستقل از نرخ تورم باقی ماند و کشور تبدیل به مصرف کننده انرژی شد

از منابع ما بیشتر از ورودی آنها بود. در مورد صندوق‌های بازنشستگی، ورودی عبارت است از کسانی که استخدام و وارد سیستم می‌شوند و فرد استخدامی، فرد بازنشسته را تأمین مالی می‌کند. همین امر ما را ملزم می‌کند که به ازای هر بازنشسته، شش نفر شاغل داشته باشیم تا آن فرد بازنشسته را تأمین مالی کنند. حال اگر روال استخدام در دولت به گونه‌ای شود که انبوه افراد استخدام شده در گذشته به سن بازنشستگی برسند و از سوی دیگر شاهد استخدام جدید به شدت گذشته نباشیم، یکبارہ خروجی صندوق زیاد و ورودی کم و صندوق بازنشستگی با بحران مالی روبه‌رو می‌شود. بنابراین در سال‌های گذشته رفاهی ایجاد شد که ناشی از مصرف زیاد آب، انرژی، منابع صندوق‌های بازنشستگی و منابع بانکی بود. به عبارت دیگر، این رفاه، رفاه آیندگان بود، نه رفاه حاصل از درآمد فعلی خودمان. دستیار ویژه رئیس‌جمهوری در امور اقتصادی گفت: اگر بخواهیم به صورت کمی این مسئله را تحلیل کنیم، در حال حاضر تولید ناخالص داخلی سرانه کشور تقریباً ۷۰ درصد تولید ناخالص داخلی سرانه در سال ۱۳۵۷ است، اما مصرف سرانه تقریباً ۱/۷ برابر آن سال است. این شکاف با مصرف دارایی‌های مالی و طبیعی کشور پر شده است. بنابراین اگر به روند تخریبی فعلی پایان ندهیم، این منابع به پایان می‌رسند و کشور با فاجعه روبه‌رو می‌شود.

نبلی افزود: ۵ چالش ذکر شده به تدریج تبدیل به موانع رشد و سرمایه‌گذاری کشور شده و در نقطه تقابل با ایجاد شغل قرار گرفته و شش چالش را به وجود آورده‌اند که از بیرون از نظام تصمیم‌گیری کشور به ما تحمیل نشده بلکه حاصل عملکرد خودمان در دهه‌های گذشته است. ما ده‌ها سال دارای اشتباه‌های استراتژیک بودیم که منابع طبیعی و مالی کشور

را مصرف کرده و برای اینکه بتوانیم سیاست‌های درستی اعمال کنیم باید ابتدا اشتباه‌های خود را بپذیریم و اینکه چرا با مشکلاتی روبه‌رو شدیم که کاملاً قابل پیش‌بینی بودند و به تدریج ایجاد شدند.

دستیار ویژه رئیس‌جمهوری در امور اقتصادی گفت: لازم است قواعد و ساختار ایجادکننده این مشکلات اصلاح شود. مثلاً برای رفع بحران آب، باید قواعد حاکم بر اقتصاد آب را تغییر دهیم، نه اینکه صرفاً عرضه و استحصال از منابع آبی را افزایش دهیم. یا در بحث صندوق‌های بازنشستگی لازم است متوسط سن بازنشستگی در کشور و پاداش‌هایی که بازنشستگان دریافت می‌کنند اصلاح شود. هم‌اکنون متوسط سن بازنشستگی در ایران ۵۰ سال است، در صورتی که این متوسط در سطح جهانی ۶۱ سال است. اگر این موارد اصلاح نشود و به جای آن در بودجه منابع بیشتری را اختصاص دهیم، نتیجه آن می‌شود که در بودجه سال ۱۳۹۶ بیش از ۴۰ هزار میلیارد تومان برای صندوق‌های بازنشستگی خرج شده و در واقع حدود ۱۳ درصد بودجه عمومی صرف این صندوق‌ها می‌شود. اگر اصلاحات لازم در موارد گفته شده صورت نگیرد، این میزان به سرعت افزایش پیدا خواهد کرد.

به نظر می‌رسد حداقل تا سال ۱۴۰۰ قیمت نفت در هر بشکه از ۵۰ دلار فراتر رود که در آن صورت درآمدهای نفتی ایران حدود ۴۰ تا ۴۵ هزار میلیارد دلار خواهد بود و این رقم نسبتی با مخارجی که در بودجه در نظر گرفته شده است ندارد. اینکه نمی‌توانیم فارغ از دلایل این مشکلات، آنها را حل کنیم و برای حل این بحران‌ها به تغییر رفتارهای اساسی در حوزه سیاستگذاری نیازمند هستیم که بدون گفت‌وگوی اجتماعی و متقاعد کردن مردم امکان‌پذیر نیست.

۷

گفت‌وگو با مردم

نمی‌توانیم فارغ از دلایل این مشکلات، آنها را حل کنیم و برای حل این بحران‌ها به تغییر رفتارهای اساسی در حوزه سیاستگذاری نیازمندیم که بدون گفت‌وگوی اجتماعی و متقاعد کردن مردم امکان‌پذیر نیست



فرا تر از مرزها

سازمان تامین اجتماعی با «بیمه اتباع خارجی ساکن ایران» و «بیمه ایرانیان خارج از کشور»، مرزهای بیمه شدن را گسترش داد

۳۰ هزار تبعه خارجی تحت پوشش

با گذشت یک سال از آغاز طرح بیمه اتباع خارجی مقیم کشور، بیش از ۳۰ هزار نفر از این اتباع تحت پوشش بیمه تامین اجتماعی قرار گرفته‌اند. مدیرعامل سازمان تامین اجتماعی در این باره می‌گوید: تمامی اتباع خارجی که دارای پروانه کار یا کارت کار معتبر بوده و در کارگاه‌های مشمول قانون تامین اجتماعی شاغل هستند، مشمول بیمه اجباری بوده و کارفرمای آنان مسئول پرداخت حق بیمه سهم خود و بیمه شده به سازمان تامین اجتماعی است.

دکتر نوربخش با بیان اینکه بیمه اتباع خارجی اجباری است نه اختیاری، افزود: در گذشته بیمه اتباع خارجی سامانی نداشت ولی اکنون با همکاری‌ای که با نهادهای خارج از سازمان داریم، این افراد را در ابتدا شناسایی و این امکان را برای آنها فراهم می‌کنیم که هم به صورت مشاغل آزاد و هم به صورت بیمه اجباری، تحت پوشش تامین اجتماعی قرار گیرند.

۲۰ کارگزاری برون مرزی

مدیرکل اتباع سازمان تامین اجتماعی نیز با اشاره به اینکه این سازمان روزبه‌روز امکان بهره‌مندی ایرانیان مقیم خارج از کشور از خدمات بیمه‌ای را گسترش می‌دهد، می‌گوید: ایجاد کارگزاری‌های برون مرزی، تقویت زیرساخت‌های آی. تی، اطلاع‌رسانی و همکاری با وزارت امور خارجه و وزارت علوم، جمله برنامه‌های سازمان تامین اجتماعی برای توسعه پوشش بیمه‌ای ایرانیان خارج از کشور است.

حسین جودکی با بیان اینکه اداره کل اتباع سازمان تامین اجتماعی سه کارکرد اصلی دارد گفت: پوشش بیمه‌ای ایرانیان خارج از کشور و اتباع خارجی مقیم داخل کشور و راهبری توافقنامه‌های سازمان تامین اجتماعی با سایر کشورها از جمله این وظایف است.

وی با اشاره به اینکه ۲۰ کارگزار برون مرزی سازمان تامین اجتماعی آماده خدمت‌رسانی به هموطنان هستند گفت: کارگزاری‌های برون مرزی تامین اجتماعی در کشورهای گرجستان، اسپانیا، استرالیا، امارات متحده عربی، آلمان، ترکیه، عراق، چین، آذربایجان، عمان، قطر، کویت، کانادا، مالزی و اتحادیه اروپا فعال هستند. همچنین نام کارگزار، شماره تلفن و آدرس پست الکترونیک آنان در سایت بیمه اتباع سازمان تامین اجتماعی به نشانی www.mss.tamin.ir قرار داده شده است.

جودکی افزود: ایجاد کارگزاری در چهار یا پنج کشور دیگر در مرحله اخذ مجوز است و برای ایجاد کارگزاری در کشورهای که جمعیت ایرانیان در آنها قابل توجه است بزودی فراخوان ویژه‌ای منتشر خواهیم کرد.

مدیرکل اتباع سازمان تامین اجتماعی در ادامه با اشاره به شیوه‌های بیمه شدن و بیمه‌پردازی ایرانیان خارج از

تامین اجتماعی در مفهوم فراگیر آن، حقی است همگانی برای عموم افراد جامعه که تامین و تدارک بستر اجرایی آن از تکالیف دولت به شمار می‌رود و سازمان تامین اجتماعی به عنوان بزرگترین سازمان بیمه‌گر اجتماعی کشور، از حدود ۶۰ سال پیش تاکنون، بخش بزرگی از این وظیفه را بر دوش گرفته به نحوی که بیش از نیمی از جمعیت کشور، امروز بیمه شده تامین اجتماعی هستند. اما بیمه شدن پیش از این حد و مرزهایی گاه نانوشته داشت، به این معنا که اگر چه در قوانین تدابیری حداقلی برای بیمه اتباع خارجی شاغل در ایران پیش‌بینی شده بود اما عموماً افرادی می‌توانستند از خدمات متنوع بیمه‌ای و درمانی سازمان تامین اجتماعی استفاده کنند که شهروند ایرانی بوده، در داخل کشور حضور داشته و مشغول به کار باشند. سازمان تامین اجتماعی اما در سال‌های اخیر، در پاسخ به درخواست اتباع خارجی که در داخل کشور کار و زندگی می‌کنند و همچنین ایرانیانی که در خارج از کشور کار یا زندگی می‌کنند، چتر حمایتی خود را گسترش داده و در حال حاضر این دو گروه از افراد هم، ساده‌تر از پیش می‌توانند از خدمات درمانی و بازنشستگی تامین اجتماعی برخوردار شوند.

قانونی که مغفول مانده بود

در شهریور ماه سال گذشته بود که مدیرعامل سازمان تامین اجتماعی از فراهم شدن امکان بیمه اتباع خارجی در داخل کشور خبر داد و گفت بیش از ۴۰ سال از حیات تامین اجتماعی می‌گذرد و در ماده ۵ قانون تامین اجتماعی آمده که اتباع خارجی باید به طور اجباری تحت پوشش بیمه در آیند، اما این ماده قانونی به مدت ۴۰ سال مغفول مانده بود تا اینکه این الزام و ظرفیت قانونی را در دولت یازدهم به کار گرفتیم. دکتر سیدتی نوربخش با بیان اینکه تمام ساختارها و نرم‌افزارهای لازم برای پوشش اتباع آماده شده افزود: بر این اساس اتباع دارای مجوز اشتغال و اقامت می‌توانند تحت پوشش این سازمان در آیند و حتی اگر مشغول به کار نیستند، می‌توانند در قالب مشاغل آزاد و اختیاری بیمه شوند. نوربخش، تثبیت نیروی انسانی، جلوگیری از ریسک و حوادث حین کار را از جمله مزیت‌های بیمه اتباع دانست و گفت: ایرانیان مهمان‌نواز هستند و این اقدام به نوعی در راستای اهداف نوع دوستانه و بشردوستانه در دستور کار قرار گرفت.

در کنار گسترش چتر بیمه‌ای به اتباع خارجی مقیم کشور، بخش بزرگی از هموطنان وجود داشتند که سال‌ها در داخل کشور کار کرده و حق بیمه پرداخته بودند، اما پس از خروج از کشور، نمی‌توانستند از این اندوخته استفاده کنند. بر همین اساس نوربخش همچنین از آغاز بیمه ایرانیان خارج از کشور خبر داد و گفت: این امکان هم فراهم شده که هموطنان ما که در کشورهای دیگر کار و زندگی می‌کنند با ورود به سایت سازمان تامین اجتماعی، سوابق خود را تکمیل و وارد سامانه بیمه‌ای خود شوند.

بیشتر بدانیم

کلیه اتباع ایرانی اعم از شاغل و غیر شاغل در خارج از کشور می توانند خود را نزد سازمان تامین اجتماعی بیمه کنند. مدارک و مستندات لازم برای درخواست بیمه ایرانیان خارج از کشور عبارت است از تکمیل فرم درخواست بیمه ایرانیان خارج از کشور و گذرنامه بیمه شده اصلی. حداکثر سن پذیرش تقاضا برای مردان و زنان در زمان ثبت نام ۵۰ سال تمام و حداقل سن متقاضی در تاریخ ثبت تقاضا ۱۸ سال تمام است، مگر اینکه گواهی رشد از مراجع ذی صلاح ارائه شود. چنانچه سن متقاضی در زمان ثبت تقاضا بیش از ۵۰ سال باشد، پذیرش در خواست وی منوط به دارای بودن سابقه حق بیمه قبلی معادل مدت مازاد سنی مقرر خواهد بود. برای مثال یک فرد ۵۳ ساله تنها در صورتی که ۳ سال سابقه پرداخت حق بیمه داشته باشد، شرایط لازم جهت درخواست بیمه ایرانیان خارج از کشور را داراست و در غیر این صورت اجابت درخواست این قبیل از متقاضیان امکان پذیر نیست. این نوع بیمه نیازمند سابقه قبلی پرداخت حق بیمه نزد سازمان تامین اجتماعی نیست و با مراجعه حضوری یا وکیل وی به شعب تامین اجتماعی در سراسر کشور امکان پذیر است. نرخ حق بیمه ایرانیان خارج از کشور (سهام بیمه شده، سهم دولت و حق بیمه سهم درمان) بسته به اینکه از کدام از یک خدمات تامین اجتماعی استفاده کنند متفاوت است. این نوع بیمه شدگان می توانند از خدمات مستمری بازنشستگی، از کارافتادگی، بازماندگان، درمان داخل کشور، پرداخت کمک هزینه وسایل کمک پزشکی (اورتز و پروتز) و کمک هزینه کفن و دفن استفاده کنند و میزان حق بیمه آنها عبارت است از بازنشستگی و فوت (۱۶ درصد)، بازنشستگی، فوت و از کارافتادگی (۲۰ درصد)، بازنشستگی، فوت و درمان (۲۵ درصد)، بازنشستگی، فوت، از کارافتادگی و درمان (۲۹ درصد). حداقل و حداکثر دستمزد مبنای پرداخت حق بیمه برای متقاضی در صورتی که سابقه فرد در سازمان زیر ۵ سال باشد، به انتخاب وی بین حداقل (معادل ۱/۵ برابر حداقل دستمزد مصوب شورای عالی کار در هر سال) تا حداکثر دستمزد مصوب است. مبنای پرداخت حق بیمه متقاضیانی که بیش از ۵ سال سابقه پرداخت حق بیمه دارند عبارت است از میانگین دستمزد مبنای پرداخت حق بیمه آخرین ۳۶۰ روز قبل از ثبت تقاضا مشروط بر اینکه مبلغ مزبور از ۱/۵ برابر حداقل دستمزد مصوب شورای عالی کار در زمان تقاضا کمتر نباشد.

کشور گفت: مراجعه شخص یا وکیل وی به یکی از شعب سازمان تامین اجتماعی، مراجعه به یکی از کارگزاران برون مرزی و ثبت تقاضا در سامانه اعلام درخواست بیمه ایرانیان خارج از کشور به نشانی www.mss.tamin.ir راه هایی است که هموطنان مقیم خارج از کشور می توانند یکی از آنها را برای بیمه پردازی انتخاب کنند. وی مزایای سازمان تامین اجتماعی برای ایرانیان خارج از کشور، متقاضی بیمه را انواع مستمری ها، درمان در داخل کشور، کمک هزینه کفن و دفن و کمک هزینه وسایل کمک پزشکی برشمرد. جودکی در ادامه افزود: مقررات بیمه ایرانیان خارج از کشور با امکان انتخاب تعهدات و حمایت های متنوع در حال اجراست و تمامی ایرانیان با دارا بودن حداقل ۱۸ سال و حداکثر ۵۰ سال سن می توانند درخواست خود را ارائه دهند.

وی به امکان بیمه گروهی دیگر از ایرانیان خارج از کشور پرداخت و گفت: کارفرمایانی از ایران که مسئولیت پروژه های در خارج از کشور را برعهده دارند و نیروی فنی و مهندسی اعزام می کنند، موظف هستند با ارائه لیست این افراد آنها را نزد سازمان تامین اجتماعی بیمه کنند. جودکی توصیه کرد: حال که پوشش بیمه ای برای ایرانیان خارج از کشور فراهم شده، این افراد چه شاغل باشند و چه غیر شاغل، برای کسب اطلاعات لازم و بیمه پردازی به سایت مذکور مراجعه کنند. مدیر کل اتباع سازمان تامین اجتماعی در پایان اظهار کرد: دو گروه از بیمه ایرانیان خارج از کشور سازمان تامین اجتماعی استقبال خوبی کردند؛ اول ایرانیان مقیم کشورهای حوزه خلیج فارس و آسیای میانه و دوم گروهی از ایرانیان که قبلاً در ایران سابقه بیمه پردازی داشتند و به علت مهاجرت به خارج از کشور، بیمه پردازی آنان متوقف شده بود و حالا با امکان فراهم شدن بیمه ایرانیان خارج از کشور بیمه خود را تار سپیدن به شرایط دریافت مستمری ادامه می دهند.

۱۱



ابهامی ناخوشایند در افزایش دستمزدها

روزبه آقاجری



روزنامه نگار

هنوز چند ماه تا آغاز بحث و مذاکره درباره حداقل دستمزد کارگران باقی مانده است. چشم امید بسیاری از کارگران به افزایش سالانه همین حداقل دستمزد است تا ببینند آیا چیزی دستگیرشان می شود یا نه. اما تازه ترین نظرات «محمدباقر نوبخت» رئیس سازمان برنامه و بودجه، ابهامی ناخوشایند در افزایش دستمزد کارگران - در اینجا دست کم کارگران دولتی - ایجاد کرده است. البته نشان خواهیم داد که این ابهام ناخوشایند به چه شکلی گریبان کل کارگران را خواهد گرفت.

نوبخت در نشست هفتگی خود با خبرنگاران گفت «پیش بینی نرخ تورم در سال آینده زیر ۹ درصد است، اما افزایش حقوق کارکنان دولت، شرکت ها و بخش کارگری ۱۰ درصد خواهد بود». او افزود: «۵ درصد از این افزایش حقوق را ما به بودجه اضافه می کنیم و ۵ درصد بقیه از طریق بهره وری خود دستگاه مربوطه و توسط خود دستگاه پرداخت می شود».

جدا از این مساله که با توجه شکل کارکرد دستگاه های دولتی می توان انتظار داشت، عملاً آن ۵ درصد دوم پرداخت نخواهد شد یا عمدتاً به دلخواه مدیران پرداخت خواهد شد یعنی شکل رانت وفاداری پیدا خواهد کرد نه پاداش بهره وری، مساله دیگر، آوردن «بخش کارگری» ذیل چنین افزایشی است. در اینجا با ابهامی ناخوشایند روبه رو هستیم. از آنجایی که دستمزد پایه ای کارگران باید در چارچوب مذاکرات سه جانبه نمایندگان کارگران، کارفرمایان و دولت تعیین شود (حداقل دستمزد)، حال چگونه است که دولت، کارگران خود را از جمع کل کارگران بیرون قرار داده و به دلخواه افزایش سال آینده حقوق شان را تعیین کرده است؟ این ابهام از آنجا ناخوشایند است که نمی توان تصور کرد که دولت قصد دارد اضافه بر افزایش حداقل دستمزد که در پایان سال تعیین می شود، ۱۰ درصد به دستمزد کارگانش بیفزاید.

اگر دولت بخواهد تنها همین ۱۰ درصد را به دستمزد

کارگانش بیفزاید و از افزایش حداقل دستمزد چشم پوشی کند، آیا خلاف قانون کار عمل نکرده است؟

بگذارید موضوع را از منظری دیگر نگاه کنیم تا شاید بتوانیم از این ابهام سر در بیاوریم. رسمی نه چندان خوشایند از سال های قبل بوده که از چند ماه قبل از آغاز مذاکرات بر سر حداقل دستمزد، گمانه های گوناگون دولتی، کارگری و خصوصی درباره میزان مطلوب افزایش حداقل دستمزد نیز مطرح می شود. اگر این اظهار نظر نوبخت را گمانه ای از این دست فرض کنیم شاید موضوع روشن تر شود.

دولت در مورد افزایش یا کاهش حقوق کارمندانش مختار است اما هنگامی که چنین قاطعانه از میزان قطعی افزایش حقوق «بخش کارگری» حرف می زند، فکر می کنم دو سطح فراقانونی و قانونی اعمال نظر خود را - آن طور که برخی اقتصاددانان از آنها به عنوان الگوهای سلب مالکیت نام می برند - در هم می آمیزد. اما چگونه؟

جدا از اینکه دولت بزرگ ترین کارفرماست، یکی از مهره های اصلی در مذاکرات درباره حداقل دستمزد است. به دلایل متعدد حتی در دولت یازدهم روحانی، دولت می کوشید در «طول» مذاکرات نقش وزنه متعادل کننده را داشته باشد اما در «لحظه تصمیم گیری» به نفع منافع مشترک خود و کارفرمایان وارد عمل شود. به نظر می رسد که دولت دوازدهم حتی دیگر نمی خواهد وزنه متعادل کننده باشد و از همین آغاز، میزان افزایش مطلوب خود را اعلام کرده است. ممکن است چند روز دیگر، مقام مسئولی توضیحاتی دهد که منظورش از بخش کارگری، بخش کارگری نبوده یا شاید «کارگران دولتی» را تحت شمول «کارکنان» دولت قرار دهد و آنها را به شکلی ناکارگر فرض کند اما یک چیز روشن است، دولت پیشاپیش جایگاه خود را در مذاکرات مزدی تعیین کرده است.

اگر دولت بخواهد «بخش کارگری» اش را جزو «کارکنان» در نظر بگیرد، دست به اقدامی فراقانونی - نه غیرقانونی - زده است و اگر بخواهد آنها را همچنان کارگر فرض کند، طبیعتاً معلوم خواهد شد که تصمیمی جدی برای اعمال نظر خود در مذاکرات مزدی دارد. این موضوع پیامدهایی جدی برای کارگران دارد. دولت در مذاکرات مزدی، هرگز حتی به نفع خواسته های حداقلی نمایندگان شوراهای اسلامی کار، همراهی نشان نداده که البته باعث اعتراضاتی نرم از جانب آن نمایندگان مانند ترک اتاق شد، اما دولت دوازدهم با این روندی که پیش گرفته، از چیزی حرف می زند که کارفرمایان حتی در رویاهای شان نمی دیدند؛ افزایش دستمزد تنها ۵ درصد به صورت قطعی و ۵ درصد دیگر در صورت تحقق بهره وری.

ناخوشایندی ابهام حرف های نوبخت در همین است؛ از دست رفتن همان افزایش حداقلی حداقل دستمزد سالیانه که کارگران به آن امیدها بسته بودند. چنین افزایشی به هیچ درد کارگر نمی خورد. از آنجایی که تا امروز هیچ گاه در مذاکرات بر سر دستمزد، میزان افزایش حداقلی مورد نظر نمایندگان کارگران تصویب نشده، می توان انتظار داشت که امسال هم اگر همین پیشنهاد زود هنگام ضمنی دولت تصویب نشود چیزی نزدیک به آن تصویب خواهد شد. این شاید برای کارفرما/دولتی که می خواهد با کاستن از مزد کارگر، ناکارآمدی نظام اقتصادی حاکم را جبران کند، مفید باشد اما برای کارگری که همین حداقل دستمزد هم کفاف زندگی حداقلی اش را نمی دهد، مشکل ساز خواهد بود.



آیا دارو گران می‌شود؟

انتشار خبری مبنی بر «حذف یارانه دارویی بیماری‌های خاص، مزمن و صعب‌العلاج» موجی از نگرانی را ایجاد کرد و با این اقدام، دارو گران و مردم مجبورند هزینه بیشتری را برای دارو و درمان خود بپردازند.

انتشار خبری در رسانه‌ها و پوشش آن در شبکه‌های مجازی موجی از نگرانی را میان مخاطبان این رسانه‌ها به وجود آورد. «حذف یارانه دارو برای بیماری‌های خاص و مزمن»، انتشار خبری با این تیتر چنانچه صحت داشته باشد، موجب گران‌تر شدن دارو و هزینه‌های درمانی برای بیماران مبتلا به بیماری‌های خاص و صعب‌العلاج می‌شود و آنها را با گرفتاری‌های زیادی روبرو می‌کند. در حالی که طرح تحول سلامت که در دوران دولت یازدهم اجرا شد، همواره یکی از دستاوردهای عظیم خود را کاهش سهم هزینه بیماران از کل هزینه درمان می‌داند. این مساله بارها توسط وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی و وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی مطرح شده که با اجرای طرح تحول سلامت، سهم بیماران از هزینه‌های درمان در بیمارستان‌های دولتی به ۱۰ درصد و در مناطق روستایی و عشایری و افرادی که تحت تکفل بهزیستی و کمیته امداد امام خمینی هستند این سهم به ۵ درصد می‌رسد. اما اگر خبر حذف یارانه دارو آن گونه که در ابتدا مطرح شد صحیح باشد، با گران‌تر شدن دارو نه تنها این هدف طرح تحول سلامت محقق نمی‌شود، بلکه مشکلات زیادی برای بیماران ایجاد می‌شود. از سوی دیگر هزینه‌های کمرشکن دارو و درمان از جمله هزینه‌هایی است که همواره از آنها به عنوان هزینه‌هایی یاد می‌شود که می‌تواند یک خانواده را به زیر خط فقر ببرد. براساس آمارهای اعلام شده، سالانه ۷ درصد بیمارانی که متحمل هزینه‌های سنگین و گران‌قیمت سلامت می‌شوند، به زیر خط فقر سقوط می‌کنند. همچنین بی‌تردید بیمارانی هم وجود دارند که با پرداخت سهم‌شان از هزینه‌های درمان، گردش اقتصادی خانواده‌هایشان دچار چالش شده و به دهک‌های اقتصادی پایین‌تر تنزل می‌کنند.

چندی قبل هیات دولت به پیشنهاد مشترک وزارت‌خانه‌های اقتصاد و صنعت، معدن و تجارت و به استناد تبصره ۲ ماده ۱۸ قانون مبارزه با قاچاق کالا و ارز، فهرست کالاهای یارانه‌ای را تصویب کرد. بر این اساس ۳ کالای اساسی گندم، آرد و نان به همراه انواع واکسن، شیرخشک، کیسه خون و داروهای ساخته شده برای بیماری‌های خاص جزو کالاهای یارانه‌ای تعیین شدند. اما در مصوبه جدید داروهای ساخته شده برای بیماری‌های خاص، مزمن و صعب‌العلاج و داروهای مشمول یارانه از فهرست قبلی حذف شد. گفتنی است انواع حامل‌های انرژی مانند بنزین، گازوئیل، نفت سفید، گاز مایع، نفت کوره، سوخت هوایی نیز جزو کالاهای یارانه‌ای، طبقه‌بندی شده و صادرات آنها منوط به کسب مجوزهای لازم از وزارت نفت است.

اما مشاور وزیر بهداشت در پی انتشار اخباری مبنی بر «خروج داروهای بیماران خاص از فهرست کالاهای یارانه‌ای تاکید کرد: هیچ اتفاق جدیدی در زمینه پوشش بیمه‌ای داروهای

بیماران خاص و صعب‌العلاج نیفتاده و وزارت بهداشت نیز بخشنامه جدیدی در این مورد نداشته است. عباس زارع‌نژاد در توضیح بخشنامه اخیر دولت و اخباری با مضمون خروج داروهای بیماران خاص از فهرست کالاهای مشمول یارانه، افزود: «هیچ بخشنامه‌ای با هدف کاهش پوشش بیمه‌ای، تغییر در قیمت و گران شدن دارو یا تغییر در تولید آن صادر نشده و وزارت بهداشت بر نامه‌ای در این حوزه نداشته و بخشنامه‌ای نیز در این مورد صادر و یا ابلاغ نشده است.»

همچنین معاون وزیر بهداشت و رئیس سازمان غذا و دارو تأکید کرد: «با توجه به نگرانی‌هایی که در انعکاس مصوبه هیات دولت در خصوص داروهای بیماران خاص ایجاد شده، باید توجه داشت: این مصوبه در خصوص «صادرات» اقلامی است که به صورت مستقیم یارانه دریافت می‌کنند.»

غلامرضا اصغری افزود: صادرکنندگان این اقلام باید قبل از اقدام به صادرات آنها، یارانه دریافتی را به دولت برگردانند. چون دارو مشمول دریافت مستقیم یارانه نمی‌شود از مصوبه دولت حذف شده، بنابراین پوشش بیمه‌ای داروهای بیماران خاص، مزمن و صعب‌العلاج بدون تغییر، همچون گذشته ادامه خواهد داشت و افزایشی در پرداخت هزینه دارویی این گونه بیماران ایجاد نشده و این مصوبه ارتباطی به حمایت‌های بیمه‌ای از این بیماران ندارد.

بنابراین به گفته مسئولان، آنچه در رسانه‌ها تحت عنوان حذف یارانه دارو برای مصرف‌کنندگان و خریداران داخلی دارو منتشر شده پایه واقعی ندارد و یارانه تولید داروهای صعب‌العلاج حذف نشده، بلکه فقط داروهای خاص از فهرست کالاهای یارانه‌ای برای صادرات حذف شده‌اند. به این معنا که کالاهای مندرج در فهرست اقلام یارانه‌ای برای صادرات، باید از دستگاه مربوط، مجوز لازم را دریافت کنند. به عنوان مثال برای صادرات گازوئیل باید هزینه یارانه در نظر گرفته شده تولید این محصول با وزارت نفت، تسویه و بعد از تسویه امکان صادرات محصول مورد نظر وجود دارد. در صورت عدم تسویه، صادرات کالا قاچاق محسوب می‌شود.

۷

۱۱

امکان نقض حق سلامت

آنچه در رسانه‌ها تحت عنوان حذف یارانه دارو برای مصرف‌کنندگان و خریداران داخلی دارو منتشر شده پایه واقعی ندارد و یارانه تولید داروهای صعب‌العلاج حذف نشده، بلکه فقط داروهای خاص از فهرست کالاهای یارانه‌ای برای صادرات حذف شده‌اند



روزبه کردونی، جزئیات پژوهشی در مورد فقر را اعلام کرد

فقر عامل اصلی طلاق نیست

روزبه آقاجری



روزنامه نگار

مدیرکل دفتر امور آسیب‌های اجتماعی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی ضمن معرفی پژوهشی که در مورد عوامل طلاق صورت گرفته، می‌گوید: فقر لزوماً در همه استان‌ها عامل اصلی طلاق نیست و افراد، ضعف مهارت‌های ارتباطی را عامل اصلی خود اظهار کرده‌اند. باور عمومی بر این است که فقر و نابرابری عامل اصلی افزایش طلاق در جامعه است. اما ماه گذشته وزیر کار در حاشیه همایش مهارت‌آموزی سربازان با بیان اینکه این باور عمومی اشتباه است به پژوهش‌های صورت گرفته در این مورد اشاره کرد و گفت: «فکر می‌کردیم که فقر و بیکاری علت اصلی طلاق است اما پس از انجام بررسی‌های مربوطه به این نتیجه رسیدیم عدم برخورداری از مهارت زندگی کردن و تعامل با همسر از جمله دلایل مهم طلاق زوجین است.»

این موضوع که علت اصلی طلاق در جامعه آیا فقر و نابرابری است یا مهارت‌های ارتباطی چند روز موضوع مورد بحث در شبکه‌های مجازی بود. اما صحبت وزیر کار بر چه اساسی گفته شد و آیا پژوهشی در این مورد صورت گرفته است؟

در این مورد مدیرکل دفتر امور آسیب‌های اجتماعی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی در گفت‌وگو با ماهنامه قلمرو رفاه در مورد جزئیات این پژوهش توضیح داد.

روزبه کردونی معتقد است باید از باورهای عمومی و تک‌عاملی در مورد بررسی موضوع طلاق دوری گزید و طلاق را به عنوان یک آسیب اجتماعی چند علتی که در هر منطقه علت مخصوص خود را دارد بررسی کنیم.

به گفته وی وقتی در مورد به طلاق و آسیب‌های اجتماعی صحبت می‌کنیم نگاه موجود این است که باید یک فرمول کلی یا علت کلی برای این مساله اجتماعی باید داشته باشیم. این رویکرد یک رویکرد منسوخ محسوب می‌شود و نمی‌توان با یک نگاه کلی گرایانه و یا تقلیل‌گرایانه به مسائل اجتماعی ورود کرد. به این معنا که یک عامل، عامل اصلی طلاق نیست و نمی‌توان درآمد یا مسائل اقتصادی را علت

<

طلاق؛ فرهنگی یا اقتصادی؟

اینکه افرادی که طلاق می‌گیرند لزوماً افراد فقیر و با مشکلات اقتصادی نیستند ممکن است در ارتباط با فرهنگ خانواده‌ها نیز قابل تحلیل باشد. برای مثال در برخی از خانواده‌ها طلاق هنوز به عنوان یک تابو و یک انگ اجتماعی به حساب می‌آید. در این خانواده‌ها که اکثراً خانواده‌های کم‌درآمد در روستاها و مناطق حاشیه‌ای هستند، زوجین به هر طریق با یکدیگر سازش می‌کنند تا از جدایی جلوگیری شود



اصلی طلاق قلمداد کرد بلکه یک ادعا در حوزه اجتماعی باید مبتنی بر تحقیق و مطالعه قابل اعتماد باشد.

مدیرکل دفتر امور آسیب‌های اجتماعی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی در مورد صحبت‌های وزیر کار گفت اینکه فقط نابرابری و فقر عامل طلاق نیستند دارای شواهدی اثبات شده‌ای در ایران است که با مطالعات در سطح بین‌المللی و کشورهای دیگر نیز همخوانی دارد. بنابراین لازم است رویکرد کلی گرایانه و تقلیل‌گرایانه به مسائل اجتماعی را کنار بگذاریم و نگاه جزئی‌تر و هوشمندانه‌تری در این حوزه داشته باشیم.

کردونی با بیان جزئیات مطالعه‌ای که در مورد طلاق صورت گرفته، گفت: در این مورد دو شاخص فقر درآمدی و شاخص نسبت طلاق به ازدواج وجود دارد که در مطالعه مورد نظر محاسبه و با یکدیگر مقایسه شده‌اند. این مطالعه در سال ۱۳۹۲ و میان ۲۱ استان صورت گرفت و همبستگی این دو شاخص را محاسبه شد. همچنین این مطالعه در مناطق ۲۲ گانه شهر تهران نیز صورت گرفته و نتایج یکسانی به دست آمده است.

نتیجه این پژوهش حاکی از این بود شهرهایی که بالاترین نرخ طلاق را دارند شهرهایی نیستند که بالاترین نرخ فقر را نیز دارند و همبستگی مثبت یا معناداری بین فقر درآمدی و طلاق در این شهرها به دست نیامد. بنابراین طلاق در هر استان دلایلی متفاوت دارد. در برخی استان‌ها بر اساس خوداظهاری که از افراد گرفته‌اند، فقر عامل اصلی طلاق است اما در برخی دیگر این گونه نیست.

اینکه افرادی که طلاق می‌گیرند لزوماً افراد فقیر و با مشکلات اقتصادی نیستند ممکن است در ارتباط با فرهنگ خانواده‌ها نیز قابل تحلیل باشد. برای مثال در برخی از خانواده‌ها طلاق هنوز به عنوان یک تابو و یک انگ اجتماعی به حساب می‌آید. در این خانواده‌ها که اکثراً خانواده‌های کم‌درآمد در روستاها و مناطق حاشیه‌ای هستند، زوجین به هر طریق با یکدیگر سازش می‌کنند تا از جدایی جلوگیری شود. این مساله وجهی از موضوع طلاق است که باید به آن توجه شود اما آن گونه روزبه کردونی پاسخ می‌دهد، این وجه از مشکل طلاق مورد بررسی پژوهش مذکور نیست.

به گفته وی این که کسانی به هر دلیلی باهم سازش دارند و طلاق نمی‌گیرند از حوزه تحلیل این پژوهش خارج است. اینکه افرادی ممکن است طلاق عاطفی داشته باشند و باهم زندگی کنند نیز خارج از تحلیل این پژوهش است؛ چرا که وقتی از طلاق صحبت می‌کنیم آن طلاق که رسماً انجام و ثبت می‌شود ملاک است و این مطالعه بر اساس طلاق‌های رسمی و ثبت شده صورت گرفته است. بر اساس این نوع طلاق، در شهرهایی که بالاترین نرخ فقر را داشتند، بالاترین نرخ طلاق را در کشور وجود نداشته است.

پژوهش مذکور ثابت می‌کند که لزوماً در همه استان‌ها ارتباط معناداری میان فقر و میزان طلاق وجود ندارد. به عبارت دیگر این تحقیق ثابت می‌کند افرادی که فقیرتر هستند، بیشتر طلاق نمی‌گیرند اما این نتیجه چگونه اثبات شده که طلاق به دلیل فقدان مهارت‌های ارتباطی است؟



۱۱

استان غربی، فقدان مهرت‌های اصلی و ارتباطی دلیل اصلی طلاق و بیکاری و مشکلات معیشتی دلیل دوم طلاق بود.

وی در مورد روش جمع‌آوری اطلاعات گفت: در واقع اینها علی است که کسانی که طلاق گرفتند اظهار کردند و مبتنی بر مطالعات شواهد اصلی و حاصل داده‌های جمع‌آوری شده از سوی مشاورینی است که فرم‌های خوداظهاری علت طلاق را جمع‌آوری کردند.

مدیر کل دفتر امور آسیب‌های اجتماعی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی در مورد روند طلاق در کشور گفت از سال ۱۳۸۴ تاکنون تقریباً روند روبه‌گسترش طلاق را شاهد هستیم و این روندی است که در سال‌های اخیر کمی کنترل شده ولی کماکان صعودی است. وی همچنین با اشاره به روند روبه‌رشد آمار طلاق در کشورهای صنعتی که از وضعیت اقتصادی روبه‌رشدی برخوردار هستند گفت، اگر بپذیریم عامل اقتصادی علت طلاق است پس این سوال مطرح می‌شود که چرا در کشورهایی که دارای رشد اقتصادی اند ما شاهد روند صعودی طلاق هستیم؟

این منطق را می‌توان در مورد سایر مولفه‌ها هم به کار برد. مثلاً بگوییم فقر علت اصلی خودکشی است، پس چرا بالاترین میزان خودکشی در کشورهایی مثل کره جنوبی و ژاپن وجود دارد که از لحاظ اقتصادی کشورهای پیشرفته‌ای هستند؟ یا اگر گفته شود فقر عامل بروز اعتیاد است و یا بیکاری عامل بروز اعتیاد است، پس چرا مطالعات و آماری که ستاد مبارزه با مواد مخدر در ایران منتشر کرده نشان می‌دهد اکثر معتادان کشور شاغل هستند. بنابراین ممکن است عامل اقتصادی در دوره‌ای، در سالی یا در منطقه خاصی عامل طلاق باشد اما نمی‌توانیم ارتباط خطی بین این عوامل برقرار کنیم و بگوییم فقر عامل طلاق اعتیاد و یا خودکشی است.

مدیر کل دفتر امور آسیب‌های اجتماعی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی در این مورد می‌گوید: ابتدا در چند زمینه باید توافق داشته باشیم. توافق اول اینکه طلاق علت‌العلل ندارد و عوامل مختلفی می‌تواند علت طلاق باشد. توافق دوم اینکه فقر یکی از علت‌های مهم طلاق است اما همه علت طلاق و اتفاقاً علت‌العلل هم نیست. توافق سوم اینکه مطالعات نشان می‌دهد بین فقر درآمدی و طلاق‌های رسمی رابطه مستقیم وجود ندارد.

اما در مورد اینکه از کجا متوجه می‌شویم مهارت‌های ارتباطی می‌تواند عامل موثر طلاق باشد، ارگان‌های مختلف مانند نیروی انتظامی، قوه قضاییه و سازمان بهزیستی در مورد طلاق، فعالیت‌ها و تحقیقاتی را انجام می‌دهند. این دستگاه‌ها بر اساس دلایلی که افراد برای طلاق خود اظهار می‌کنند مطالعات مختلفی مبتنی بر شواهد انجام می‌دهند. همچنین در حوزه دفتر آسیب‌های اجتماعی نشست‌های تخصصی مختلفی با حضور دستگاه‌های مختلف در حوزه طلاق صورت می‌گیرد. مثلاً در این نشست‌ها نماینده دادگستری یک استان نتایج حاصل از مطالعات خود را در حوزه استان خودش و دلایل طلاق در آن استان را اعلام می‌کند و یا نماینده نیروی انتظامی تحلیل خود را مبتنی بر داده‌هایی که در حوزه اجتماعی است اعلام و یا سازمان بهزیستی تحلیل خود را بر اساس مشاوره‌های خودش اعلام می‌کند. بنابراین جنبه اثباتی پژوهش مبتنی بر تحقیقات این دستگاه‌ها و نشست‌های تخصصی مطالعاتی است که انجام می‌شود و در نهایت این اتفاق نظر صورت می‌گیرد که مهارت‌های ارتباطی عامل موثری برای طلاق بوده است.

کردونی افزود: در یکی از استان‌های جنوبی مسائل اقتصادی از علل اصلی طلاق و علت دوم عدم مهارت‌های زناشویی بود اما در یک

بلایی به نام فقر آموزشی

وضعیت کودکان بازمانده از تحصیل از زبان معاونت رفاه اجتماعی وزارت رفاه

سمیرا محبوب



روزنامه نگار

۷

پوشش نصفه و نیمه

از میان ۹۲ هزار و ۳۹۳ کودک ۵۵ هزار نفر از این کودکان تحت پوشش نهادهای حمایتی کمیته امداد و بهزیستی هستند

در دهه‌های گذشته و متعاقب گسترش انواع مختلف مدارس خصوصی، غیردولتی و غیرانتفاعی، حق آموزش و پرورش در کشور تا حدود زیادی از طبقات فرودست و فقیر جامعه سلب شده است. در این خصوص، ماه گذشته احمد میدری معاون رفاه اجتماعی وزارت تعاون کار و رفاه اجتماعی اعلام کرد: «تاکنون ۱۱۰ هزار کودک بازمانده از تحصیل در کل کشور در مقطع ابتدایی شناسایی شده‌اند که از این تعداد ۵۵ هزار و ۶۵ کودک تحت پوشش نهادهای حمایتی هستند، به گونه‌ای که ۳۶ هزار و ۱۶ کودک تحت پوشش بهزیستی، ۲۵ هزار و ۳۳۲ کودک تحت پوشش کمیته امداد و ۸ هزار و ۲۷۷ کودک تحت پوشش هر دو نهاد است». میدری در ادامه گفت: در طرح

شناسایی کودکان بازمانده از تحصیل مقطع ابتدایی در کشور بعد از اینکه آموزش و پرورش کد ملی ۱۳۶ هزار کودک را اعلام کرد با مشکل جدی در برقراری تماس با خانواده این کودکان مواجه بودیم، اما با تلاش‌های وزارت رفاه دسترسی به این کودکان امکان پذیر شده است. این طرح از شهریورماه ۹۵ آغاز شد. او افزود: فقر کودکان بدترین شکل فقر است. اگر کودک از داشتن مدرسه و تغذیه مناسب محروم باشد، فقیر می‌ماند و وظیفه سیاستگذاران این است که عوامل را شناسایی و در جهت رفع آن اقدامات اساسی بردارند. وی یادآور شد: شورایی با عنوان انسداد مبادی بی‌سوادی در دولت تدبیر و امید آغاز به کار کرد تا تصویر روشنی از علت مدرسه نرفتن کودکان ارائه شود. در تابستان سال ۹۵ به این نتیجه رسیدیم که چگونه کودکان را شناسایی کنیم. سرانجام مشخص شد که ۱۳۶ هزار کودک بیرون از مدرسه هستند و از طریق سامانه یارانه‌ها شماره تماس آنها را به دست آوردیم تا از طریق بهزیستی با آنها تماس حاصل کنیم، اما شماره تماس‌های ارائه شده از سازمان هدفمندی یارانه‌ها درست نبود و به همین خاطر دکتر ربیعی با وزیر ارتباطات تماس گرفت تا شماره‌های این افراد در اختیارمان قرار گیرد.

میدری تاکید کرد: اپراتورها در ابتدا نسبت به در اختیار قرار دادن شماره‌ها مقاومت و ارائه آن را خلاف قانون اعلام کردند، اما با مساعدت دکتر فیروزآبادی این کار عملیاتی شد. او در ادامه تاکید کرد: اطلاعات ۹۲ هزار و ۳۹۳ کودک و سرپرست آنها تکمیل و مشخص شد که ۵۵ هزار نفر از این کودکان تحت پوشش نهادهای حمایتی کمیته امداد و بهزیستی هستند؛ به طوری که حدود ۳۸ هزار کودک تحت پوشش بهزیستی ۲۵ هزار تحت پوشش کمیته امداد و ۸ هزار تحت پوشش هر دو نهاد قرار دارند که اسامی این کودکان به سازمان‌ها جهت بررسی علل بازماندگی از تحصیل اعلام شد. وی افزود: ۴۹ درصد این کودکان را پسران و ۵۱ درصد را دختران تشکیل می‌دهند و بیشتر کودکان در رنج سنی ۱۰ تا ۱۲ سال هستند و سهم بازماندگی از تحصیل در مناطق شهری بیشتر از کودکان روستایی است.

میدری با اشاره به طراحی سایت «مشق ما» جهت پاسخ به این سوال که چرا کودکان بازمانده از تحصیل هستند، بیان داشت: به کمک موسسه نیکوکاری رعد الغدير که مجهز به سیستم متمرکز تماس تلفنی و ضبط مکالمات است، تماس با این کودکان آغاز شد و نتیجه این تماس‌ها این بود که ۳۰ درصد این کودکان به دلیل فقر، ۲۷ درصد به دلیل معلولیت، ۱۴ درصد به خاطر زندگی در خارج از کشور و ۶ درصد به علت دوری از مدرسه از تحصیل در مدارس بازمانده‌اند. وی تاکید کرد برای حمایت از این کودکان با انعقاد تفاهم‌نامه همکاری با موسسات خیریه و کلینیک‌های مددکاری در ۵ استان که بیشترین سهم را در کودکان بازمانده از تحصیل دارد مقرر شد که این کودکان در سال جدید جهت ثبت‌نام به آموزش و پرورش معرفی شوند. معاون رفاه اجتماعی وزارت کار این استان‌ها را سیستان و بلوچستان، خوزستان، تهران و کرمان اعلام کرد.

با توجه به افزایش تعداد و میزان کودکان بازمانده از تحصیل که منابع غیررسمی آن را میلیونی می‌دانند، باید دید که وزارت رفاه در شناسایی و بازگرداندن این کودکان به تحصیل موفق خواهد شد یا نه.





فقر و معلولیت موانع ساختاری تحصیل

شروع پاییز، نویدبخش شروع ماه مدرسه و تحصیل است. میلیون‌ها دانش‌آموز در سراسر کشور به مدرسه می‌روند اما هزاران نفر نیز از چرخه آموزش محروم هستند که به گفته معاون رفاه وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی، فقر و معلولیت عامل اصلی بازماندن آنها از تحصیل است.

با شروع مهر ماه، ۱۳ میلیون کودک و نوجوان ایرانی درس و تحصیل در مدارس را شروع کردند. از این تعداد بیش از ۷ میلیون نفر دوره ابتدایی و یک میلیون و ۴۰۰ هزار نفر از آنها کلاس اولی هستند.

بازماندگی از تحصیلی برای کودکان و نوجوانان در کشور آمار ضد و نقیضی دارد؛ آماری که از چند ۱۰ هزار نفر شروع می‌شود و به چند میلیون نفر هم می‌رسد. چند میلیون نفری که به طور دقیق در گزارش سال ۹۰ مرکز پژوهش‌های مجلس، به این ترتیب آورده شده بود. «بیش از ۳ میلیون و ۵۰۰ کودک و نوجوان بین ۶ تا ۱۷ ساله از تحصیل بازمانده‌اند که یا هرگز به مدرسه نرفته‌اند یا در طول سال‌های تحصیلی به دلایل مختلف از تحصیل بازمانده‌اند». این آمار، منهای کودکان و نوجوانانی است که در سال‌های قبل از ۱۳۸۵، به دلایل مختلف از تحصیل بازمانده‌اند و هم اکنون از چرخه نوجوانی وارد جوانی شده و پای در دهه دوم زندگی خود گذاشته‌اند. البته بعضی از مسئولان هم معتقدند که هم اکنون این رقم به مرز ۴ میلیون نفر در سن تحصیل رسیده است؛ ۴ میلیون نفری که به قول آنها به معنای «تزریق بی سواد» به جامعه است.

با این وجود مطابق آمار و داده‌های وزارت آموزش و پرورش شمار کودکان بازمانده از حضور در دوره ابتدایی سال تحصیلی ۹۵/۹۶ حدود ۱۳۵ هزار نفر بوده است. اما به گفته احمد میدری، تاکنون ۱۱۰ هزار کودک بازمانده از تحصیل در کل کشور در مقطع ابتدایی شناسایی شده‌اند که از این تعداد ۵۵ هزار و ۶۵ کودک تحت پوشش نهادهای حمایتی هستند. ۳۶ هزار و ۱۶ کودک تحت پوشش بهزیستی، ۲۵ هزار و ۳۳۲ کودک تحت پوشش کمیته امداد و ۸ هزار و ۲۷۷ کودک تحت پوشش هر دو نهاد است.

معاون رفاه اجتماعی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی پیش‌تر نیز در نشست‌هایی که برای رسیدگی به وضعیت کودکان بازمانده از تحصیل تشکیل شده بود از آغاز به کار شورایابی با عنوان انسداد مبادی بی سواد در دولت تدبیر و امید خبر داده بود تا تصویر روشنی از علت مدرسه نرفتن کودکان ارائه شود. به گفته میدری «در تابستان سال ۹۵ به این نتیجه رسیدیم که چگونه کودکان را شناسایی کنیم. سرانجام مشخص شد که ۱۲۶ هزار کودک بیرون از مدرسه هستند و از طریق سامانه یارانه‌ها شماره تماس آنها را به دست آوردیم تا از طریق بهزیستی با آنها تماس حاصل کنیم اما شماره تماس‌های ارائه شده از سازمان هدفمندی یارانه‌ها درست نبود و به همین خاطر دکتر ربیعی با وزیر ارتباطات تماس گرفت تا شماره‌های این افراد در اختیارمان قرار گیرد.»

به گفته این مقام مسئول، «هر چند که شناسایی کودکان

بازمانده از تحصیل به دلیل در دست نبودن شماره‌های تماس آنها سخت است اما در وزارت رفاه به دنبال راه‌هایی برای شناسایی و بازگرداندن آنها به تحصیل هستیم.»

وی در مورد دلایل بازماندن کودکان از چرخه تحصیل در این نشست گفت «به کمک موسسه نیکوکاری رعدالغدير که مجهز به سیستم متمرکز تماس تلفنی و ضبط مکالمات است تماس با این کودکان آغاز شد و نتیجه این تماس‌ها این بود که ۳۰ درصد این کودکان به دلیل فقر، ۲۷ درصد به دلیل معلولیت، ۱۴ درصد به خاطر زندگی در خارج از کشور و ۶ درصد به علت دوری از مدرسه از تحصیل در مدارس بازمانده‌اند.»

آنچنان که معاون رفاه اجتماعی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی می‌گوید، «فقر و معلولیت» از اصلی‌ترین علت‌های بازماندن کودکان از تحصیل است و نیمی از این کودکان به خانواده‌های تحت پوشش نهادهای حمایتی تعلق دارند. همچنین دوری از مدرسه نیز از دیگر علت‌های دور ماندن از مدرسه محسوب می‌شود.

کمبود فضاهای آموزشی به ویژه در مناطق روستایی، حاشیه‌نشین و دور افتاده نسبت به مراکز شهری را می‌توان از جمله دلایل محرومیت از تحصیل دانش‌آموزان ارزیابی کرد.

به گفته معاون فنی و نظارت سازمان نوسازی مدارس کشور، هم‌اکنون میانگین سرانه فضای آموزشی در کشور ۵/۱۷ متر مربع است در صورتی که استاندارد سرانه فضای آموزشی ۸/۳۹ متر مربع و برای رسیدن به این استاندارد لازم است یک میلیون متر مربع فضای آموزشی، به مدارس کشور اضافه شود. از سوی دیگر، رشد آموزش و پرورش پولی و به حاشیه رفتن خدمات آموزشی رایگان که اقشار آسیب‌پذیر بتوانند از آن استفاده کنند از جمله علل بازماندن دانش‌آموزان از تحصیل است.

۷

۱۱

کمبود سرانه آموزش

میانگین سرانه فضای آموزشی در کشور ۵/۱۷ متر مربع است. استاندارد سرانه فضای آموزشی ۸/۳۹ متر مربع است که برای رسیدن به این استاندارد باید یک میلیون متر مربع فضای آموزشی به مدارس کشور اضافه شود

● عکس: امیر خسرو شاهی ایسنا



فقر

قلمرو فاد

پرونده ویژه



سیاست‌های جهان و ایران درباره
فقرو نابرابری به ما چه می‌گویند؟

آندرابرابری

اولویت کدام است؟





دو مفهوم فقر و نابرابری با وجود همنشینی طولانی در ادبیات عمومی، رابطه دوسویه و به هم وابسته‌ای ندارند. سیاست‌های دولت ممکن است به نحوی اتخاذ شده باشد که به سود یکی از این دو مفهوم و به زیان مفهوم دیگر منتهی شود. بنابراین لازم است در عین فهم ارتباط میان آنها به تمایز آنها و سیاست‌های خاص مرتبط با آنها نیز توجه کرد. «فقر» روایت نابرابری عده‌ای است و «نابرابری» از برخورداری بیشتر عده‌ای نسبت به عده دیگر حکایت دارد. در فضای نابرابر، دسته‌های انتهایی طیف برخورداری (گروه کمتر برخورداری) را فقرا تشکیل می‌دهند. بدین ترتیب مشمولان این دو مفهوم در جایی به هم می‌پیوندند. در واقع می‌توان گفت فقرزدایی در سیاست‌های کاهش نابرابری نیز مورد توجه قرار می‌گیرد اما نه به مثابه یک سیاست مستقل بلکه به مثابه پیامد کاهش نابرابری.

بین‌المللی بار سیاست فقرزدایی در دوران اخیر را بر عهده گرفته‌اند اما نکته جالب آنکه سازمان‌های مذکور که در رأس آن بانک جهانی قرار دارد، با هدف کاملاً متفاوتی تشکیل شده و سیاست‌های فقرزدایی عملاً ذیل هدف بزرگتر راهبری نظام سرمایه‌داری قرار می‌گیرد. با وجود آنکه بانک جهانی همواره از سیاست‌های نابرابری‌زدایی فاصله گرفته و بر سیاست‌های فقرزدایی تکیه کرده اما در یکی از گزارش‌های متاخر بر اثرات تعیین‌کننده کاهش نابرابری بر رشد اقتصادی صحنه گذاشته؛ هرچند این گزارش اثرات چندانی بر جهت‌گیری‌ها و سیاست‌های این بانک یا سایر سازمان‌های بین‌المللی نداشته است. البته لازم است یادآوری کنیم که شکل‌گیری دولت‌های رفاه، ضمن یادآوری مسئولیت دولت‌ها، توجه را برای مدتی به سوی کاهش نابرابری سوق داد. علاوه بر این بازتعریف شاخص‌های توسعه و برجسته شدن شاخص‌هایی همچون شاخص توسعه انسانی، به نوعی از رویکرد صرف خروج از فقر فاصله گرفت و با گسترش نابرابری در ابعاد مختلف غیر درآمدی، فضای امیدوارکننده‌ای را فراهم کرد. اما این فضا چند دهه پیشتر دوام نیاورد و ظهور نئولیبرالیسم و عقب‌نشینی از نگرش‌های رفاهی، بار دیگر اهمیت نابرابری را کاهش و فقر را در سطح یک آسیب برای رشد اقتصادی مورد توجه قرار داد.

اگر به تاریخ سیاست اجتماعی در ایران بنگریم، درمی‌یابیم در ایران پس از انقلاب، حرکتی فراگیر به سوی محرومیت‌زدایی آغاز شد که بیش از هر چیز ناشی از فضا، شور و امید انقلابی بود. این حرکت چنان فراگیر بود که به سوی رفاه عمومی گرایش یافت و شاید بتوان آن را بسیار به سیاست‌های کاهش نابرابری نزدیک دانست؛ چون دامنه تعریف محرومان، چنان گسترده بود که سهم بالایی از مردم را در بر می‌گرفت. اگرچه این شیوه

اگر این دو مفهوم را در ساحت اقتصاد سیاسی مورد بررسی قرار دهیم، چپ‌گرایان و راست‌گرایان تمایزی اساسی در مواجهه با آنها از خود نشان خواهند داد. در واقع غالب کوشش‌های تاریخی جریان‌های چپ بر کاهش «نابرابری»

تجربه جهانی

متماثل بوده در حالی که جریان‌های راست‌گرا در مخالفت با این موضوع و تأکید بر مالکیت خصوصی خود را تعریف می‌کنند. بنابراین در چنین کارزاری، راست‌گرایان در بهترین حالت، جانب سیاست‌ها و یا اقدامات فقرزدایی را خواهند گرفت؛ چه با نیت انسانی و چه به دلیل کمک به بهبود حرکت نظام سرمایه‌داری.

در واقع قانون فقر، وجود نوانخانه‌ها و سایر شیوه‌های مرسوم در غرب مدرن، به‌ویژه در قرن نوزدهم و بیستم حاصل سیطره اندیشه راست‌گرایانه بر این دو مساله اجتماعی و انتخاب رویکرد کاهش «فقر شدید» در برابر کاهش نابرابری بوده است. تأکید بر سیاست‌های مبتنی بر استقرار و تعمیق نهادهای خیریه‌ای نیز در همین راستا و در دوران اخیر قابل تبیین است. در واقع نهادهای خیریه‌ای اگرچه دارای ریشه‌های تاریخی در برخورد توجیهی هستند اما در دوران مدرن به مثابه بخش سوم در مواجهه بخش خصوصی-دولتی بروز یافته تا حوزه وظایف دولت (و به تبع آن، اختیارات دولت) را در بخش اقتصادی-اجتماعی محدودتر کنند. اما از آن مهم‌تر کارکرد دیگر این گرایش به فقرزدایی است. در این رویکرد، برخورداری (فقرزدایی) از جایگاه یک «حق» خارج شده و در جایگاه «صدقه» و «کمک» قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر، مهرورزی و دلسوزی بخشی از مردم در قالب یک نهاد خیریه‌ای عاملی برای حمایت از بخش دیگر مردم (فقرا) می‌شود. در چنین فضایی است که سلبی‌تی‌ها و سرمایه‌داران میدان‌دار بنیادهای خیریه‌ای می‌شوند تا برای خود اعتبار اجتماعی ایجاد کنند؛ بنابراین سیاست فقرزدایی دوشادوش و در گرو افزایش اعتبار افراد صاحب‌نام قرار می‌گیرد. در سطح دیگر، برخی از سازمان‌های

تجربه ایران؛ مقابله با فقر یا مقابله با نابرابری

مقابله با محرومیت هم از فقدان انسجام رنج می‌برد و هم تاحدی از امکان بازخوری و بازنگری بی‌بهره بود و در نهایت نیز دوام زیادی نیاورد، اما اثرات مثبت این سیاست‌ها به‌ویژه در تامین زیرساخت‌ها تا سال‌ها باقی ماند و به جرأت می‌توان پایه توسعه اجتماعی دهه‌های بعد را در سیاست‌های دهه نخست انقلاب جست‌وجو کرد.

از دهه دوم انقلاب این سیاست‌ها دچار تحول شده و وضعیت دگرگونه‌ای بر آنها حاکم شد. با گسترش سیاست‌های خصوصی‌سازی و تعطیلی سیاست‌های محرومیت‌زدایی، وضعیت نابرابری و فقر گسترش قابل توجه یافت. در سال‌ها بعد به‌طور مستمر و با شدت کم و زیاد بر تعداد فقرا افزوده شده است. با این حال، از آن زمان تاکنون با توجه به رویکرد مسلط بر اقتصاد سیاسی کشور به جای کاهش نابرابری، غالب سیاست‌ها به سوی نوعی فقرزدایی سوق داشته؛ با وجود این، حتی در سیاست‌های مذکور نیز هدف مستقیم، فقرزدایی نبوده و بیشتر به سوی نوعی کمک و یا حمایت (به امید کاهش فقر) معطوف بوده است. واکاوی ژرف‌تر سیاست‌های اجتماعی در ایران، نشان می‌دهد که در نهایت این سیاست‌ها حتی به دنبال فقرزدایی نیز نبوده‌اند، بلکه ما با نوعی سیاست روبه‌رو هستیم که شاید بهتر باشد آن را سیاست «تداوم‌پذیری زندگی در عین فقر» نامید. در واقع نوع کمک‌های نهادهای حمایتی در ایران (به‌ویژه کمیته امداد و سازمان بهزیستی) به نحوی است که بیش از آنکه تأثیری بر خروج خانوار از فقر داشته باشند، حداقل‌های زیستی را برای فقرا فراهم می‌کند. بنابراین آنچه انجام می‌شود، فقرزدایی نیست. نکته جالب این است سیاست تداوم‌پذیری زندگی فقرا، مختص ایران نبوده و کنکاش بیشتر در سیاست‌های نهادهای بین‌المللی یا خیریه‌ای نیز نشان می‌دهد که برخلاف مفاهیم جذاب فقرزدایی، دقیقاً اقدامات شبیه سیاست‌های مورد بحث در ایران رخ می‌دهد. به همین دلیل در نهایت فعالیت نهادهای خیریه‌ای، صرفاً نوعی امداد رسانی به فقر است. البته باید یادآور شد که آمارهای فقر در پایگاه‌های داده‌ای مختلف نشان از کاهش آن در طول زمان دارد. به نظر می‌رسد آمارهای کاهش فقر مدیون دو امر باشد؛ یکی گسترش چشمگیر فناوری و افزایش رفاه و دیگری، تعریف متعدد از فقر (مطلق، شدید و نسبی) به نحوی که برای نمونه، گاه ژتون‌های غذایی حمایتی نیز به دلیل رساندن حداقل کالری لازم به فقرا، آنها را از محدوده فقر خارج می‌کند. در حالی که فقرزدایی به معنای واقعی از لحظه‌ای آغاز می‌شود که فرد و خانوار بدون وابستگی به کمک‌های روزانه یا ماهانه خارج از تعریف فقر قرار گیرند، نه با احتساب کمک‌های دریافتی.

در کنار سیاست‌های فقرزدایی که در نهایت منجر به کاهش فقرا نمی‌شود، بررسی وضعیت سیاست‌های «کاهش نابرابری» نیز در تاریخ سیاست‌گذاری ایران می‌تواند در خور توجه باشد. بررسی مجادلات و مباحث مرتبط با صورت‌بندی سیاست‌ها نشان می‌دهد که غالباً تأکید بر نابرابری در ساحت سیاست‌گذاری کشور، به مثابه

درفشی برای حذف یا کاهش برخی از خدمات اجتماعی مطرح شده است. یکی از مصادیق بسیار مشهور آن، تعدیل یارانه‌ها در آغاز دهه ۱۳۷۰ و میانه دهه ۱۳۸۰ بود. در هر دو مورد، توزیع نابرابر و ناعادلانه یارانه حامل‌های انرژی، بهانه‌ای برای حذف یارانه آن و افزایش قیمت سوخت شد. هدفمندی یارانه‌ها نیز که می‌توانست یکی از مهمترین گام‌های مرتبط با سیاست‌های کاهش نابرابری در ایران باشد، تنها در سطح ایده به موضوع نابرابری معطوف بود اما در طول صورت‌بندی این سیاست و نیز در حین و بعد از اجرای آن نیز عملاً هیچ نسبتی با کاهش نابرابری نداشته و صرفاً به توزیع عمومی بخشی از منابع بدل شده است. بنابراین در این زمینه نیز نمی‌توان سیاست‌های چندان موفق را از دهه ۱۳۷۰ به بعد پیگیری کرد اما برعکس سیاست‌گذاری‌های نابرابر ساز و نیز سیاست‌ناگذاری‌های اجتماعی (سکوت سیاست‌گذاری) در مواجهه با مخاطرات اجتماعی، سبب گسترش مستمر نابرابری در ایران شده که بارزترین مصادیق آن را می‌توان در روند صعودی نسبت خانوارهای فاقد مسکن و نیز افزایش سهم مسکن در سبد خانوار مشاهده کرد که حاکی از دور شدن بسیار زیاد مستاجران از مسکن ملکی، پس‌انداز و سود ناشی از برخورداری از مسکن برای مالکان بوده است. تمایز کیفیت آموزش در مدارس دولتی و خصوصی، در کنار تمایز میان بیمارستان‌های دولتی و خصوصی (به‌ویژه قبل از طرح تحول سلامت) همگی نشان می‌دهند فضای اجتماعی در ایران به سوی تشدید فزاینده نابرابری در حرکت است. معنای دیگر این موضوع، ژرفای بیشتر فقر و سقوط فقر است. فاصله دسترسی آنان به کیفیت متوسط آموزش و مسکن کوچک ساده، بسیار بیشتر از گذشته شده؛ این در حالی است که کیفیت آموزش و مسکن و در کل کیفیت زندگی فرادستان به شدت افزایش یافته است.

۱۱

هر یک از دو مفهوم اصلی مورد بحث (فقر و نابرابری)، اهمیت خاص خود را دارد اما به نظر می‌رسد فقرزدایی را سیاستی انفعالی و نابرابری‌زدایی را سیاستی فعالانه نامید؛ چرا که مخاطب سیاست فقرزدایی، افراد دچار آسیب هستند که به نوعی در چرخه معمول زندگی بیرون مانده‌اند. بنابراین زمان اقدام، مربوط به پس از ورود افراد به جمع فقر است، در حالی که سیاست نابرابری‌زدایی فعالانه به دنبال پیشگیری از فقر است و مخاطب آن، همه افراد کمتر برخوردار است که به واسطه آن می‌تواند پیش از ورود افراد به فقر، مانع از گسست چرخه زندگی آنها شود. با وجود این، همچنان می‌توان به سیاست فقرزدایی در سطحی پایین‌تر و به مثابه یک سیاست تکمیلی بهره برد، مشروط بر اینکه سیاست مذکور به‌واقع فقرزدایی و خروج فقرا از فقر باشد، نه حمایت برای تداوم زیست در فقر.

نتیجه‌گیری

چقدر فقیریم؟

چقدر نابرابریم؟

فقر و نابرابری در ۵ برنامه توسعه اقتصادی اجتماعی جمهوری اسلامی ایران

خسرو صادقی بروجنی



عضو تحریریه

وضعیت فقر و نابرابری در سال‌های اجرای ۵ برنامه توسعه اقتصادی اجتماعی جمهوری اسلامی ایران چگونه بوده است؟ برای رفع فقر و نابرابری در اسناد توسعه کشور چه تدابیری در نظر گرفته شده است؟ و این اهداف تا چه حد توانستند به نتایج مطلوب خود برسند؟ این مطلب تلاش دارد با استناد به مطالعات مستقل و آمارهای رسمی در مورد فقر و نابرابری، تصویر جامعی از این موضوع در کشور ارائه دهد.

همین سال نسبت سهم درآمدی دهک ثروتمند به دهک فقیر جامعه ۳۳/۸ برابر و در سال‌های گذشته خود همواره روند صعودی را طی کرده بود. یاد نمونه‌ای دیگر، در فاصله سرشماری سال ۱۳۴۵ تا سال ۱۳۵۵ خانوار نرمال در ایران شش نفر بود و درصد خانوارهایی شش نفره‌ای که تنها در یک اتاق زندگی می‌کردند از ۳۶ درصد در سال ۱۳۴۵ به ۴۳ درصد در سال ۱۳۵۵ افزایش پیدا کرد (آرکدی). پس از انقلاب، اصل سوم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، بر پی‌ریزی اقتصاد صحیح و عادلانه بر اساس ضوابط اسلامی جهت ایجاد رفاه و رفع فقر و برطرف کردن هر نوع محدودیت در زمینه‌های تغذیه، مسکن، کار، بهداشت و تعمیم بیمه تأکید کرد. در اصل ۴۳ قانون اساسی، بر ریشه‌کنی فقر و محرومیت و بر آوردن نیازهای انسان در جریان رشد اقتصادی با حفظ آزادی تأکید شده و برای تأمین اهداف فوق ضوابط و وظایف روشن و مشخصی برای دولت وضع شده است. در اصل ۲۹ قانون اساسی بر خورداری از تأمین اجتماعی از نظر بازنشستگی، بیکاری، پیری، از کارافتادگی، بی‌سرپرستی، در راه ماندگی، حوادث و سوانح و نیاز به خدمات بهداشتی و درمانی و مراقبت‌های پزشکی به صورت بیمه و غیره، حق همگانی تلقی و دولت مکلف شده طبق قوانین از محل درآمدهای

فقر و نابرابری همچنان از جمله مشکلات جوامع بشری است و از این‌رو در مجمع جهانی اقتصاد که سال جاری با حضور ثروتمندترین کشورهای جهان در داووس برگزار شد، ضرورت رفع نابرابری مهمترین موضوعی بود که در مورد آن گفتگو شد. همین اهمیت موجب شده کتابی مانند «سرمایه در قرن بیست و یکم» نوشته توماس پیکتی که به بحث نابرابری می‌پردازد، مورد توجه ویژه قرار بگیرد. این کتاب، خط بطلانی است بر نظریاتی که پیش از این معتقد بودند، همزمان با کاهش فقر نسبی و مطلق، واگرایی و شکاف فقیر و غنی که از آن به «نابرابری» تعبیر می‌شود نیز کاهش یافته است.

در ایران نیز فقر و نابرابری در دوره‌های مختلف، وضعیت متنوعی را تجربه کرده است. پیش از انقلاب، به رغم بهبود درآمدهای کشور، رشد فقر و نابرابری را می‌توان از جمله دلایل اصلی تحول انقلابی ارزیابی کرد. حاشینه‌نشینان شهری و روستاییان فقیری که به شهرها مهاجرت کرده بودند و از فقر و بیکاری رنج می‌بردند از جمله مهمترین کنشگران انقلابی محسوب می‌شدند. برای مثال ضریب جینی که معرف نابرابری درآمدی است در سه سال پیش از انقلاب یعنی در سال ۱۳۵۴ در بیشترین مقدار خود یعنی ۰/۵۰۲ بود. در



تعارض با برنامه‌های توسعه قرار می‌گیرند و کنار زده می‌شود. بر این اساس علاوه بر تدوین و اجرای برنامه‌های توسعه پنج ساله، اقدامات حمایتی دیگری نیز برای مقابله با فقر به طور ویژه طراحی شد و به اجرا درآمد.

«برنامه مبارزه با فقر» در سال ۱۳۷۰ در چارچوب دیدگاه اول تدوین شد. در این برنامه فقر به مثابه عارضه‌ای برآمده از جامعه که می‌توان آن را تنها در چارچوب «مهندسی اجتماعی» جا به جا کرد و از میان برداشت یا به گونه‌ای آن را جراحی کرد در نظر گرفته شد. سازمان برنامه و بودجه، اولین گزارش را در دوره برنامه دوم توسعه با عنوان «فقرزدایی در کشور جمهوری اسلامی ایران» به انضمام متن لایحه پیشنهادی در تیرماه ۱۳۷۵ تهیه و ارائه کرد. لایحه پیشنهادی به تصویب دولت وقت نرسید. دومین گزارش را با عنوان «برنامه مبارزه با فقر و افزایش درآمد خانواده‌های کم‌درآمد»، به انضمام متن مصوبه، در مهرماه ۱۳۷۹ در دوره برنامه سوم توسعه سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور تهیه و در اولین همایش «فقر در ایران»، که در بهمن ماه ۱۳۷۹ در دانشگاه علوم بهزیستی و توان بخشی برگزار شد، ارائه داد که نقد و بررسی شد. متن مصوبه پیشنهادی به تصویب هیات دولت نرسید تا اینکه در نهایت در آذر ماه ۱۳۸۲ قانون نظام جامع رفاه و تامین اجتماعی در هجده ماده به تصویب مجلس ششم رسید. در ماده یک این قانون آمده است، «در اجرای اصل بیست و نهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و همچنین، بندهای دوم و چهارم اصل بیست و یکم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و به منظور ایجاد انسجام کلان سیاست‌های رفاهی که به منظور توسعه عدالت اجتماعی و حمایت از همه افراد کشور در برابر رویدادهای اجتماعی، اقتصادی، طبیعی و پیامدهای آن است، نظام جامع تامین اجتماعی با رعایت شرایط و مفاد این قانون برقرار می‌شود.» بر اساس ماده ۸ اصول و سیاست‌های نظام جامع، به منظور کاهش آثار

حاصل از مشارکت مردم، خدمات و حمایت‌های مالی فوق را برای یکایک افراد کشور تامین کند. در اصل سی‌ام قانون اساسی تامین وسایل آموزش و پرورش رایگان برای همه ملت تا پایان دوره متوسطه و تامین وسایل تحصیلات عالی تا سرحد خودکفایی کشور به طور رایگان پیش‌بینی شده است. به موجب اصل سی و یکم، داشتن مسکن متناسب با نیاز، حق هر فرد و خانواده ایرانی دانسته و دولت موظف شده با رعایت اولویت برای آنها که نیازمندترند به خصوص روستائین و کارگران زمینه اجرای این اصل را فراهم کند.

دولت ایران با امضای موافقتنامه‌ای خود را متعهد به تحقق اهداف توسعه هزاره سوم کرده که فقرزدایی یکی از این اهداف است. در سپتامبر سال ۲۰۰۰ میلادی، رهبران جهان در نشست سران کشورهای عضو سازمان ملل درباره اهداف زمان‌بندی شده و قابل اندازه‌گیری شامل مبارزه با فقر و گرسنگی، بیماری‌ها، بی‌سوادی، تخریب محیط زیست و نابرابری جنسیتی و همکاری و مشارکت جهانی برای توسعه به توافق رسیدند. دولت ایران نیز به عنوان یکی از اعضای شرکت کننده در این نشست متعهد شد، سیاست‌ها و برنامه‌های داخلی را در جهت عملی شدن این اهداف تدوین کند.

برنامه‌ریزان اقتصادی-اجتماعی بر این باورند که نتایج برنامه‌های کاهش فقر تنها در صورتی موثر و پایدار خواهد بود که در متن برنامه‌های توسعه در نظر گرفته شود. از سوی دیگر، افزایش عدالت و کاهش فقر و نابرابری در اساسا هدف مورد انتظار بسیاری از رویکردهای توسعه قلمداد می‌شود و رفاه در موارد زیادی به عنوان محصول توسعه مورد توجه قرار می‌گیرد. درست به همین دلیل، در رویکرد به توسعه پایدار و متوازن میزان بهره‌مندی فقرا از مواهب و دستاوردهای توسعه را شاخص مهمی در نظر می‌گیرند. به علاوه، تجربه‌های متعدد نشان می‌دهد اگر برنامه‌های اختصاصی کاهش فقر در متن برنامه‌های توسعه تدوین و اجرا نشود به سرعت در

برنامه کاهش فقر

تجربه‌های متعدد نشان می‌دهد اگر برنامه‌های اختصاصی کاهش فقر در متن برنامه‌های توسعه تدوین و اجرا نشود به سرعت در تعارض با برنامه‌های توسعه قرار می‌گیرند و کنار زده می‌شود

فقر و نابرابری
پس از انقلاب

فقر و روش محاسبه آن همواره از جمله موضوعات مورد مجادله پژوهشگران حوزه‌های اجتماعی و اقتصادی است. هر یک از آنها با توجه به پیش‌فرض‌هایی که دارند و نتایجی که قصد دارند ثابت کنند، روش محاسباتی خاص خود را اعمال می‌کنند و نتایجی که گرفته می‌شود گاه متضاد است. به همین دلیل در مقاطعی مانند زمان اعمال سیاست‌های تعدیل ساختاری در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ شمسی و یاد در دوران هدفمندی یارانه در دولت‌های نهم و دهم، که بسیاری از پژوهشگران مستقل آماری را دال بر افزایش فقر و نابرابری ارائه می‌دهند، برخی از صاحب‌نظران برای اثبات درستی این سیاست‌ها اتفاقا مطالعات و آمارهای دیگری را انجام دادند که ثابت می‌کند فقر و نابرابری در نتیجه اعمال این سیاست‌ها کاهش یافت. با این وجود در این مطلب سعی می‌شود به معتبرترین مطالعات از لحاظ استقلال پژوهشگران و منابع مورد استناد رجوع تا سیمای کلی از روند فقر و نابرابری در دوران مختلف پس از انقلاب ترسیم شود.

سال‌ها ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۷ را می‌توان سال‌های گذار و دور از برنامه دانست. سال‌هایی که نظام جدید در حال استقرار به جای نظام گذشته بود و اقدامات و مناسبات جدیدی مانند مصادره‌ها، ملی کردن‌ها، تقسیم اراضی و ... توزیع ثروت و درآمد را از جمله اهداف خود عنوان می‌کرد اما چند صباحی نگذشت که با شروع جنگ تحمیلی، بخش قابل توجهی از منابع کشور که می‌بایست صرف سرمایه‌گذاری و ایجاد اشتغال می‌شد، به ناچار برای دفاع از کشور هزینه شد.

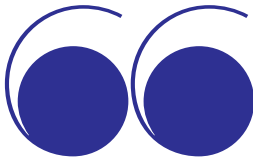
فقر شدید
در سال‌های
پی‌پی‌ان

میان پژوهش‌های انجام شده درباره میزان فقر شدید و جمعیت زیر خط فقر در سال‌های پس از انقلاب و تا پیش از آغاز برنامه اول توسعه مطالعات محدودی صورت گرفته و اغلب افزایش فقر را در این مدت تایید می‌کنند. خداداد کاشی و فریده و فرهاد باقری (۱۳۸۴) در پژوهش «تحوه توزیع فقر بین خانوارهای ایرانی» را در سال‌های پیش از اجرای برنامه اول توسعه بر آورد کرده‌اند. بر اساس این مطالعه، میزان فقر شدید غذایی در فاصله سال‌های ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۷ در مناطق شهری به طور متوسط سالیانه ۶۴ درصد و در مناطق روستایی بر مبنای مصرف روزانه ۲۳۰۰ کیلوکالری، ۸۹/۶ درصد رشد داشته، که به میزان قابل توجهی از نرخ تورم سالیانه بیشتر و به این معناست که در هر دو منطقه شهری و روستایی جمعیت فقرا بر مبنای خط فقر شدید

سوء احتمالی سیاست‌ها و برنامه‌های اقتصادی و توسعه‌ای بر وضعیت رفاه و تامین اجتماعی مردم و جلوگیری از وارد آمدن هرگونه شوک و ضربه ناشی از این سیاست‌ها، متولی نظام جامع تامین اجتماعی در تصمیمات اقتصادی به خصوص در مذاکرات مربوط به تعیین حداقل دستمزدها مشارکت می‌کند و در شورای اقتصاد، شورای عالی اشتغال، شورای عالی کار، شورای پول و اعتبار، شورای عالی بیمه خدمات درمانی، شورای عالی سلامت و شورای عالی خانواده با حق رأی شرکت خواهد کرد. این اصل به طور عمده متوجه عوامل و علل پدید آورنده فقر و نابرابری و از طریق کنترل این عوامل در صدد بهبود رفاه است، بنابراین در مقایسه با برنامه‌های پیشین، که بیش‌تر متوجه کاهش نشانه‌ها و آثار فقر بودند، در پی برخورد عمیق‌تر با فقر و نابرابری بود.

به باور عده‌ای، تصویب قانون ساختار نظام جامع رفاه و تامین اجتماعی که منجر به تشکیل وزارت رفاه و تامین اجتماعی شد، نتوانست تحول چشمگیری در نظام تامین اجتماعی ایران ایجاد و عملکرد صندوق‌ها و سازمان‌های بیمه‌ای و حمایتی را اصلاح کند. این ناکامی دلایل فراوان دارد که بخش قابل توجهی از آن سیاسی و بخش دیگر به فقدان راهکارهای اجرایی این قانون مرتبط است. در قانون ساختار نظام جامع، اهداف، سیاست‌ها و اصول کلی نظام تامین اجتماعی مانند «انجام کلان سیاست‌های رفاهی»، «حمایت از همه افراد کشور»، «ایجاد هماهنگی در بین حوزه‌های سه‌گانه» و ... بیان شده، اما راهکارهای اجرایی آن مشخص نشده است (مدنی قهفرخی، ۱۶۹).

«سند کاهش فقر و هدفمند کردن یارانه‌ها» در سال ۱۳۸۴ با مشارکت پانزده وزارتخانه و سازمان و به پیشنهاد مشترک وزارت رفاه و تامین اجتماعی و سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور به استناد ماده ۹۵ قانون برنامه چهارم توسعه تهیه و به تصویب هیأت وزیران رسید و سپس ابلاغ شد. اصول حاکم بر تدوین این مصوبه «دسترسی همه افراد جامعه به حداقل نیازهای اساسی به عنوان یک حق همگانی، توانمندسازی فقرا با هدف شرکت در فرایند فعالیت‌های اقتصادی و کسب مشاغل پایدار و آموزش مهارت‌های شغلی متناسب با نیازهای بازار، جهتگیری برنامه‌های فقرزدایی برای خروج افراد دارای توانایی کار از پوشش خدمات حمایتی به پوشش بیمه‌های اجتماعی است». مطابق ماده ۱۷ این برنامه، «جهتگیری برنامه‌های فقرزدایی به گونه‌ای است که منجر به خروج افراد دارای توانایی کار از پوشش خدمات حمایتی به پوشش بیمه‌های اجتماعی می‌شود» منابع اجرای برنامه‌های مربوط به این مصوبه از محل اصلاح وضع موجود یارانه‌ها، مالیات ویژه رفاه اجتماعی و سایر منابع تامین می‌شود و مطابق آن وزارت رفاه هر ساله مکلف به محاسبه خط فقر و افراد زیر خط فقر برای تحت پوشش قرار دادن آنها بود. اما این سند هیچ‌گاه اجرایی نشد (همان: ۱۷۲).



فقر و روش محاسبه آن همواره از جمله موضوعات مورد مجادله پژوهشگران حوزه‌های اجتماعی و اقتصادی است. هر یک از آنها با توجه به پیش فرض‌هایی که دارند و نتایجی که قصد دارند ثابت کنند، روش محاسباتی خاص خود را اعمال می‌کنند و نتایجی که گرفته می‌شود گاه متضاد است

برنامه‌های رفاه اجتماعی قلمداد کرد. اما از آن جایی که این اهداف مبتنی بر یک نظریه جامعه رفاه اجتماعی تدوین نشده بودند و اساسا توجهی به اهداف نداشتند، در بسیاری موارد حتی ردپایی از آنها در خط‌مشی‌ها و تبصره‌ها وجود نداشت. به این ترتیب، اولین و جدی‌ترین نقطه ضعف اساسی برنامه‌ها را باید در فقدان رویکرد با نگرش به برنامه‌های رفاه اجتماعی و بهزیستی و کاهش فقر جست‌وجو کرد (مدنی قهفرخی، ۱۳۸۳).

در سال‌های اجرای برنامه اول توسعه دلیل خاتمه جنگ انتظار عمومی این بود که بخش قابل توجهی از منابع اختصاص داده شده به جنگ از این پس در حوزه اقتصاد و رفاه عمومی هزینه شود و در نتیجه وضعیت بهتری را برای جامعه رقم زند. از سوی دیگر اتخاذ سیاست‌های تعدیل اقتصادی بر مبنای دستورالعمل بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول موجبات نگرانی جمعی از صاحب‌نظران و فعالان سیاسی - اجتماعی را نسبت به پیامدهای اجرایی این سیاست‌ها پدید آورد. با وجود این نگرانی‌ها و همچنین تجربه شکست خورده برنامه‌های تعدیل ساختاری در کشورهای آسیایی و آمریکای لاتین، این برنامه‌ها در سطح گسترده‌ای اجرا شد که نتیجه آن وارد آمدن شوک‌های متعدد به اقتصاد و جامعه بود. مطالعات نسبتاً قابل توجهی درباره سنجش فقر و نابرابری در دوره اجرای برنامه اول توسعه انجام شده است. کسانی که طرفدار سیاست‌های تعدیل ساختاری هستند عمدتاً در مطالعات خود کاهش فقر و نابرابری در این دوره را نشان می‌دهند اما مطالعاتی که توسط پژوهشگران مستقل در صورت گرفته حکایت از واقعیت دیگری دارد. خداداد کاشی و همکارانش (۱۳۸۴) در مطالعه‌ای فقر غذایی را در این دوره بررسی و به این نتیجه رسیده‌اند که انتظار می‌رود نسبت و تعداد جمعیت فقیر شدید در این دوران افزایش یافته باشد. از سوی دیگر، محاسبات دینی ترکمانی (۱۳۷۵) درباره الگوی غذایی و تغییرات آن در سال‌های ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۳ نشان دهنده روند فزاینده سهم نان در سبد غذایی خانوارها به دلیل وخیم شدن وضعیت خانواده‌های ایرانی است. بر اساس این پژوهش ۵۵ درصد از جامعه شهری و ۶۵ درصد از جامعه روستایی در سال ۱۳۷۳ زیر خط فقر غذایی قرار داشته‌اند و در پایان برنامه اول توسعه نه تنها جمعیت قابل توجهی از کشوری زیر خط فقر غذایی بوده‌اند، حتی کیفیت غذای مصرفی نیز افت کرده بود و مردم ایران برای جبران کاهش قدرت خرید ناشی از تورم بسیار بالا سفره غذایی خود را با مواد غذایی ارزان‌تر از جمله روغن، آرد و نشاسته تأمین می‌کردند. نتایج حاصل از مطالعه راغفر نشان می‌دهد که از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۰ جمعیت زیر خط فقر مطلق هم در مناطق شهری و هم در مناطق روستایی با روند رو به کاهش همراه بوده، اما در سال ۱۳۷۱ به شدت افزایش یافته و به حد اکثر مقدار رسیده است. راغفر جمعیت زیر خط فقر مطلق بر مبنای نیاز غذایی معادل ۲ هزار

افزایش یافته است. همچنین بر اساس محاسبات صالحی اصفهانی در فاصله پیروزی انقلاب تا پایان جنگ (۱۳۶۷-۱۳۵۷) نسبت جمعیت زیر خط فقر روستایی افزایش یافته و از ۳۵/۱ درصد جمعیت در سال ۱۳۶۳ به ۴۴/۷ درصد در سال ۱۳۶۷ رسیده است، در همین دوران جمعیت زیر خط فقر شهری نیز از ۱۷/۹ درصد تا ۳۳/۵ درصد افزایش یافت. سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی نیز در گزارشی که در سال ۱۳۸۲ منتشر کرد، میانگین برخی شاخص‌های مهم را در زمینه فقر و نابرابری در فاصله سال‌های ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۸ منتشر کرد. نکته حائز اهمیت در گزارش سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی نسبت بالاتر جمعیت زیر خط فقر مطلق در روستاها در مقایسه با شهرها در دوره ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۷ است که با نتایج اقل مطالعات مشابه همخوانی دارد. با وجود این، مطالعه بانک جهانی، که دوره زمانی ۱۳۶۵ تا ۱۳۷۷ را شامل می‌شود (بانک جهانی، ۱۳۹۰) نشان می‌دهد در سال ۱۳۶۵ حدود ۲۷/۳ درصد مردم ایران فقیر بوده‌اند، که در شهرها ۲۰/۹ درصد و در روستاها معادل ۳۴/۹ درصد گزارش شده است.

در این سال‌ها نرخ تورم از سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۴ روند کاهشی را طی کرد که بیشتر در ارتباط با سیاست‌های کنترلی دولت در دوران جنگ، ویژگی‌های اقتصادی آن دوران مانند رکود در تولید و دیگر مقتضیات آن دوران بود اما در سال ۱۳۶۵ نرخ ترخ تورم یکباره از ۶/۹ درصد به ۲۳/۷ درصد رسید.

برنامه‌های جهاد سازندگی و توجه به نقاط محروم البته تأثیرهایی بر کنترل فقر گذاشت اما در مجموع روند ناموزونی ادامه یافت. با بروز جنگ و ادامه آن در ۸ سال طرح‌های رشدزا و فقرزدا به شدت کاهش یافتند اما سیاست‌های کنترل و توزیع مانع از آن شدند که فقر بر اساس پیش‌بینی معمول مربوط به جنگ لجام گسیخته‌تر شود. در عین حال در برخی فرصت‌ها، طرح‌های محرومیت زدایی در حوزه‌های معین خدماتی و اقتصادی مانند برق و آبرسانی و مدرسه‌سازی ادامه یافت. با این وصف، با توجه به شاخص متوسط فقر درآمدی، هم فقر نسبی و هم فقر مطلق در این دوره افزایش یافت. از سوی دیگر رشد سریع جمعیت در نتیجه سیاست‌های تشویقی برای افزایش مولید در این دوره را می‌توان یک عامل موثر افزایش فقر به حساب آورد (رئیس دانا، ۱۳۸۷).

در سال ۶۷ و پس از مدتی کشمکش در نظام اجرایی کشور، مبنی بر ضرورت یا عدم ضرورت برنامه‌ریزی، بالاخره مقدمات از سرگیری برنامه‌ریزی توسعه ایران فراهم شد و عنوان این برنامه‌ها از برنامه عمرانی به برنامه توسعه تغییر کرد. بخش زیادی از اهداف برنامه اول توسعه را می‌توان نزدیک به

**برنامه اول توسعه
(۱۳۶۸-۱۳۷۳)**



کیلو کالری در روز را در سال ۱۳۶۸ در نقاط شهری و روستایی به ترتیب برابر ۴۱ درصد و ۴۹ درصد برآورد کرده است. این شاخص در سال ۱۳۷۱ در شهر و روستا به حداکثر میزان، معادل ۴۳ درصد در شهر و ۶۰ درصد در روستا می‌رسد. اما مجدداً روند نزولی می‌گیرد و در سال پایانی برنامه اول (۱۳۷۳) در شهر حدود ۳۰ درصد جمعیت و در روستا معادل ۴۲ درصد جمعیت را شامل شده است.

همچنین بر اساس برآورد سوری (۱۳۷۷) نسبت جمعیت زیر خط فقر در سال‌های اجرای برنامه اول تغییر قابل ملاحظه‌ای نداشته و در مناطق شهری از ۱۴/۵ درصد در سال ۱۳۶۹ به ۱۴ درصد در سال ۱۳۷۳ رسید که با توجه به روند رشد جمعیت در این سال‌ها می‌توان نتیجه گرفت که تعداد مطلق جمعیت زیر خط فقر مطلق بر اساس محاسبات او افزایش یافته است. همچنین در سال ۱۳۷۳ نرخ تورم تا میزان قابل توجه ۳۵/۲ درصد افزایش یافت و رکورد تورم در ایران بعد از انقلاب مربوط به سال ۱۳۷۴ با میزان ۴۹/۴ درصد است. بنا بر نتایج مندرج در جدول شاخص‌های نابرابری در طول سال‌های برنامه اول توسعه که از سالنامه‌های آماری استخراج شده، ضریب جینی در شهر و روستا از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۰ روند افزایشی را طی کرده اما پس از آن تا سال ۱۳۷۳ کاهش یافت. در روستاها ضریب جینی در سال ۱۳۷۳ مجدداً به سطح سال ۱۳۶۸ رسید که نشان از پایداری نابرابری در روستاها است اما در مناطق شهری، این ضریب ۰/۰۲ کاهش یافت. از آنجا که میزان ضریب جینی در همه سال‌های برنامه اول توسعه نزدیک به ۰/۴ است، می‌توان نتیجه گرفت که در هر حال سال‌های اجرای برنامه اول میزان نابرابری ثابت بوده است.

برنامه دوم توسعه (۱۳۷۸-۱۳۷۴)

همچون برنامه اول بر رویکرد آزادسازی اقتصادی و خصوصی‌سازی متمرکز شده بود و مهمترین هدفش رشد توسعه اقتصادی و پایداری آن بود. این برنامه، در مقایسه با برنامه اول، توجه بیشتری به رفاه اجتماعی داشت و در اهداف کلان آن مواردی از جمله «تلاش برای تحقق عدالت اجتماعی» را می‌توان در زمینه فقر و رفاه اجتماعی قلمداد کرد اما همانند برنامه اول، فاقد رویکرد یا نگرش جامع نسبت به برنامه‌های رفاه و بهزیستی بود (مدنی

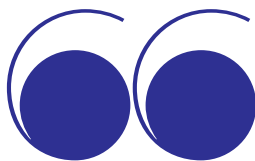
برنامه دوم توسعه
(۱۳۷۴-۱۳۷۸)

منابع

- آرکدی، نیکی (۱۳۸۱). ریشه‌های انقلاب ایران، ترجمه عبدالرحیم گواهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- بانک جهانی (۱۳۹۰). بررسی وضعیت فقر در جهان، ترجمه فخری میرشجاعی، روند، شماره ۵۸.
- حسین راغفر، میترا باباپور و محدثه یزدان‌پناه (۱۳۹۴). بررسی رابطه رشد اقتصادی با فقر و نابرابری در ایران طی برنامه‌های اول تا چهارم توسعه، فصلنامه علمی-پژوهشی مطالعات اقتصادی کاربردی ایران، سال چهارم، شماره ۱۶.
- رئیس‌دانا، فریبرز (۱۳۸۷). تحول فقر در ایران، مسائل اجتماعی ایران (مجموعه مقالات)، موسسه انتشارات آگاه.

قهفرخی، ۱۳۹۴). در این دوره به دلیل فاصله گرفتن دولت از سیاست‌های حمایت‌گرایانه اجتماعی و روی آوردن به آزادسازی قیمت‌ها، نسبت درآمد دهک ثروتمند به دهک فقر در مناطق روستایی و شهری به ترتیب به ۲۶ و ۱۸/۷ برابر افزایش پیدا کرد. تجربه این دوره حاکی از این واقعیت است که هر چند توجه به سرمایه‌گذاری و تولید برای راه‌اندازی چرخ «تولید ثروت» در کشور ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است، جریان‌یابی «تولید ثروت» بدون توجه به «عدالت اجتماعی» می‌تواند مساله‌ساز شود و با دامن زدن به شکاف طبقاتی و فقر، واکنش‌های اجتماعی و اقتصادی مخرب را به جامعه منتقل کند. تحقق نیافتن اهداف برنامه اول، از جمله عدم توفیق در کنترل تورم و اصلاح نشدن نظام یارانه‌ها، جهتگیری برنامه دوم در موضوع رسیدگی به اقبال آسیب‌پذیر را تا حدی تحت تأثیر قرار داد. در این برنامه اقداماتی که غیرمستقیم درباره فقر زدایی مطرح بود (افزایش بهره‌وری و رشد توسعه پایدار اقتصادی با محوریت بخش کشاورزی) مورد توجه قرار گرفت (سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی، ۱۳۷۹). طبق محاسبات راغفر (۱۳۸۹) در فاصله سال‌های ۱۳۷۱، یعنی اواسط برنامه اول توسعه، تا سال ۱۳۷۷، یعنی اواخر برنامه دوم توسعه، شاخص جمعیت زیر خط فقر مطلق نسبتاً ثابت بوده، به استثنای سال ۱۳۷۶ که این شاخص در مناطق روستایی با کاهش قابل توجهی همراه می‌شود. بر اساس این پژوهش، در سال ۱۳۷۴ میزان جمعیت زیر خط فقر مطلق در مناطق شهری ۳۵ درصد و در مناطق روستایی ۴۴ درصد بود. راغفر نسبت جمعیت زیر خط فقر را در سال پایانی برنامه دوم (۱۳۸۷) در شهر ۲۴ درصد و در روستا ۳۸ درصد برآورد کرده است. او نتیجه می‌گیرد در حال در برنامه دوم نسبت به برنامه اول اندکی از میزان فقر کاسته شده است.

صالحی اصفهانی نیز بر پایه نیاز به حداقل مواد غذایی و غیرغذایی خط فقر مطلق و نسبت جمعیت زیر خط فقر مطلق را در فاصله سال‌های اجرای سال‌های اجرای برنامه دوم توسعه محاسبه کرده است. بر اساس محاسبات صالحی اصفهانی، جمعیت زیر خط فقر در سال‌های برنامه دوم توسعه به طور مداوم و با شیب کندی کاهش یافت و از ۲۷/۱۰ درصد در مناطق شهری به ۱۹/۴۰ درصد در سال ۱۳۷۸ رسید. بررسی برخی شاخص‌های نابرابری در سال‌های اجرای برنامه دوم توسعه (۱۳۷۸-۱۳۷۴) نشان می‌دهد که در این دوره تغییرات چشمگیری در میزان این شاخص‌ها رخ نداده است. برای مثال، با



در سال های برنامه دوم توسعه به دلیل فاصله گرفتن دولت از سیاست های حمایت گرایانه اجتماعی و روی آوردن به آزادسازی قیمت ها، نسبت درآمد دهک ثروتمند به دهک فقر در مناطق روستایی و شهری به ترتیب به ۲۶ و ۱۸/۷ برابر افزایش پیدا کرد

جدول شماره ۱

میانگین برخی شاخص های فقر و نابرابری در سال های ۱۳۶۸-۱۳۶۳

منطقه	ضریب جینی	نسبت هزینه دهک بالا به پایین	نسبت دو دهک بالا به پایین	نسبت جمعیت زیر خط فقر نسبی	نسبت جمعیت زیر خط فقر مطلق
شهری	-	۱۹/۴	۱۰	۲۱/۴۸	۱۵/۱۲
روستایی	-	۲۱/۲۳	۱۰/۲۵	۳۲/۱۵	۲۳/۷۷
کل	۰/۴۴۶	۲۲/۷۴	۱۱/۵۱	-	-

منبع:
• سازمان مدیریت و برنامه ریزی، ۱۳۸۲

جدول شماره ۲

درصد جمعیت زیر خط فقر مطلق در سال های ۱۳۶۷-۱۳۵۷ به تفکیک مناطق شهری و روستایی

منطقه	۱۳۵۷	۱۳۵۸	۱۳۵۹	۱۳۶۰	۱۳۶۱	۱۳۶۲	۱۳۶۳	۱۳۶۴	۱۳۶۵	۱۳۶۶	۱۳۶۷
شهری	-	۲۶/۳	۲۳	۲۳	-	-	-	۱۷/۹	۱۸/۷	۲۸/۴	۳۴/۱
روستایی	۴۵	-	-	-	-	۳۵/۲	-	۳۵/۱	۳۲/۹	۴۴/۵	۴۴/۷

منبع:
• Salehi- Isfahani, 2006

جدول شماره ۳

خط فقر و سرشمار فقر مطلق به تفکیک مناطق شهری و روستایی در برنامه اول (۱۳۷۳-۱۳۶۸) و دوم (۱۳۷۸-۱۳۷۴) توسعه

شاخص	۱۳۶۸	۱۳۶۹	۱۳۷۰	۱۳۷۱	۱۳۷۲	۱۳۷۳	۱۳۷۴	۱۳۷۵	۱۳۷۶	۱۳۷۷	۱۳۷۸
نسبت جمعیت زیر خط فقر شهری	۴۱	۳۸	۳۷	۴۳	۴۳	۳۰	۳۵	۲۲	۲۱	۳۵	۲۴
نسبت جمعیت زیر خط فقر روستایی	۴۹	۴۷	۴۵	۶۰	۴۶	۴۲	۴۴	۴۵	۴۵	۴۵	۳۸

منبع:
• راغفر، ۱۳۸۶

جدول شماره ۴

برخی شاخص های نابرابری در برنامه اول توسعه (۱۳۷۳-۱۳۶۸)

سال	روستا	شهر	کل	نسبت سهم دهک بالا به پایین	روستا	شهر	کل
۱۳۶۸	۰/۴۱۸	۰/۴۱۸	۰/۴۳۸	۲۲/۱۵	۱۹/۱۶	۲۳/۱۸	۲۳/۱۸
۱۳۶۹	۰/۴۴۶	۰/۴	۰/۴۲۹	۲۸/۳۵	۱۶/۶۸	۲۳/۵۱	۲۳/۵۱
۱۳۷۰	۰/۴۵۲	۰/۴۳۵	۰/۴۵۶	۳۸/۵۹	۱۹/۸۸	۲۷/۲۱	۲۷/۲۱
۱۳۷۱	۰/۴۲۳	۰/۴۰۹	۰/۴۳۵	۲۳/۳۴	۱۶/۳۵	۲۴/۲۰	۲۴/۲۰
۱۳۷۲	۰/۴۲۱	۰/۳۹۳	۰/۴۲۵	۲۵/۶۰	۱۴/۹۰	۲۲/۱۰	۲۲/۱۰
۱۳۷۳	۰/۴۱۸	۰/۳۹۵	۰/۴۲۲	۲۳/۴۰	۱۵/۶۰	۱۹/۹۰	۱۹/۹۰

منبع:
• سالنامه های آماری (۱۳۷۳-۱۳۶۸)

جدول شماره ۵

نسبت خانوارهای زیر خط فقر مطلق در سال های برنامه دوم (۱۳۷۸-۱۳۷۴) و سوم (۱۳۸۳-۱۳۷۹) توسعه

منطقه	۱۳۷۴	۱۳۷۵	۱۳۷۶	۱۳۷۷	۱۳۷۸	۱۳۷۹	۱۳۸۰	۱۳۸۱	۱۳۸۲	۱۳۸۳
شهری	۲۷/۱۰	۲۴/۶۰	۲۲	۱۹/۴۰	۱۹/۹۰	۱۴/۹۰	۱۴/۶۰	۱۱/۵۰	۹/۲۰	۷/۷۰
روستایی	۳۴/۷۰	۳۵/۵۰	۳۱/۵	۳۱/۹۰	۲۸/۵	۲۷/۹۰	۲۷/۲۰	۲۳	۱۸/۳۰	۱۴

منبع:
• Salehi- Isfahani, 2006

وجود اینکه ضریب جینی از ۰/۴۱۹۵ در سال اول برنامه دوم مقدار کمی کاهش یافت و به ۰/۴۰۰۳ در سال آخر برنامه رسید اما در همین مدت، سهم درآمد دهک بالا به پایین از ۲۰/۵۴ برابر در سال اول به ۲۰/۷۲ برابر در سال آخر افزایش یافت که حاکی از افزایش شکاف درآمدی میان بالاترین دهک و پایین ترین دهک است. در این دوره نرخ تورم از ۴۹/۴ درصد در سال ۱۳۷۴ به میزان ۵۰ درصد کاهش یافت و به ۲۰/۱ درصد در سال پایانی برنامه دوم رسید اما با وجود این کاهش کلی، نرخ تورم از سال میانی برنامه یعنی از سال ۱۳۷۶ تا سال ۱۳۷۸ روند افزایشی را طی کرد.

با اجرای دو برنامه اول و دوم توسعه، همچنین پیامدهای آنها، دولت اصلاح ساختار اقتصادی را مورد توجه قرار داد و سعی کرد تا زمینه حضور گسترده تر بخش خصوصی و تحقق توسعه پایدار را فراهم آورد. در برنامه سوم، طبق رویکردهای مصوب هیات وزیران، مبارزه با فقر و حمایت از اقشار کم درآمد با اجرای نظام جامع تامین اجتماعی پیش بینی شده بود. این چتر حمایتی انواع مختلف فقر را پوشش می داد و تا حدودی گروه های هدف را مشخص می کرد. توجه به روستاییان و تاکید بر تداوم پرداخت یارانه از دیگر رویکردهای مزبور بود. به رغم چنین توجهی به موضوع حمایت از اقشار و گروه های کم درآمد، مواد قانونی مصوب پاسخ انتظارات نبود به ویژه از جنبه هدفمند کردن یارانه ها و سامان بخشیدن به نظام حمایتی. برای مثال، طبق ماده ۴۶ دولت مکلف بود یارانه کالاهای اساسی را طبق سیاست برنامه دوم برای همگان تامین کند. با توجه به سیاست ها و برنامه های مبارزه با فقر و نابرابری در برنامه سوم توسعه (۱۳۸۳-۱۳۷۹) در مجموع به نظر می رسد توافق نسبی بین صاحب نظران درباره روند مثبت شاخص های فقر و نابرابری و کاهش آنها در این برنامه وجود دارد. از سوی دیگر آثار منفی اعمال سیاست های تعدیل ساختاری در دو برنامه گذشته موجب شد در این دوران دولت با محافظه کاری بیشتری دست به اعمال این گونه سیاست ها بزند و اجرای این برنامه ها از شتاب کمتری برخوردار شود. همچنین وجود دولت اصلاحات و حضور مشاوران و کارشناسان اقتصادی در کنار دولت که رویکرد اقتصادی نهادگرا داشتند و توجه آنها به مساله عدالت اجتماعی و توزیع ثروت موجب شد اقتصاد رشدگرا که به عدالت اجتماعی کم توجه است نتواند دست بالا را در تصمیم گیری ها داشته باشد.

نتایج مطالعه سازمان مدیریت و برنامه ریزی (۱۳۸۴) درباره میزان فقر در سال سوم برنامه سوم توسعه (۱۳۸۱) نشان می دهد که در این سال نسبت جمعیت زیر خط فقر مطلق بر پایه درآمد کمتر از دو دلار در روز معادل ۶/۲ درصد بوده که در مقایسه با سال ۱۳۷۴ و با همین معیار در

برنامه سوم توسعه (۱۳۸۳-۱۳۷۹)

● دینی ترکمانی، علی (۱۳۷۵). بررسی وضعیت فقر غذایی در ایران. مجموعه مقالات تحلیل و بررسی اقتصادی فقر، موسسه مطالعات و پژوهش‌های بازرگانی.

● خداداد کاشی، فرهاد و ابراهیم جاویدی (۱۳۸۴). اثر آموزش بر جنبه‌های مختلف فقر در مناطق شهری و روستایی ایران، فصلنامه رفاه اجتماعی، شماره ۴۶.

● سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی (۱۳۷۹). برنامه مبارزه با فقر و افزایش درآمد خانوارهای کم‌درآمد، معاونت امور اجتماعی.

● سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی (۱۳۸۴). قانون برنامه چهارم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران (۱۳۸۹-۱۳۸۴)، مرکز مدارک اقتصادی-اجتماعی و انتشارات.

● سوری، داوود (۱۳۸۸). فقر و نابرابری در سال‌های ۸۳ تا ۸۶، روزنامه دنیای اقتصاد، شماره ۱۶۶، ۱۹ فروردین.

● مدنی قهقرخی، سعید (۱۳۹۴). ضرورت مبارزه با پدیده فقر و نابرابری در ایران، موسسه انتشارات آگاه.

● Isfahani-Salehi, D (2006). Revolution and distribution in iran: poverty and inequality third annual, World Bank conference in inequality, Washington D.C

روز از نسبت جمعیت زیر خط فقر به میزان قابل توجهی کاسته شده است. در سال ۱۳۷۴ بنابر این گزارش ۱۳/۴۶ درصد جمعیت فقیر بوده‌اند. همچنین، مطابق نتایج حاصل از پژوهش راغفر (۱۳۸۶) در برنامه سوم، جمعیت زیر خط فقر کاهش یافته و از ۳۱ و ۳۹ درصد در جامعه شهری و روستایی در سال ۱۳۷۹ به ۲۹ و ۲۸ درصد در سال ۱۳۸۳ رسید. با این وجود، به رغم کاهش کلی و مداوم جمعیت فقیر در جامعه روستای طی چهار سال اول برنامه سوم، در جامعه شهری، از سال ۱۳۸۰ تا پایان برنامه سوم جمعیت فقیر به طور مداوم افزایش یافت. صالحی اصفهانی (۲۰۰۶) میزان خط فقر مطلق را بر پایه حداقل نیاز به مواد غذایی و غیر غذایی خانوار در سال‌های اجرای برنامه سوم توسعه بررسی کرده و مثل بسیاری از صاحب‌نظران دیگر روند جمعیت زیر خط فقر مطلق را در برنامه سوم توسعه کاهنده ارزیابی کرده است. همچنین آمارهای منتشر شده توسط بانک مرکزی در مورد ضریب جینی نشان می‌دهد این ضریب در سال‌های اجرای برنامه سوم توسعه پس از افزایش در سال ۱۳۸۱، یعنی سال میانی برنامه، مجدداً کمی کاهش یافته و به میزان مشابه سال اول برنامه سوم رسیده است. یعنی از ۰/۳۹۹۱ در سال ۱۳۷۹ به ۰/۳۶۶۹ در سال ۱۳۸۳. به علاوه، نسبت هزینه دهک دهم به دهک اول نیز روند مشابهی داشته و از ۱۵ برابر در سال اول برنامه سوم (۱۳۷۹) به ۱۶/۹ برابر در سال میانی برنامه (۱۳۸۱) افزایش یافت و سپس تا ۱۴/۶ برابر در سال پایانی برنامه (۱۳۸۳) کم شد. نرخ تورم نیز در این دوره از ۱۲/۶ درصد در سال اول برنامه سوم به ۱۵/۲ درصد در سال پایانی آن رسید. می‌توان در مجموع نتیجه گرفت در برنامه سوم توسعه به میزان کمی از نابرابری کاسته شد اما به هر حال در پایان این برنامه همچنان نابرابری موضوع و مساله اساسی و مهم در اقتصاد و اجتماع ایران بوده است.

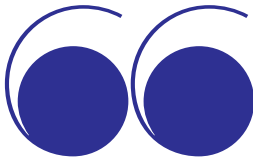
برنامه چهارم توسعه (۱۳۸۳-۱۳۸۸)

در متن برنامه چهار توسعه نیز همانند برنامه‌های پیشین بر برنامه کاهش فقر تاکید شد اما همچون برنامه‌های پیشین نیز این مساله بیش از آنکه مبتنی بر برنامه‌های عملی و ساختاری برای ریشه‌کنی فقر باشد، فقط به عنوان اصلی از یک برنامه توسعه که قرار است به همه امور کشور بپردازد قابل بررسی است. ماده ۹۵ برنامه چهار توسعه محوری‌ترین ماده قانون درباره برنامه‌های کاهش فقر محسوب می‌شود. مفاد این ماده بر «استقرار عدالت اجتماعی و ثبات اجتماعی»، «کاهش نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی»، «کاهش فاصله دهک‌های درآمدی و توزیع عادلانه درآمد»، «کاهش فقر و محرومیت و توانمندسازی فقرا» تاکید می‌کند. توانمندسازی محور برنامه‌های کاهش فقر در برنامه چهارم بود و دولت مکلف شد توانمندسازی فقرا را در دستور کار خود قرار دهد. برنامه چهارم توسعه در قالب سند

برنامه پنجم توسعه (۱۳۹۵-۱۳۹۰)

چشم‌انداز کشور در افق ۱۴۰۴ و با جهت‌گیری کلی رشد مستمر و پرشتاب اقتصادی شکل گرفت. همچنین برنامه هدفمندی یارانه‌ها و افزایش قیمت حامل‌های انرژی در این دوره و در دولت نهم کلید خورد. افزایش قیمت حامل‌های انرژی در این دوره موجب افزایش قیمت بسیاری از کالاها و خدمات شد. طی دوره بعدی در دولت دهم بود که نرخ تورم بیشترین میزان خود را تجربه کرد و برای اولین بار از سال ۱۳۷۳ از مرز ۳۰ درصد عبور کرد. در سال نخست برنامه چهارم توسعه (۱۳۸۴) نرخ رشد واقعی در مناطق شهری، روستایی و کل کشور منفی شد. به طور متوسط یک درصد کاهش در نرخ رشد اقتصادی در مناطق شهری، روستایی و کل کشور به ترتیب موجب افزایش فقر به میزان ۱/۹۷، ۲/۵۳ و ۲/۳۳ درصد شده است. تجربه این دوره نشان می‌دهد افزایش نابرابری سبب افزایش فقر ناشی از رکود شده به گونه‌ای که کاهش سهم خانوارهای کم‌درآمد بیش از کاهش سهم خانوارهای پردرآمد بوده است (راغفر و دیگران، ۱۳۹۴). سوری (۱۳۸۸) معتقد است افزایش فقر در سال ۱۳۸۶ مستقل از انتخاب خط فقر است و در صورت انتخاب هر خط فقری، آمارهای این دوره حاکی از افزایش فقر دارد. پس از سال ۱۳۸۶، در سال ۱۳۸۷ ضریب جینی و نسبت سهم درآمد دهک بالا به دهک پایین کاهش یافت اما مجدداً این دو شاخص در سال ۱۳۸۸ افزایش یافت به گونه‌ای که ضریب جینی از ۰/۴۰۲۳ در سال ۱۳۸۴ به ۰/۴۱۱۱ در سال ۱۳۸۸ رسید و نسبت درآمد دهک بالا به پایین نیز از ۱۴/۵ درصد در سال اول برنامه چهارم به ۱۵/۹۷ برابر در سال ۱۳۸۸ افزایش یافت. این شاخص‌ها نشان دهنده افزایش نابرابری در طی سال‌های برنامه چهارم توسعه است. در چهار سال اول برنامه چهارم نرخ تورم همواره صعودی بود و از ۱۰/۴ درصد در سال ۱۳۸۴ به ۲۵/۴ درصد در سال ۱۳۸۷ و فقط در سال پایانی این برنامه که مصادف با ایام انتخابات ریاست جمهوری و اعمال سیاست‌های خاص آن دوران بود نرخ تورم به ۱۰/۸ درصد رسید.

برنامه پنجم توسعه در چارچوب سند چشم‌انداز بیست ساله و با رویکرد مبنایی پیشرفت و عدالت در سال ۱۳۹۰ آغاز شد. تحقق رشد اقتصادی، بهبود توزیع درآمد و کاهش ضریب جینی به ۳۵ درصد در پایان برنامه هدفمند کردن یارانه‌ها و مهار تورم در پایان برنامه از جمله مهمترین موضوع‌های قانون برنامه پنجم در بخش اقتصاد بود که در هر یک از آنها پیشرفت‌هایی حاصل شد. با این وجود دو سال ۱۳۸۹ و ۱۳۸۸ را می‌توان به عنوان نابرابرترین سال‌ها از بابتی کرد که هم ضریب جینی و هم نسبت سهم دهک بالا به پایین میزان بالایی بود. همچنین نرخ تورم که از سال ۱۳۸۸ در دولت نهم افزایش یافته بود به رشد خود



دو سال ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹ را می‌توان به عنوان نابرابرترین سال‌ها ارزیابی کرد که هم ضریب جینی و هم نسبت سهم دهک بالا به پایین میزان بالایی بود. همچنین نرخ تورم که از سال ۱۳۸۸ در دولت نهم افزایش یافته بود به رشد خود ادامه داد و از ۱۰/۸ درصد در آن سال به ۳۴/۷ درصد در سال ۱۳۹۲ رسید

جدول شماره ۶

برخی شاخص‌های نابرابری در برنامه دوم توسعه (۱۳۷۴-۱۳۷۸)

سال	روستا	شهر	کل	نسبت سهم دهک بالا به پایین
۱۳۷۴	۰/۳۹	۰/۴۵	۰/۴۱۹۵	۱۶/۸
۱۳۷۵	۰/۳۹۳	۰/۴۱۹۰	۰/۴۴۵۷	۱۵
۱۳۷۶	۰/۳۹۳	۰/۴۱۲۰	۰/۴۱۵۳	۱۴/۸۰
۱۳۷۷	۰/۴۱۳۰	۰/۴۰۹۰	۰/۴۰۵۶	۱۵/۱۰
۱۳۷۸	۰/۳۹۷۰	۰/۴۰۶۰	۰/۴۰۰۳	۱۵/۳۰

منبع

• سالنامه‌های آماری (۱۳۷۳-۱۳۶۸)

جدول شماره ۷

سرشمار فقر مطلق در برنامه سوم توسعه (۱۳۷۹-۱۳۸۳)

منطقه	۱۳۷۹	۱۳۸۰	۱۳۸۱	۱۳۸۲	۱۳۸۳
شهری	۱۴/۹۰	۱۴/۶۰	۱۱/۵۰	۹/۲۰	۷/۷۰
روستایی	۳۷/۹۰	۳۷/۲۰	۲۳	۱۸/۳۰	۱۴

منبع

• Salehi- Isfahani, 2006

جدول شماره ۸

برخی شاخص‌های نابرابری در برنامه سوم توسعه (۱۳۸۳-۱۳۷۹)

سال	ضریب جینی	نسبت سهم دهک بالا به پایین
۱۳۷۹	۰/۲۹۹۱	۱۵
۱۳۸۰	۰/۲۹۸۵	۱۴/۴
۱۳۸۱	۰/۴۱۹۱	۱۶/۹
۱۳۸۲	۰/۴۱۵۶	۱۶/۲
۱۳۸۳	۰/۳۹۹۶	۱۴/۶

منبع

• بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران

جدول شماره ۹

برخی شاخص‌های نابرابری در برنامه چهارم توسعه (۱۳۸۸-۱۳۸۴)

سال	ضریب جینی	نسبت سهم دهک بالا به پایین
۱۳۸۴	۰/۴۰۲۳	۱۴/۵
۱۳۸۵	۰/۴۰۰۴	۱۴/۹
۱۳۸۶	۰/۴۰۴۵	۱۵/۲۰
۱۳۸۷	۰/۳۸۵۹	۱۳/۵۰
۱۳۸۸	۰/۴۱۱۱	۱۵/۹۷

منبع

• بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران

جدول شماره ۱۰

برخی شاخص‌های نابرابری در برنامه پنجم توسعه (۱۳۹۴-۱۳۸۹)

سال	ضریب جینی	نسبت سهم دهک بالا به پایین
۱۳۸۹	۰/۴۱	۱۴/۷۱
۱۳۹۰	۰/۳۷	۱۱/۰۹
۱۳۹۱	۰/۳۷	۱۰/۷۹
۱۳۹۲	۰/۳۷	۱۰/۶۸
۱۳۹۳	۰/۳۸	۱۲/۲۳
۱۳۹۴	۰/۳۹	۱۲/۶۵

منبع

• مرکز آمار ایران

جدول شماره ۱۱

نرخ تورم در سه دهه گذشته

سال	نرخ تورم	سال	نرخ تورم	سال	نرخ تورم	سال	نرخ تورم
۱۳۵۶	۲۵/۱	۱۳۶۶	۲۷/۷	۱۳۷۶	۱۷/۲	۱۳۸۶	۱۸/۴
۱۳۵۷	۱۰	۱۳۶۷	۲۸/۹	۱۳۷۷	۱۸/۱	۱۳۸۷	۲۵/۴
۱۳۵۸	۱۱/۴	۱۳۶۸	۱۷/۴	۱۳۷۸	۲۰/۱	۱۳۸۸	۱۰/۸
۱۳۵۹	۲۳/۵	۱۳۶۹	۹	۱۳۷۹	۱۲/۶	۱۳۸۹	۱۲/۴
۱۳۶۰	۲۲/۸	۱۳۷۰	۲۰/۷	۱۳۸۰	۱۱/۴	۱۳۹۰	۲۱/۵
۱۳۶۱	۱۹/۲	۱۳۷۱	۲۴/۴	۱۳۸۱	۱۵/۸	۱۳۹۱	۳۰/۵
۱۳۶۲	۱۴/۸	۱۳۷۲	۲۲/۹	۱۳۸۲	۱۵/۶	۱۳۹۲	۳۴/۷
۱۳۶۳	۱۰/۴	۱۳۷۳	۳۵/۲	۱۳۸۳	۱۵/۲	۱۳۹۳	۱۵/۶
۱۳۶۴	۶/۹	۱۳۷۴	۴۹/۴	۱۳۸۴	۱۰/۴	۱۳۹۴	۱۱/۹
۱۳۶۵	۲۲/۷	۱۳۷۵	۲۳/۲	۱۳۸۵	۱۱/۹	۱۳۹۵	۹

منبع

• آمار رسمی بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران

ادامه داد و از ۱۰/۸ درصد در آن سال به ۳۴/۷ درصد در سال ۱۳۹۲ رسید که تاد دهه پیش از آن بی‌سابقه بود. این روند نامناسب در نرخ تورم و توزیع درآمد در زمانی اتفاق افتاد که به استناد همه آمار و مطالعات، کشور دارای بیشترین درآمد نفتی بود. طی این سال‌ها، ضریب جینی از ۰/۴۱ به ۰/۳۷ در سال ۱۳۸۹ و ۰/۳۹۰ کاهش یافت و تا سال ۱۳۹۲ این روند ثابت بماند. حسین راغفر جمعیت زیر خط فقر در سال ۱۳۹۱ را بالغ بر ۴۰ درصد ارزیابی کرده بود (خبرآنلاین، ۱۱/۸/۹۳) که با توجه به وضعیت اقتصادی کشور در دوران دولت‌های نهم و دهم، رشد فزاینده نرخ تورم و شکاف دهک‌های بالا و پایین دور از واقع نیست. در سال‌های ۱۳۹۳ و ۱۳۹۴ و با روی کار آمدن دولت یازدهم و توجه ویژه آن به کنترل نرخ تورم، به‌رغم روند کاهش این نرخ، هم‌روند ضریب جینی و هم‌روند نسبت سهم دهک بالا به پایین مجدداً صعودی شد که نشان از نابرابری بیشتر است. در سال پایانی برنامه پنجم نرخ تورم ۹ درصد شد و در مقایسه با نرخ تورم ۲۱/۵ درصدی در سال ۱۳۹۰، برنامه پنجم و اقدامات دولت یازدهم را در کنترل نرخ تورم می‌توان مثبت ارزیابی کرد. در مورد جمعیت زیر خط فقر در برنامه پنجم توسعه اظهارات متفاوتی می‌شود. هر یک از پژوهشگران و نهادهای مسئول اعلام آمار، بنابه روشی که انتخاب می‌کنند آمار متفاوتی را اعلام کرده‌اند قضاوت قطعی در این زمینه را مشکل کرده است. با وجود طرح شعار «ریشه‌کنی فقر مطلق در دولت دوازدهم» توسط رئیس‌جمهور، به گفته رئیس کمیته امداد امام خمینی (ره) «در حال حاضر تعریف فقر مطلق در کشور ما بسیار سخت شده و اگر بخواهیم خیلی با جزئیات آن را مطرح کنیم، بار سیاسی به همراه دارد و باید دید آیا مسئولان آماده هستند که زیر بار سیاسی این موضوع در مقابل مجامع جهانی قرار گیرند؟ ... در حال حاضر هم شاخص‌های مشخصی برای فقر مطلق مورد نظر دولت مطرح نشده و دامنه آن ذکر نشده است. این در حالی است که دولت باید دامنه این فقر مطلق را مشخص و برای ریشه‌کنی آن به جیب خود هم نگاه کند». بنا بر گفته این مقام مسئول، «حدود ۱۰ تا ۱۲ میلیون نفر از افراد جامعه در فقر مطلق به سر می‌برند. این در حالی است که اگر بخواهیم شاخص‌های خود را توسعه داده و سطح رفاه را در جامعه افزایش دهیم، می‌توان ۱۶ تا ۲۰ میلیون نفر را در کشور در دایره فقر مطلق قرار داد.» بر اساس آخرین سرشماری رسمی، جمعیت کشور ۸۰ میلیون نفر است و بنابر این ۱۳/۷۵ درصد جمعیت در فقر مطلق زندگی می‌کنند. از سوی دیگر گزارش وزارت راه و شهرسازی نشان می‌دهد ۳۳ درصد جامعه ایران زیر خط فقر زندگی می‌کنند (تسنیم، ۱۳۹۴/۴/۲۱). اعلام آمارهای گوناگون با اختلاف زیاد نسبت به یکدیگر، کار مقایسه و قضاوت در این مورد را مشکل می‌کند و وجود یک نهاد مستقل با بنیه کارشناسی قوی که در زمینه فقر و نابرابری، آمار راست‌آزمایی شده را فارغ از تعلقات سیاسی و جناحی اعلام کند احساس می‌شود.

سینا چگینی



عضو تحریریه

میزگردی با حضور احمد میدری
علی دینی ترکمانی و رضا امیدی
درباره نسبت فقر و نابرابری در ایران

یک هم نشینی نامبر

یکی از مسائل عمده سیاستگذاری اجتماعی در ایران و جهان، موضوع فقر و نابرابری است. در مباحث حوزه سیاستگذاری اجتماعی این دو موضوع کنار هم قرار می گیرند و گاه با هم خلط می شوند. نسبت این دو موضوع با هم چگونه است؟ آیا نابرابری موجب فقر می شود یا برعکس، فقر موجب نابرابری می شود؟ و اینکه سیاست اجتماعی در ایران، باید کدام یک از این دو را نشانه بگیرد؟ در میزگردی با حضور احمد میدری، معاون رفاه اجتماعی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی، علی دینی ترکمانی، استاد اقتصاد موسسه پژوهش و بازرگانی و رضا امیدی، استاد رفاه اجتماعی دانشگاه علامه طباطبائی سعی کردیم به این سوالات پاسخ دهیم. مشروح این میزگرد را در ذیل می خوانید.



ممکن است درآمد خوبی داشته، ولی به اورژانس یا آب آشامیدنی سالم دسترسی نداشته باشد. بنابراین ما باید این دو نوع فقر را در کشور اندازه گیری و از یکدیگر تفکیک کنیم. در مورد فقر درآمدی، مرکز آمار و بانک مرکزی، هر کدام تحلیل متفاوتی دارند که باعث شده تخمین متفاوتی در خصوص تعیین سطح فقر داشته باشند. پژوهشگران دانشگاهی هم آمار متفاوتی از میزان فقر ارائه می دهند و این بستگی دارد که ما با چه روشی درآمد و خط فقر را معین می کنیم؛ به همین خاطر آمار متفاوت هستند. در خصوص اینکه چند درصد مردم ایران زیر خط فقر درآمدی هستند، فکر می کنم ۴۰ درصد بالاترین و ۱۸ درصد کم ترین رقمی است که من تا به حال شنیده ام، اینکه چرا این تفاوت آماری وجود دارد، خودش یک مسئله

مطابق آمارها بین ۲۰ تا ۴۰ درصد مردم ایران در زیر خط فقر قرار دارند. به عنوان نقطه شروع بحث ما در ایران، چه تصویری از وضعیت فقر می توانیم به دست دهیم؟

میدری: من فکر می کنم در وهله نخست، باید فقر درآمدی را از فقر قابلیت تفکیک کنیم. اینکه چند درصد مردم ایران دسترسی به درآمد مورد نیاز برای تامین نیازهای اساسی شان ندارند، ملاک فقر محسوب می شود. اما ممکن است افراد، درآمد داشته ولی به زیرساخت ها دسترسی نداشته باشند. مثلاً فردی درآمد دارد اما در روستایی زندگی می کند که بیمارستان یا مدرسه ندارد. این نوع فقر ناشی از امکانات و قابلیت های زیرساختی است و با فقر درآمدی تفاوت دارد. برای نمونه یک فرد شهرستانی ساکن در گنابادان



بارک: فقر و نابرابری

با توجه به تصویر نه چندان دقیق فعلی در ایران، به نظر شما، چه نسبتی میان فقر و نابرابری موجود در جامعه ما برقرار است؟

میدری: به نظر من در ایران فعلی، مادر کاهش فقر قابلیت، بسیار موفق تر از فقر درآمدی بوده و هستیم. یعنی بسیاری از جاها ما زیر ساخت بردیم اما تبدیل به درآمد نشد. بسیاری از روستاها از لحاظ دسترسی به آب و برق مشکلی ندارند ولی متأسفانه نمی توانند درآمد داشته باشند. از لحاظ سیاستگذاری این مسئله پیش می آید که چرا در ایران زیر ساخت ها تبدیل به درآمد نمی شود؟ چرا مثلاً آب و برق و مدرسه داریم ولی تبدیل به درآمد نمی شود؟ وقتی ما شاخص های مختلف توسعه را نگاه می کنیم، می بینیم مادر کشور از نظر دسترسی به سدها، آب، جاده و سایر زیر ساخت ها وضعیت مان خیلی بهتر از برخی کشورهاست. به عبارت روشن تر، سیستم اداری ما نتوانسته به اندازه زیر ساخت های فیزیکی توسعه پیدا کند.

در پاسخ به اینکه در ایران فعلی، فقر عامل نابرابری است یا نابرابری عامل فقر؟ به اعتقاد من، نابرابری علت فقر است. یعنی به خاطر عدم دسترسی توزیع نابرابر در ثروت و قدرت، فقر ایجاد می شود، من شاخص کمی ندارم که بگویم توزیع نابرابر در قدرت نیز عامل فقر است، اما به صورت نظری می توان این امر را نیز نشان داد و دخیل دانست.

امیدی: در داخل ایران و به لحاظ منطقه ای، مادر مناطق محروم تر که محصول یک نابرابری و یا عدم موازنه در توزیع امکانات ملی بوده،

مهم در سیاستگذاری اجتماعی است. یعنی مراجع دولتی ما یک تخمین نزدیک به هم ندارند.

این اختلاف آماری برمی گردد به مراکزی که در ایران، آمار را جمع آوری می کنند؛ مثل بانک مرکزی یا مرکز آمار ایران که با یکدیگر تبادل اطلاعات ندارند و یا روش های متفاوتی دارند. اما از نظر من، مسئله پیچیده تر این است که ما چگونه می خواهیم فقر را در ایران اندازه گیری کنیم. دولت تصویر دقیقی از فقر و رفاه اجتماعی در ایران ندارد و ما یک مجموعه از خلأهای مهم در این زمینه داریم. مثلاً محل سکونت ایرانی ها مشخص نیست یا فرد یک کدپستی دارد ولی بعد از مهاجرت، مشخص نمی شود کجا رفته، حال آنکه محل سکونت فرد، اطلاعات بسیار مهمی در خصوص فقر به ما می دهد اما به دلیل مشکل جمع آوری دقیق آن، در مورد سکونت ها و فقر مسکن در ایران، آمار دقیقی نداریم. از سوی دیگر نیز ما اطلاعات دقیقی از بازار کار نداریم. اینکه آیا واقعاً یک فرد شاغل است یا نه و نیز آمار افراد شاغل در بخش غیر رسمی یا حتی رسمی و همچنین سطح درآمدشان را ما به شکل دقیق و جامعی هنوز نداریم. این موضوع عاملی می شود که شما نتوانید و ندانید که از چه کسانی باید مالیات بگیرید و به چه کسانی خدمات رفاهی بدهید. ما در ایران در این حوزه دچار کمبود شدید اطلاعات هستیم که اجازه سیاستگذاری اقتصادی و اجتماعی را بسیار محدود کرده است. به همین قیاس در سطح نابرابری هم ما نمی توانیم تصویر درستی از نابرابری در ایران داشته باشیم.

اختلاف آماری

اختلاف آماری در خصوص فقر در ایران برمی گردد به مراکزی که در ایران، آمار را جمع آوری می کنند؛ مثل بانک مرکزی یا مرکز آمار ایران که با یکدیگر تبادل اطلاعات ندارند و یا روش های متفاوتی دارند

تجمع فقر را شاهدیدیم. یعنی استان‌هایی که به لحاظ زیرساخت‌ها آب، گاز، برق و.... ضعیف‌تر، محروم‌تر و کم‌برخوردارتر هستند، سطح بالاتری از فقر را دارند. بخشی از این نابرابری و فقر به نظر من به خاطر تمرکزگرایی شدیدی است که در اقتصاد ایران حاکم بوده و هست. حداقل از دهه ۴۰ شمسی بدین سو اگر به‌طور تقریبی به آمارها نگاه کنیم این تصویر روشن می‌شود. از دهه ۱۳۴۰ برخی از مناطق کشور نظیر تهران، اصفهان، تبریز، قزوین، و اراک به‌عنوان قطب‌های صنعتی انتخاب شدند و فرض این بود که با رشد و توسعه این مراکز، به تدریج از طریق پدیده نشت به پایین، مناطق همجوار و در نتیجه کل کشور به‌سوی توسعه پیش می‌رود، اما تجربه ۵ دهه اخیر نشان می‌دهد که چنین روندی طی نشده است. این در حالی است که بخش عمده‌ای از سرمایه‌گذاری‌ها در زیرساخت‌های توسعه‌ای همچنان در استان‌های معدودی متمرکز است. همچنین نظام متمرکز برنامه‌ریزی در ایران موجب شده است تا استان‌های مختلف به لحاظ نظام بوروکراسی و توان مدیریتی و اجرایی در وضعیت ضعیفی قرار گیرند، بدین معنا که مدیران توانمند مناطق به تدریج جذب مرکز می‌شوند و از آنجا که بخش قابل توجهی از منابع مالی کشور از سوی وزارتخانه‌ها و به‌طور متمرکز توزیع می‌شود (کمتر از ۷ درصد بودجه عمومی دولت در قالب بودجه استانی توزیع می‌شود)، مناسبات مناطق با مرکز با نوعی از واگرایی‌ها و چالش‌های مدیریتی و برنامه‌ریزی مواجه است. در حال حاضر بیش از ۷۰ درصد بخش صنعت (کارگاه‌های بالای ۱۰۰ نفر، نسبت شاغلان بخش صنعتی، نسبت ارزش افزوده صنعتی و غیره) در ۷ استان متمرکز است. سهم ۱۸ استان محروم‌تر کشور از بخش صنعت کمتر از ۱۰ درصد و اتفاقاً همین استان‌ها طی ۲۵ سال گذشته نرخ بالاتری از تورم را هم تجربه کرده‌اند؛ استان‌هایی نظیر ایلام، کهگیلویه و بویراحمد و چهارمحال و بختیاری.

همین وضعیت در موضوع تسهیلات بانکی نیز برقرار است و چیزی در حدود ۶۰ درصد تسهیلات بانکی کشور در استان تهران اختصاص می‌یابد.

واقعیت این است که این تمرکزگرایی موجب شده است تا ما برخی از مناطق کشور را فراموش کنیم. سال ۸۹ بازدیدی از جزیره لارک داشتم. در آنجا یک ساختمان قدیمی وجود داشت که در دوره جنگ از آن به عنوان قرارگاه استفاده می‌شده. هنوز تصویر آقای منتظری روی دیوار قرارگاه بود. گویی طی این سال‌ها کسی گذرش به آنجا نیفتاده است. اهالی آنجا با هزینه خود خانه‌ای ساخته بودند و تجهیز کرده و پیگیر این بودند که یک پزشک مستقر در آنجا داشته باشند که فرزندان‌شان بر اثر یک سری بیماری‌های ساده فوت نکنند. تا سال ۸۹ هنوز پزشکی در آنجا مستقر نشده بود.

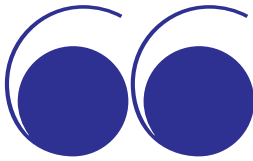
در این خصوص، من معتقدم که در دام میانگین‌ها گرفتار شده‌ایم. مثلاً ما مطرح می‌کنیم که ۹۰ درصد کشور دسترسی به خدمات

دارند ولی زمانی که همان ۱۰ درصد را که عدم دسترسی دارند، بررسی می‌کنیم می‌بینیم عمدتاً فقرا هستند. مثلاً در تمام سیاست‌های فقرزدایی دسترسی به ارتباطات اینترنتی یک مسئله نهادی در کاهش فقر است. مامی گویم ۵۵ تا ۶۰ درصد مردم کشور دسترسی به اینترنت دارند اما وقتی از لحاظ دهک بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که فقیرترین دهک دسترسی‌شان در حد ۳-۴ درصد است، در حالی که ثروتمندترین دهک حدود ۸۵ درصد به اینترنت دسترسی دارند. یعنی یک اختلاف ۸۰ درصدی به لحاظ دسترسی به اینترنت وجود دارد. یا مثلاً میانگین بازماندگی از تحصیل حدود ۳۰ درصد اعلام می‌شود در حالی که این نرخ در استان‌های محروم تا حدود ۶۰ درصد است. در آب و برق و سایر خدمات نیز به همین صورت است. باید سعی کنیم از دام میانگین‌ها بیرون بیاییم.

اخیراً بحثی مطرح شد که از دواج زودهنگام مانع از تحصیل دختران می‌شود. من معتقدم این مسئله کاملاً برعکس است. عدم دسترسی به دبیرستان باعث از دواج زودهنگام می‌شود. مثلاً در استان‌های جنوبی کشور، وقتی دو جزیره نزدیک به هم که اقلیم و فرهنگ مشابهی دارند باهم مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم که منطقه‌ای که جمعیت کمتری دارد، دبیرستان دخترانه ندارند و دیگری که جمعیتی بیشتری دارد دبیرستان دخترانه دارد. در منطقه‌ای که دبیرستان دارند، نرخ از دواج زودهنگام بسیار پایین‌تر از منطقه‌ای است که دبیرستان ندارند. یعنی وقتی دسترسی به امکانات تسهیل شود، اصلاحات فرهنگی هم ایجاد خواهد شد. من معتقدم ما از هر زاویه‌ای که بخواهیم فقر را کاهش دهیم با موانعی روبه‌رو می‌شویم که عمدتاً حول نابرابری است.

دینی: وقتی صحبت از فقر می‌شود بیشتر فقر مطلق مدنظر است اما موضوع فقر نسبی مرتبط با بحث نابرابری است. در برآورد فقر مطلق، این موضوع که چه تعریفی مبنای قرار می‌گیرد باعث می‌شود که برآوردها متفاوت باشد. اگر حداقل نیازهای اساسی را بر مبنای یک فضای بسیار ساده در نظر بگیریم و بعد آن را بر اساس شاخصی به نام انگل تبدیل کنیم به کل هزینه تأمین حداقل نیازها یک برآورد حداقلی به دست می‌آید. یعنی تقریباً ۱۸ درصد تا ۲۰ درصد مردم ایران در فقر به سر می‌برند. ولی اگر سبد غذایی را بخواهیم اضافه و استاندارد تغذیه‌ای هم در آن رعایت کنیم هزینه مورد نیاز را بسیار بالا می‌برد و درصد فقر را بسیار بیشتر نشان می‌دهد. بانک جهانی تعریفی از فقر دارد به نام یک دلار در روز که الان دو دلار در روز شده است. طبیعتاً وقتی معیار را یک دلار بگیریم خط فقر کمتر و اگر دو دلار را معیار بگیریم، تعداد افرادی که زیر آن خط فقر هستند بیشتر می‌شود. بنابراین برآوردهایی که می‌شود به این دلایل می‌تواند متفاوت باشد.

نکته مهم این است که زمانی که از فقر مطلق صحبت می‌کنیم، اگر بخواهیم در یک مقیاس بین المللی در نظر بگیریم، فرض کنید در



میدری: به اعتقاد من نابرابری علت فقر است. یعنی به خاطر عدم دسترسی توزیع نابرابر در ثروت و قدرت، فقر ایجاد می‌شود

دینی: اگر تعاریف اجتماعی در مورد خط فقر وجود نداشته باشد، سیاستگذاری را مشکل می‌کند مگر اینکه خود سیاست‌گذار، برآورد خودش را مبنا قرار دهد. بنابراین باید در سطح کارشناسی در مورد فقر مطلق اجماع وجود داشته باشد. در تعریف حداقلی از خط فقر، بحث اصلی این است که هر فرد به‌طور متوسط ۲۲۰۰ واحد کالری بتواند در روز تامین کند. لذا سبد غذایی گران‌قیمتی مدنظر نیست. با این توضیح، فکر می‌کنم در مواجهه با فقر مطلق، راهکار اساسی عادلانه کردن توزیع درآمد و حداکثر کردن رشد اقتصادی است. در واقع فقر تابع دو مولفه است: یکی نابرابری و دیگری رشد اقتصادی. اگر رشد اقتصادی در سطح بسیاری پایینی باشد، آن وقت استدلال بازار گراها درست درمی‌آید که شما دارید فقر را فراگیر می‌کنید. ولی اگر بتوان سیاست‌های توزیع درآمدی عادلانه ایجاد کرد که هم رشد را تامین و هم ثروت و درآمد را باز توزیع کند، هم فقر نسبی و هم فقر مطلق کاهش پیدا می‌کند.

به نظر می‌رسد رویه غالب سیاستگذاری بعد از انقلاب پیشتر تاکید بر سیاست‌های فقر زدایی داشته و به نابرابری زدایی کمتر توجه شده است. آیا این نظر درست است؟

میدری: به نظر من، ما یک پدیده‌ای داریم و آن اینکه سیستم چقدر سیاست‌پذیر است. یعنی حتی اگر دولت به این سمت برود که نابرابری را کاهش دهد آیا قدرت اجرای این سیاست را دارد. در اینجا باید گفت که به دلایل مختلف یک دولت قدرت سیاستگذاری‌اش را از دست می‌دهد یا این قدرت کاهش پیدا می‌کند.

برای مثال ما می‌بینیم که با توجه به فعالیت دولت‌ها در کاهش نابرابری منطقه‌ای، باز هم این برابری در حال افزایش است. چون دولت نمی‌تواند این سیاست‌ها را به سمت و سویی که می‌خواهد اجرا کند.

بنابراین ما باید از یکسو ببینیم چه عواملی در ایران نابرابری را ایجاد می‌کنند و از سوی دیگر، اگر دولت‌ها به سمت کاهش نابرابری رفتند، چرا زیاد موفق نبودند. مطالعات بانک جهانی نشان می‌دهد که نابرابری در دنیا در حال افزایش است و دولت‌ها مجبورند به سمت سیاست‌هایی بروند که این نابرابری را کاهش دهند تا بتوانند فقر را کنترل و نابود کنند. امروز هر چه به لحاظ زمانی جلوتر می‌رویم، رشد تکنولوژی امکان اشتغال افراد را محدود می‌کند. در واقع یک رشد بدون اشتغال اتفاق می‌افتد. در این شرایط دولت‌ها می‌بایست مالیات بیشتری از صاحبان ثروت بگیرند و این مالیات‌ها را میان گروه‌ها و اقشار کم‌درآمد توزیع کنند. من معتقدم باید هم و غم‌مان را بیشتر به این معطوف کنیم که چه عواملی باعث می‌شود قدرت سیاستگذاری دولت‌ها کاهش پیدا کند. یعنی ما با مجموعه‌ای از نابرابری‌های اساسی در ایران روبه‌رو هستیم. در این شرایط باید ببینیم چطور می‌شود اینها را حل و فصل کرد. تغییر بسیاری از این موارد به یک مشکل تبدیل شده است. مثلاً در موضوع نابرابری منطقه‌ای به زمانی برمی‌گردد که دولت متمرکز در ایران به

جامعه‌ای مثل هند یا بخش‌هایی از پاکستان یا اندونزی اینکه ما چه چیزی را برای فقر مدنظر باید قرار دهیم بسیار مهم است. در غیر این صورت برآوردها متفاوت خواهد شد و این امر در برنامه‌ریزی و سیاستگذاری نیز می‌تواند تاثیر منفی بگذارد، چرا که جامعه هدف ما مشخص نیست. وقتی که جامعه هدف ما در سطح شهر، بی‌خانمان‌ها هستند که سرپناهی ندارند، یک نوع برنامه‌ریزی می‌خواهد. طبقه‌ای که سر سفره‌شان غذاهای با کیفیت نیست، قطعاً یک مواجهه دیگری را می‌طلبد.

بحث دیگر این که شاخص فقر انسانی بر مبنای رویکرد توسعه انسانی تعریف شده و در آن فقط درآمد مطرح نیست بلکه میزان دسترسی به استانداردهای زندگی، میزان طول عمر و حداقل‌های دیگر مهم است و بر مبنای آن وضعیت مردم در جامعه برآورد می‌شود که می‌تواند تصویر متفاوتی را ارائه کند.

در ارتباط با رابطه فقر و نابرابری، به نظر من بهتر است بگوییم رابطه رشد با نابرابری چیست. چرا که وقتی می‌گوییم فقر عامل نابرابری است، شاید در ذهن‌مان این باشد که رابطه رشد اقتصادی با نابرابری چیست. به نظر من مطرح کردن سوال به این شکل با معنا تر است.

در اینجا دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد. عده‌ای به بحث سلسله رشد معتقدند و اعتقاد دارند هر چه رشد در بلند مدت بیشتر شود نابرابری نیز کمتر می‌شود. در مقابل افرادی نیز هستند که معتقدند لزوماً اینگونه نیست. یعنی وقتی توزیع اولیه ثروت نابرابر است رشدی هم که درون این چارچوب صورت می‌گیرد، می‌تواند موجب نابرابری بیشتر شود. در سطح بین‌المللی، کار توماس پیکتی در کتاب سرمایه در قرن ۲۱ مثال مهمی است. پیکتی در آنجا به خوبی و با استفاده از داده‌های تاریخی اثبات می‌کند در جایی که نرخ رشد بازدهی سرمایه بیشتر از نرخ رشد اقتصادی است، اثر سرریز آنقدر زیاد نیست که بتواند توزیع درآمد را برابر تر کند. بنابراین در فهم رابطه میان این دو، باید گفت که رابطه علی از نابرابری به سوی فقر برقرار است. یعنی هر چقدر نابرابری بیشتر باشد، انتظار می‌رود که افراد بیشتری زیر خط فقر باشند و هر چقدر کمتر باشد، برعکس.

شما اشاره کردید اگر به فقر نسبی اولویت دهیم شکل سیاست‌های ما متفاوت و اگر فقر مطلق را مدنظر قرار دهیم، باز هم شکل متفاوتی خواهد داشت. به نظر می‌رسد در سیاستگذاری‌ها این تفکیک مهم، مغفول مانده است؛ چرا که وقتی اولویت با فقر مطلق باشد شکل خاصی از سیاست‌های جهانی را به خاطر می‌آورد که مشهور به سیاست بازار آزادی یا سیاست نئولیبرال است. ولی وقتی فقر نسبی را مدنظر قرار می‌دهیم، سیاست‌های رفاهی و حمایتی فراگیر در قالب دولت رفاه مطرح می‌شود. به نظر شما در زمان حاضر و در سیاستگذاری کشور ما اولویت با کدام است؟



علی دینی:

در تعریف حداقلی از خط فقر، بحث اصلی این است که هر فرد به طور متوسط ۲۲۰۰ واحد کالری بتواند در روز تامین کند. لذا سبید غذایی گران قیمتی مدنظر نیست

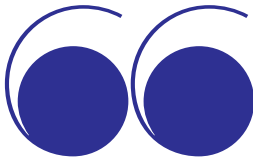
وجود آمد. یعنی در زمان رضا شاه، مراکز سیاسی، اداری و اقتصادی در یکجا، در تهران جمع شد. این پدیده‌ای است که مادر کشور های همسایه هم نمی بینیم. این موضوع عامل بسیار مهمی در ایجاد فقر و آسیب های اجتماعی است. در واقع منشاء مهاجرتی که از شهر ها به تهران صورت می گیرد، همین نابرابری بزرگ است. همچنین نابرابری دیگری در بخش اقتصادی و از اواخر دهه ۷۰ در ایران به وجود آمد. این عامل نیز، موجب بسیاری از نابرابری ها است. نظام بانکی که سودآوری بالایی دارد نیز به تهران جهت گیری بیشتری دارد و این باعث شده که نابرابری در جاهای دیگر ایجاد شود.

از سوی دیگر در سیستم اداری ما نیز نابرابری وجود دارد. برای مثال در آموزش و پرورش مدیران ارشد با بدنه نظام اجرایی نابرابرند و کسانی که در ستاد می نشینند، در صد بسیار بالایی از هزینه های آموزشی را به خود اختصاص می دهند. حدود ۶۰ درصد از هزینه های ما در قسمت ستاد آموزش و پرورش است. قدرتی که تصمیم گیران در سطوح بالای مدیریتی دارند، امکانات کمی را برای سطوح اجرایی به وجود می آورد. یکی از دلایل این نابرابری ها و ضعف ها، نداشتن اطلاعات جامع و فراگیر است. در واقع می توان گفت، قدرت دولت برای تغییر وضعیت موجود در ایران کاهش پیدا کرده است. این کاهش هم از تعارض منافع که در سطح بالا وجود دارد تا تعارض های سازمانی که در کشور وجود دارد تا ضعف جامعه مدنی مانشات می گیرد. بسیاری از تصمیم هایی که دولت در طول زمان گرفته است، توسط این بدنه مدیران پس زده شده است. بنابراین توضیحات، بیش از اینکه دولت اراده کند فقر را کاهش دهد و نابرابری را کاهش دهند، باید به این توجه داشت که آیا اساسا دولت ها توانایی چنین کاری را دارند و چگونه می توان دولت را در مسیر مبارزه با نابرابری و فقر قدرتمند کرد. در ایران پس از انقلاب، از نظر توجه دولت ها به باز توزیع درآمد و ثروت، می توانیم سه دوره را از هم مشخص کنیم. در ابتدا در دهه ۶۰ میزان توجه به موضوع نابرابری بسیار زیاد بود. اما بعد از جنگ و در زمان ریاست جمهوری آیت الله هاشمی، گفتمان سیاست های رشد گرا سیطره پیدا کرد. البته این بدان معنا نیست که در برنامه های توسعه لزوما به نابرابری توجه نمی شد، ولی چیزی که به عنوان دغدغه در دهه ۶۰ مطرح بود، در دولت آیت الله هاشمی و دولت های بعد حتی در زمان آقای خاتمی بسیار کم تر و در دوره سوم یعنی دولت آقای احمدی نژاد رویکرد راست پوپولیستی بسیار برجسته شد.

در مجموع من معتقدم دستاوردها لزوما دستاوردهای بسیاری خوبی نبوده است. حتی در دهه ۶۰ هم که میزان توجه به موضوع نابرابری و فقر بسیار زیاد بود، چون نظام حکمرانی ویژگی های حکمرانی خوب را در مجموع نداشته و ما درگیر مشکلات نهادی مختلفی بودیم، سیاست های معطوف به عدالت اجتماعی بسیاری از اوقات به ضد خودش تبدیل شد. مثلا در حوزه مسکن شهری این

آرمان اجتماعی که افراد صاحب خانه شوند، بعد از انقلاب دنبال شده اما به بدترین شکل فرموله شد. اراضی مخصوص در تهران تغییر کاربری پیدا کرد. این زمین ها در مناطقی از تهران مثلا شهرک ژاندارمری و بخش هایی از شرق تهران قطعه بندی و به یک عده واگذار شد. زمین ها مصرف شدند و شهر به صورت افقی گسترش پیدا کرد. زمانی که در دوره آقای احمدی نژاد نیز طرحی در خصوص تامین مسکن فقر اجرا شد، یعنی همان مسکن مهر، می توان گفت نوش دارو بعد از مرگ سهراب بود؛ چرا که دیگر داخل شهر زمینی باقی نمانده بود. در نتیجه مسکن مهر به سمت بیابان ها و حومه کشیده شد. در حالی که اگر ما مثلا ۵۰ مورد از پروژه هایی همچون شهرک اکباتان تعریف می کردیم، تهران اینقدر بزرگ نمی شد، منابع به هدر نمی رفت و در نهایت مالکیت اجتماعی این زمین ها نیز که متعلق به مردم بود حفظ می شد. می خواهم بگویم که ما با یک جهت گیری اجتماعی عدالت گرایانه سیاستی اجرا کردیم که عملا به ضد خودش تبدیل شد و به نابرابری دامن زده است. به خاطر اینکه در همان زمان به طرح هایی که قبلا تایید شده بود، بی توجهی شد و به صحبت های کارشناسان کسی گوش نمی داد. بنابراین همین اتفاق را ما دوباره در دولت آقای احمدی نژاد شاهد بودیم. نگاه کلی بحث مسکن مهر و یا پناهگاه های زود باز ده یک نگاه برابری اجتماعی است. یعنی شما اگر برای بیکاران، کار درست کنید و درآمدهای اولیه آنها بالا برود، کمک می کند به باز توزیع عادلانه درآمد. اگر برای فقر مسکن تامین کنیم، کمک می کند به باز توزیع ثروت. منتها تمام این سیاست ها به بدترین شکل فرموله شد. در نهایت تاثیری که گذاشت این بود که منابع زیادی در این پروژه ها تلف شد. من تاکید می کنم که هم جهت گیری سیاست های اجتماعی باید درست باشد و هم دولت سازماندهی درونی قوی داشته باشد تا بتواند این سیاست ها را به درستی اجرا کند. در غیر این صورت این سیاست ها به ضد خودش تبدیل می شود و میزان نابرابری را بیشتر می کند. متأسفانه این اتفاق در جامعه ما رخ داده و ما تجربیاتی در این زمینه داریم. البته این نکته را لازم است مطرح کنم که اگر بر مبنای شاخص ضریب جینی بخواهیم تصویری از وضعیت توزیع درآمد ارائه کنیم، این شاخص در حدود ۵۲ صدم در قبل از انقلاب بوده، در دهه ۶۰ پایین می آید، چون بخشی از صاحبان سرمایه و ثروتمندان از کشور می روند. از دهه ۷۰ به این طرف حدود ۴۴ صدم بوده که الان به حدود ۳۹ صدم رسیده و این یعنی ضریب جینی روندی نزولی دارد. با این حال به نظر من اگر ضریب جینی را برای توزیع ثروت محاسبه کنیم، فکر می کنم رقمش بسیار بالا باشد یعنی چیزی حدود ۷۰ صدم که این فقط بر اساس درآمدهای ریافتی هر فرد است.

امیدی: در کشور هایی که فقر مطلق آنها ۴ تا ۴ درصد است، فاصله بسیاری بین فقر مطلق و نابرابری وجود دارد، اما در کشوری مثل ما که برآوردهای دولت نشان می دهد یک سوم جمعیت زیر خط فقر



دینی: به دلیل حکمرانی ضعیف، منابع در ایران بیش از اندازه هدر می‌رود و چیزی برای سیاست‌های اجتماعی باقی نمی‌ماند. من معتقدم پل و سد باید ساخته شود، اما اشکال کار ضعف‌های جدی در بدنه نظام کارشناسی که ناشی از بی‌تفاوتی به تخصص‌گرایی است

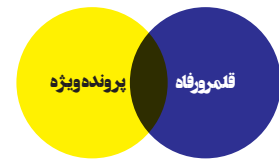
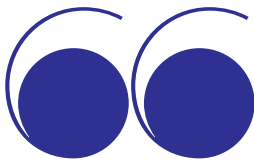
رسیده است. یعنی نسبت بودجه عمومی دولت به تولید ناخالص داخلی (GDP)، از سال ۵۵ تا ۸۵ به نصف رسیده است و از حدود ۴۷ درصد GDP در سال ۵۵ به حدود ۲۴ درصد در سال ۸۵ رسیده و هم‌اکنون نیز حدود ۲۳ درصد است. این در حالی است که در برخی کشورها نظیر فرانسه و فنلاند این نسبت بیش از ۵۲ درصد است و در انگلستان حدود ۴۲ درصد. ضعیف‌ترین کشور اروپایی از این نظر ایرلند است که در آنجا هم نسبت بودجه عمومی دولت به GDP حدود ۲۹ درصد است. حال حجم مسائلی که مادر حوزه‌های اجتماعی با آن مواجهیم نظیر فقر، نابرابری، انواع آسیب‌های اجتماعی و... را مقایسه کنید با کشورهای اروپایی و میزان هزینه‌ای که آنها می‌کنند با هزینه‌ای که ما می‌کنیم.

حرف من این است که این تعارض گفتگویی و این گفت‌وگو غالب که در توسعه داشتیم، باعث شده دولت در حوزه اجتماعی با حجم گسترده‌ای از فقر گسترده، نابرابری‌های شدید و... مواجه شود و هم‌زمان مهم‌ترین ابزار سیاستی لازم برای مواجهه با نابرابری و فقر را که منابع مالی است از دست داده است. در واقع دولت در ایران در جاهایی که نباید، حضور دارد و در جاهایی که باید، حضور ندارد. این گفت‌وگو در ایران به نظرم چیزی فربه‌تر و افراطی‌تر از نتولیرالیسم است. باید نام دیگری برای آن بیابیم. در واقع خلأ گفت‌وگو سیاست‌گذاری اجتماعی در ایران بسیار جدی‌تر است. حتی نتولیرال‌ترین کشورها مثلاً حوزه‌های آموزش و بهداشت را خصوصی نمی‌کنند. حتی تاجر که در این زمینه دوران‌ساز بوده هم به نظام بهداشت و درمان و آموزش انگلستان نتوانست دست بزند. می‌بینیم که کشورهایی نظیر انگلستان، کانادا، استرالیا دولتی‌ترین نظام‌های درمان را دارند. در حالی که ما در ایران بعد از جنگ خصوصی‌سازی و کالایی کردن حیات اجتماعی را با آموزش و بهداشت شروع کردیم و هنوز هم مدام می‌گوییم که راه حل این دو حوزه در خصوصی‌سازی بیشتر است. در دولت اول آقای روحانی وزیر آموزش و پرورش تصمیم داشت مدرسی را که در راسته‌های تجاری قرار دارند، بفروشد! مطبوعات آن زمان را ببینید. در کدام کشور سراغ دارید چنین چیزی را. در حوزه بهداشت به رغم اینکه بیشترین هزینه‌های بهداشت به جیب مردم تحمیل می‌شود و به گفته مشاور وزیر بهداشت در این زمینه رتبه ۱۵۹ جهان را داریم، اما همچنان از خصوصی‌سازی بیشتر دفاع می‌شود. الان در ایران پرداخت از جیب در حوزه بهداشت حدود ۴۵ درصد است در حالی که این میزان در اروپا کمتر از ۴ درصد است. در آموزش هم وضعیت حتی بدتر است. دولت فقط حقوق معلمان را تأمین می‌کند آن هم با این میزان حداقلی و اداره مدارس عملاً با پرداخت‌های مردم صورت می‌گیرد. طی ۲۵ سال گذشته تعداد مدارس غیرانتفاعی از حدود ۲۰۰ مدرسه به حدود ۱۳ هزار مدرسه رسیده است. افزایش تعداد دانش‌آموزان غیرانتفاعی شاخص توسعه آموزش بوده است! در

مطلقند، فقر مطلق و نابرابری به شدت با هم، هم‌پوشانی دارند. اخیراً در ایران محاسبه شاخص فقر چندبعدی در دستور کار قرار گرفته است. این شاخص معرف همان نگاه آمارتپاسن به فقر است که «فقر را به مثابه نابرابری» می‌داند. در کشور ما بر اساس آخرین بررسی‌های مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی حدود ۲۹ درصد جمعیت تا سال ۹۵ زیر خط فقر مطلق هستند. بانک اطلاعات وزارت رفاه نیز نشان می‌دهد حدود ۲۱ درصد از جمعیت شهری و ۴۰ درصد جمعیت روستایی زیر خط فقر هستند. بنابراین زمانی که بحث فقر تا این حدود گسترده می‌شود، بحث نابرابری و فقر مطلق بسیار هم‌پوشان می‌شوند.

درباره پرسشی که از رویکرد توسعه مطرح شد، اگر برنامه‌های توسعه قبل از انقلاب را به عنوان یک سند سیاست‌گذاری بشناسیم، از سال ۱۳۲۷ که اولین برنامه توسعه در ایران نوشته شده تا سال ۵۶ که برنامه ششم نوشته شده، تقریباً همیشه رشد اقتصادی در اولویت اول بوده است. در متن بسیاری از این برنامه‌ها به صراحت ذکر شده که عدالت مهم است، اما یک هدف ثانویه است و در وهله اول باید رشد اقتصادی حاصل شود. در سال ۵۶ و ۵۷ در زمان تدوین برنامه ششم نظام سیاسی به یک نوع خودارزیابی و خودتنظیمی رسید، به خاطر همین برنامه ششم قبل از انقلاب یک برنامه عدالت محور اجتماعی است. از ۳۶ کمیته‌ای که برنامه ششم را نوشتند، ۱۸ کمیته حول مسائل رفاه و آسیب‌های اجتماعی بوده است. در برنامه‌های توسعه بعد از انقلاب هم رشد اقتصادی اولویت اول بوده است و عدالت یک مسئله ثانویه. بنابراین غیر از تعارض منافع که بین گروه‌ها وجود دارد و دکتر میدری اشاره کردند، ما یک تعارض گفتگویی نیز داریم که بسیار مهم است. یک مثال می‌زنم: آقای روحانی در مراسم تحلیف‌شان مطرح کردند که دولت باید در مسیری باشد که فقر مطلق را از بین ببرد. ما باید به سمت عدالت و گسترش تأمین اجتماعی برویم «ما» همه اینها منوط به رشد اقتصادی است. این «ما» یک «مای گفتگویی و پارادایمی» است. به نظر من همین «ما» می‌تواند موجب شود تا برداشت‌های ضد و نقیضی در خود دولت شکل گیرد و عملاً عدالت نادیده گرفته شود؛ چیزی که دولت بسیار مستعد آن است. دولت به رغم اینکه از فقر مطلق صحبت می‌کند، اما در لایحه بودجه ۹۶ که ارائه داد بودجه‌ای بدین منظور پیش‌بینی نکرد و مجلس در بررسی لایحه منابعی را برای افزایش مستمری افراد تحت پوشش نهادهای حمایتی لحاظ کرد.

مسئله دیگر اینکه ما از دهه ۷۰ مدام بحث کوچک‌سازی دولت را مطرح می‌کنیم اما هیچ وقت نگفتیم کجای دولت می‌خواهد کوچک شود. بر اساس گزارشی پژوهشی که در بانک مرکزی انجام شده و داده‌های آن در دسترس است، اندازه دولت‌ها مرکزی (دولت تأمین‌کننده کالاهای عمومی) از سال ۵۵ تا ۸۵ به نصف



امیدی: در داخل ایران و به لحاظ منطقه‌ای، ما در مناطق محروم‌تر که محصول یک نابرابری و یا عدم موازنه در توزیع امکانات ملی بوده‌اند، تجمع فقرا را شاهدیم

این نیست که بعضاً چارچوب نادرست سیاستگذاری‌ها را منکر شوم که باعث فقر و نابرابری در ایران شده است. ما بعد از جنگ بحث خصوصی‌سازی کاهش حجم دولت را شروع کردیم. یکی از اولین بخش‌هایی که به سمت کاهش تصدی‌گری دولت رفت، بخش آموزش و پرورش و بهداشت بود. اتفاق اصلی این بود که ما پذیرفتیم اقشار مختلف مدرسه‌های مختلف داشته باشند. غیر از مدارس غیرانتفاعی، برای خانواده کسانی که در جبهه بودند، ما مدرسه جداگانه ایجاد کردیم و جامعه را دو دسته کردیم. یک دسته آدم‌های عادی و یک دسته هم افراد پولدارتر یا در نزد حکومت، عزیزتر. این سیاست چنان بلایی بر سر آموزش آورد که حتی خانواده‌های پولدار هم ضرر کردند.

بنابر این نظام آموزشی ما تنزل پیدا کرد. گروه‌هایی که قدرت داشتند، رفتند و مدارس دیگری زدند. امروز معاون آموزش وزارت آموزش و پرورش می‌گوید: در دوره راهنمایی، ما ۶۰ درصد بچه خارج از مدرسه داریم. امروز ما حدود ۱۱ میلیون بی‌سواد داریم، چرا که آموزش و پرورش طبقاتی شد. در بهداشت نیز همین کار را کردیم. در بیمارستان‌های دولتی بخش VIP درست کردیم که در این بخش ویژه هر کسی عمل می‌کرد پول بیشتری پرداخت می‌کرد. کم‌کم تجاری شدن بهداشت را پذیرفتیم. چیزی که در کشورهایی مثل فرانسه و اروپا و کانادا وجود ندارد و آنها پذیرفته‌اند آموزش، بهداشت و مسکن را لازم نیست به بخش خصوصی بسپاریم. اما ما این کار را کردیم و نابرابری در دسترسی به آموزش و بهداشت ایجاد شد.

دینی: در بین تغییر گفتمانی سیاستگذاری‌های اقتصادی با موضوع ناتوانی دولت‌ها در اجرای درست سیاست‌ها فکر می‌کنم هر دو اهمیت بسیار زیادی دارند، اما توجه به دومی اهمیت بیشتری دارد. یعنی وقتی ما اول به سراغ رشد می‌رویم که آن را بیشتر در بلند مدت می‌توانیم به دست بیاوریم، مسلماً دولت در بخش فقر و نابرابری ضعیف‌تر عمل می‌کند. یک بحث دیگر، موضوع سهم هزینه‌های اجتماعی از تولید ناخالص داخلی است که در ایران بسیار کمتر از کشورهای دیگر است. ما وقتی در این شرایط دنبال کوچک‌سازی دولت می‌رویم عملاً هزینه‌های اجتماعی و رفاهی که روی زیرساخت‌سازی اجتماعی برای لایه‌های پایینی جامعه تاثیر گذار است، کاهش می‌یابد. بنابراین نابرابری را هم بیشتر می‌کند و طبق گفته‌های دکتر میدری چون می‌خواهند بار مالی دولت کمتر شود، مقداری از هزینه‌های بهداشت و درمان توسط خود بیمارستان‌ها خود کف‌آمین می‌شوند. یعنی از مردم پول می‌گیرند و نتیجه این امر گسترش نابرابری است. نکته مهمی که از نظر من وجود دارد این است که ما در ایران دو تعبیر متفاوت از دولت داریم. یک نوع، دولت کلاسیک است که همه جای دنیا هم وجود دارد. این دولتی که به‌طور کلاسیک تعبیر می‌شود، اتفاقاً در ایران بسیار

حال حاضر ۱۲ درصد دانش‌آموزان در مدارس غیرانتفاعی درس می‌خوانند و این نرخ طی سال‌های اخیر تقریباً ثابت بوده یعنی جامعه کشش بیشتری ندارد. می‌توان محاسبه کرد که این انتقال ۱۲ درصدی چقدر صرفه‌جویی برای دولت ایجاد کرده است و تا چه اندازه نظام به نظام آموزش و پرورش ما ضربه زده و آن را تخریب کرده است. امروز آموزش و پرورش به شدت در ایران تضعیف شده و یکی از دلایل همین مسئله خصوصی‌سازی مدارس است، در حالی که ارزش افزوده‌ای نیز برای دولت ایجاد نکرده و صرفاً میدان گسترده‌ای برای منفعت‌خواهی و رانت‌خواری ایجاد کرده است.

در خصوص بحثی که درباره ضریب جینی مطرح شد این نکته را مطرح کنم که واقعیت این است که ضریب جینی یک شاخص حساس به لحاظ نابرابری نیست. دلیل آن که در همه دنیا این شاخص را استفاده می‌کنند، آن است که موسسات بین‌المللی بتوانند آن را به عنوان یک شاخص در نظر بگیرند تا داده‌های اولیه عموم کشورها را برای محاسبه داشته باشند. ضریب جینی چنین ویژگی‌ای را دارد و به همین خاطر استفاده می‌شود. برای مثال، بر اساس داده‌های پایگاه بانک اطلاعات رفاهی ایرانیان که یکی از مهم‌ترین دستاوردهای معاونت رفاه در دولت اول آقای روحانی است، بررسی‌ای در دانشگاه‌های دولتی تهران انجام شد. نتیجه جالب بود؛ حدود ۶۵ درصد فارغ‌التحصیلان اخیر این دانشگاه‌ها جزو سه دهک پر درآمد جامعه هستند و به نسبت دسترسی بهتری به فرصت‌های شغلی بالاتر و درآمدهای بالاتر و مقاطع تحصیلی بالاتر دارند. یعنی ما یک نظام آموزشی ساختیم که خودش نابرابری را بازتولید و تشدید می‌کند. می‌بینیم که عمده شهریه‌پردازان مادر نظام آموزشی، اتفاقاً در دهک‌های کم‌درآمدتر هستند. افرادی که در دهک بالاترند، می‌توانند معلم خصوصی گرفته و به مدارس بهتر بروند و سهمیه‌های روزانه و رایگان را در اختیار بگیرند. مجموع این عوامل باعث شده که طبقات بالاتر، دسترسی بهتری به امکانات آموزشی پیدا کنند. مایکل والزر در حوزه‌های عدالت می‌گوید: زمانی که نقش دولت در توزیع برابر ثروت، کم‌رنگ و نرده‌های نمادین را یا نخواهد انجام دهد یا به تعبیر دکتر میدری توان ایجاد آن را نداشته باشد، نه تنها موجب انحصار بلکه باعث سلطه ثروت بر سایر حوزه‌ها مثل آموزش، بهداشت، اوقات فراغت و فرصت‌های شغلی می‌شود. در واقع سبب سلطه نابرابری و تعمیم آن به سایر حوزه‌ها می‌شود. بنابراین به نظر من، تعارض منافع ذیل تعارض گفتمانی و ساختاری قابل فهم است. اما بعد از سطح گفتمانی ما می‌رسیم به سطح ساختاری. به لحاظ منفعت، امروز دستگاه‌ها اصلاً حاضر نیستند اطلاعات به یکدیگر بدهند. حتی ممکن است یک سازمانی که باید تحت تابع شما باشد، به یک سازمان دیگر تحت اداره شما پشت‌پا بزند.

میدری: نکته‌ای که می‌خواستم متذکر شوم این است که منظورم



۸ رضامیدی:

بر اساس گزارشی پژوهشی که در بانک مرکزی انجام شده و داده‌های آن در دسترس است، اندازه دولت‌ها مرکزی (دولت تأمین کننده کالاهای عمومی) از سال ۵۵ تا ۸۵ به نصف رسیده است. یعنی نسبت بودجه عمومی دولت به تولید ناخالص داخلی، از سال ۵۵ تا ۸۵ به نصف رسیده و از حدود ۴۷ درصد در سال ۵۵ به حدود ۲۴ درصد در سال ۸۵ رسیده و هم‌اکنون نیز حدود ۲۳ درصد است

یعنی در مواردی حتی اگر رشد اقتصادی هم نکنیم باید برای رفع فقر، چاره‌اندیشی کنیم. من فکر می‌کنم اگر بخواهیم درباره تفاوت الگوهای فکری صحبت کنیم باید به این موضع با هر نگرشی توجه کنیم.

وقتی که بحث خصوصی‌سازی مطرح شد دولت، آموزش و پرورش و بهداشت و مسکن را خصوصی کرد اما از سوی دیگر بنگاهداری، سدسازی و جاده‌سازی را گسترش داد. چون در این حوزه‌ها پیمانکاران قوی وجود داشتند. بخشی از گروه‌های ذی‌نفع که نابرابری ایجاد می‌کنند، یعنی گروه‌های ذی‌نفع بخش خصوصی، بودجه‌ها را به جای مدرسه یا ورزشگاه به بخش جاده و پل و تونل و غیره بردند، در حالی که می‌شد آنها را در ساخت‌وساز اجتماعی به کار بست.

من معتقدم هر دولتی که به لحاظ سیاسی یکپارچگی سیاسی را در ایران به یک تکتک سیاسی بدل کند، این دولت خود به خود اجتماعی‌تر خواهد شد. به این خاطر که مثل دولت فعلی روزنامه‌های راست، انتقادهای بسیار شدیدی علیه دولت می‌کنند، از طرفی صدا و سیما هم هست. بنابراین مسئله‌ای مثل مشکلات کلیرها بر جسته و مطرح می‌شود؛ مسئله‌ای که من فکر نمی‌کنم اگر زمان احمدی‌نژاد گفته می‌شد به مسئله‌ای تبدیل یا به آن توجهی می‌شد. چون در دولت فعلی، فضای نقد دولت آزاد است موضوعات اجتماعی می‌توانند مسئله شوند. زمانی که فضای نقد اجتماعی وجود دارد، سیاست‌های اجتماعی جایگاه بیشتری خواهند داشت. همچنین احتمال کاهش نابرابری بیشتر است. با وقتی فضای سیاسی یکدست می‌شود، خطاهای حکومت خودش را نشان نمی‌دهد و دولت می‌تواند مخفی کاری کند. به نظر من، دولت فعلی اجتماعی‌تر از دولت قبل است. اما ما باید هم مشکلات ساختاری را حل و هم گفتگمانی ایجاد کنیم که مسائل بخش‌های اجتماعی از قبیل آموزش، بهداشت و مسکن حل شوند. طرح‌های فقر زدایی بسیاری وجود دارد که امروز در کشورهای مختلف در حال اجراست. مثلاً یکی از اقتصادهایی که می‌گویند بسیار لیبرال نیز هست، کشور هند است. هند امروزه برنامه‌های فقر زدایی بسیار گسترده‌ای را در دولتی که به سمت اقتصاد بازار آزاد گرایش دارد، اجرا می‌کند. هند طرح «صد روز اشتغال» را اجرا می‌کند که سال گذشته در این کشور ۲۰۰ میلیون نفر در این طرح با تضمین دولت، برای صد روز به اشتغال درآمدند. وقتی ما همین را در دولت مطرح می‌کنیم که ما این طرح را اجرا کنیم یا مثل آمریکا بیمه بیکاری به جوانان بدهیم مورد استقبال قرار نمی‌گیرد. با این حال باید این حرف‌ها در دولت گفته شود تا دیگر نگوئیم که پتروشیمی می‌زنیم و توسعه صنعتی می‌دهیم و جوان شاغل می‌شود، جوانی که الان ۲۰ سالش است باید همین امروز سر کار برود نه زمانی که ۳۰ ساله و افسرده شد. امروز کشورهای دیگر طرح تضمین اشتغال ایجاد می‌کنند. اینکه

کوچک است. یک دولت دیگر در چارچوب نظام حاکمیتی کشور داریم که آن هم از بودجه دولت سهم می‌برد و آن باعث می‌شود که دولت در ایران به معنای دوم، بسیار بزرگ‌تر و در نتیجه منابعی که صرف این دولت دوم می‌شود بسیار زیاد است. حال آنکه منابع این دولت دوم باید به دولت اول انتقال یابد. یعنی باید برود در درمان و در آموزش و پرورش یا در توسعه روستایی و توسعه مناطق محروم صرف شود. این وضعیت باعث می‌شود هم سهم هزینه‌های رفاهی اجتماعی کم باشد و هم کارایی و اثربخشی سیاست‌ها بسیاری پایین بیاید و به شکست بینجامد. اسم این مشکل را من «تو در توی نهادی» می‌گذارم. یعنی ما دولت در دولت، دستگاه در دستگاه و قانون در قانون داریم. در این وضعیت دکتر میدری نیز به عنوان معاون دستگاه اصلی رفاهی کشور می‌خواهد سیاستی را پیش ببرد اما به احتمال زیاد در اجرا با مشکلات زیادی روبه‌رو می‌شود.

فرض کنید اداره ارشاد خراسان رضوی، برای اجرای کنسرت مجوز می‌دهد اما جای دیگر به راحتی آن را کنسل می‌کند. این تو در توی نهادی چند پیامد دارد. منابع را تلف و از طریق موازی کاری‌های شدیدی که وجود دارد، دخالت‌ها در حوزه‌های تصمیم‌گیری را بیش از اندازه می‌کند. اجازه نمی‌دهد مسئولیت‌پذیری و پاسخگویی مشخص شود و نیز اجازه نمی‌دهد دستگاه‌های ذی‌ربط آن سیاستی که تعریف شده را خوب پیش ببرند. یک پیامد دیگر تغییرات بسیار شدیدی است که در نظام اداری ایران به وجود می‌آید. در تحلیل نهایی پیامدی به نام شکست برنامه و یا شکست در هماهنگ‌سازی سیاسی انتظار ما را می‌کشد. مادام که این مشکل تو در توی نهادی حل نشود، هزینه‌های اجتماعی دولت از GDP نسبت به کشورهای دیگر در سطح پایینی خواهد بود. چون بخشی از بودجه به حوزه‌های دیگری می‌رود که نباید برود. بازدهی اجتماعی و فعالیت‌های دیگر نیز بسیار پایین خواهد بود و در نهایت جهت‌گیری سیاست‌ها به سمت و سوی درستی قرار نمی‌گیرد. چون این ناهماهنگی‌های سیاسی موجب می‌شود آن سیاست خوب پیش نرود.

با توجه به اینکه گفتمان حاکم بر سیاستگذاری دولت بازدهم، گفتمان رفاه اجتماعی را به رشد اقتصادی منوط کرده، به نظر شما سیاست اجتماعی فعلی چگونه باید طراحی شود؟

میدری: اینکه آیا رشد مقدم است یا کاهش فقر، باید در مورد ابعدادش صحبت کنیم و ببینیم کجاها است. اما به طور کلی زمانی که موضوع فقر مطرح است، دیگر نباید بحث رشد اقتصادی کرد. مثالی می‌زنم. زمانی که ما این موضوع را مطرح کردیم بچه‌هایی که مادر ایرانی و پدر غیر ایرانی دارند، باید یارانه و شناسنامه و دفترچه درمان بگیرند، عده‌ای گفتند که بار مالی این کار چقدر است. من گفتم که هر چقدر بار مالی می‌خواهد، داشته باشد. اینها جزو فقیرترین گروه‌ها هستند. ما باید اینها را تحت پوشش و حمایت قرار دهیم.



۸

احمد میدری:

وقتی که بحث خصوصی سازی مطرح شد دولت، آموزش و پرورش و بهداشت و مسکن را خصوصی کرد اما از سوی دیگر بنگاهداری، سدسازی و جاده سازی را گسترش داد. چون در این حوزه ها پیمانکاران قوی وجود داشتند

باید برای افراد ظرف مدت صد روز، شغلی با حداقل دستمزد و تورهای حمایتی ایجاد کرد. بنابراین نقش حمایتی دولت را باید تقویت کنیم.

امیدی: بحث پیمانکاران که دکتر میدری مثال زد موضوع درستی است، اما پیمانکاران که از روز اول اینگونه نبودند. این گفتمان ما نسبت به توسعه بود که باعث شد پل سازی و سدسازی مهم شود. اقتصاددان آمریکایی گالبرایت، هشدار می دهد که کشورها در حال توسعه می دهند. می گوید دنبال توسعه سمبلیک و نمادین نباشید. تصور نکنید توسعه یعنی اینکه ساختمان های بلند بسازید. اینها موارد نمادین توسعه است. توسعه را باید در نهادها و جاهای دیگر جست و جو کرد. این مسئله البته فقط در بعد از سال ۶۸ نبوده است. قبل از انقلاب و در دهه ۴۰ هم این موضوع وجود داشته است. همه اینها باعث شد که ما توزیع منابع را به سمت پل سازی و جاده سازی ببریم. بعد که پیمانکاران قوی شدند توان لابی کردن با مجلس، بدنه دولت و حتی بیرون از دولت و در ساختار حاکمیت را نیز پیدا کردند. اکنون دیگر ما مسئله دوگانگی را در ساختار قدرت ایران هم داریم و دیگر دولت به راحتی از عهده این مسائل بر نمی آید.

در دولت یازدهم این صدا بلند شد که سدسازی به منابع آب آسیب جدی زده و مسئله آب به عنوان یکی از مهمترین بحران های مبتلا به کشور مطرح شد. اما وقتی قانون بودجه ۹۶ را ورق بزنیم، می بینیم چندین صفحه فقط عنوان سدهای مختلفی است که در کشور در حال ساخته شدن است. درست است که این موضوع امروز دیگر به مسئله بدل شده، ولی ما هنوز نتوانستیم در حوزه سیاستی اعمالش کنیم.

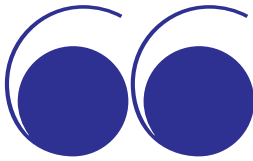
واقعیت این است که مسئله عدالت اجتماعی و مواجهه با نابرابری ها در گفتمان غالب توسعه ای کشور جذابیتی ندارد و صدای عدالت خواهی طی دهه های بعد از انقلاب به تدریج ضعیف و ضعیف تر شده است. این نقد به طور جدی به جریان اصلاحات هم وجود دارد. به نظرم این جریان از اواسط دهه ۷۰ به تدریج جناح چپ درون خود را تضعیف کرد. برای مثال اعضای سازمان مجاهدین از زمان مجلس ششم یا با سیاست های راستگرایانه اقتصادی همسو یا نسبت به آنچه داشت اتفاق می افتاد بی تفاوت شدند. در گفتمان اصلاح طلبی توسعه سیاسی بر جسته شد و همین موضوع باعث شد تا بخش هایی از جامعه نادیده گرفته شوند و از دایره گفتمانی اصلاحات بیرون بمانند. گویا همه به این نتیجه رسیدند که توسعه سیاسی مهم تر از این حرف هاست. امروزه هم متأسفانه برخی از دوستان اصلاح طلب، عدالت اجتماعی را با توسل به پولیسیسم می نوازند و تحقیر می کنند. جریان اصول گرا که عموماً و همیشه از سیاست های بازار آزاد دفاع کرده است. از همان ابتدای انقلاب هم این رویه را داشتند و بعد از جنگ هم حتی رویکرد دولت هاشمی در پیشبرد سیاست های بازار آزاد و آنچه بانک جهانی توصیه می کرد

را کند و محافظه کارانه می دانستند و از هاشمی انتظار داشتند که با سرعت و شتاب بیشتری این سیاست ها را پیش ببرد و ملاحظه کاری در این زمینه نداشته باشد و شاید برخی شورش های شهری دهه ۱۳۷۰ بود که موجب شد تا کمی عقب نشینی در سیاست های دولت هاشمی در زمینه خصوصی سازی و کالایی سازی حوزه های اجتماعی صورت گیرد. اما در جریان اصلاح طلب یک طیف عدالت خواه وجود داشت که به شدت ضعیف شد و الان هم کمترین صدا را در جریان اصلاح طلب دارد.

در باره نکته ای که دکتر میدری گفتند، اینکه کودکان بی شناسنامه باید بارانه بگیرند و مدرسه بروند. واقعاً اگر این هدف باشد مهم نیست که منابع را دولت از کجا بیاورد. دولت وظیفه دارد منابع را تامین کند، باید نظام تخصیص منابع را بازطراحی کند و اولویت بندی را در نظام بودجه ریزی اصلاح کند. امروزه بخش زیادی از منابع عمومی برخلاف الزامات و ملاحظات توسعه ای هزینه می شود و به ضد خودش تبدیل می شود. برای مثال اگر مجموع پروژه های نیمه تمامی را که در کشور وجود دارد بررسی کنیم، می بینیم که بخش زیادی از این پروژه ها اگر متوقف شوند بسیار منطقی تر است. اما نظام برنامه ریزی ما خود را موظف می داند که همه این پروژه ها را به اتمام برساند. این رویکرد غلطی است در نظام برنامه و بودجه.

میدری: این درست است که بعد از جنگ گفتمان دولت، گفتمان خصوصی سازی است اما ما باید ببینیم در قبال وضع فعلی باید چه کار کنیم. یعنی باید ببینیم ما چه پیشنهادی داریم. در دوره ای ما دچار خلأ نظری در این خصوص شدیم. صرف نظر از اینکه به نظر من اساس سوال اساسی این است که خصوصی سازی در ایران اجرا نمی شود. خاطرم هست که چند سال پیش با آقای غنی نژاد در دانشگاه علامه مناظره ای داشتیم. ایشان از تاسیس بانک های خصوصی دفاع می کرد و من، همان زمان گفتم که زمانی خواهد آمد که خود شما خواهید گفت که چرا اینها را خصوصی سازی کردید؟ فردا نباید بگویید اینها را اینگونه خصوصی سازی کردید ولی باید آنگونه خصوصی سازی می کردید. بنابراین فکر می کنم آنهایی که بستر خصوصی سازی را می خواستند، آن را اجرا کرده و نتایج اش را هم دیده اند. بنابراین حالا وقت این است که به بستر دیگری حرکت کنیم.

دینی: در زمینه بحث دکتر میدری معتقدم می توان نشان داد که با رویکرد ارزش افزایی، باز توزیع درآمدها در جهت کنترل کودکان کار و خیابان و ساماندهی بی خانمان ها و فقراتفاقا می تواند بهره وری و رشد اقتصادی را بالا ببرد. در این زمینه کشورهای دیگر، مسیر دیگری رفتند، چون کمتر دچار این خلأ فکری و تسلط گفتمانی بازار گرا بودند. یکی از تجربیات جهانی که می شود اشاره کرد، کره جنوبی است. کره جنوبی کشوری است که بیشترین رشد را داشته اما در مقابل کشوری است که سیاست های



میدری: به نظر من، دولت فعلی اجتماعی تر از دولت قبل است. اما ما باید هم مشکلات ساختاری را حل و هم گفتمانی ایجاد کنیم که مسائل بخش‌های اجتماعی از قبیل آموزش، بهداشت و مسکن حل شوند

مرکزی از وضعیت تسهیلات نشان می‌دهد که بیش از ۹۰ درصد تسهیلات طی سه دهه گذشته به دهک پردرآمد رسیده (یعنی حدود ۶ درصد جمعیت) و چیزی حدود ۵۰ درصد خانواده‌های ایرانی نتوانسته‌اند از هیچ یک از تسهیلات بانکی استفاده کنند. در اینجا مسئله حضور دولت مطرح است. اینکه دولت چگونه می‌تواند منابع بانکی را توزیع کند. در حالی که در بانک‌های جهانی یک مسئله هم که دنبال می‌شود، مسئله عدالت اجتماعی و برنامه‌های مرتبط با رفاه مردم است. اینکه چقدر مدل‌های کسب و کارشان را می‌توانند به نحوی طراحی کنند که بتوانند به سطحی از عدالت برای کم‌درآمدها برسند. همین موضوع را در سیاست‌های تراکم‌فروشی می‌بینیم. مشاهده می‌کنیم از این سیاست‌ها یکی دودخک پردرآمد جامعه نفع می‌برند. دولت رفاه پنهان یعنی بخش زیادی از منابع را به نحوی سیاست‌گذاری می‌کند که در قالب تعرفه‌گذاری‌ها و انواع تسهیلات، سودش فقط به سمت دهک‌های بالا می‌رود و چیزی توزیع نمی‌شود.

یک مثال نزدیک می‌زنم، در بحث صندوق‌های بازنشستگی سالانه ۴۰ هزار میلیارد تومان برای کسری بازنشستگی پرداخت می‌کنیم که مدام به عنوان یک بحران بازنمایی می‌شود. اما در مقابل دهک اول ثروتمند ما طبق گزارش‌های مالی که ارائه می‌دهند، حدود ۴۰ هزار میلیارد تومان فرار مالیاتی دارد ولی وضعیت نظام مالیاتی مسئله نمی‌شود در دولت. بنابراین باید پرسید چرا نظام مالیاتی ما مسئله نمی‌شود اما صندوق‌ها مسئله می‌شود؟ این سوال مهم است و به همان مسئله گفتمانی و پارادایمی برمی‌گردد.

باید ببینیم که نظام توزیع منابع و امکانات در کشور نامتوازن و غلط است. باید در آن بازنگری کنیم. باید منابعی آزاد شود و به سمت سیاست‌های اجتماعی بیايد. ما باید به دنبال یک رابطه نهادی بین سیاست‌گذاری اقتصادی و سیاست‌گذاری اجتماعی باشیم، به طوری که این دو در هم تنیده باشند. این موضوع در اوایل دهه ۱۳۸۰ مسئله شد و در نهایت به طراحی نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی و تأسیس وزارت رفاه انجامید. این وزارتخانه بنا بود مکمل سازمان برنامه و بودجه باشد. این فرض وجود داشت که سازمان برنامه و بودجه رشد اقتصادی است و باید سازمانی هم وجود داشته باشد که عدالت اجتماعی را پیگیری کند. اما تعارض پارادایمی و تعارض‌های منفعتی موجب شد که این وزارتخانه آنگونه که باید شکل نگیرد و در نهایت هم در وزارتخانه‌های دیگر ادغام شد. شاید یک دلیل عمده آن ضعف گفتمان سیاست‌گذاری اجتماعی در کشور و به‌ویژه در سطح نخبگان اجتماعی و آکادمی‌ها هم باشد. در هر حال به نظر من سیاست‌گذاری اجتماعی در ایران باید به‌عنوان یک کنش و پروژه مهم سیاسی و اجتماعی برای نخبگان اجتماعی مطرح باشد. نادیده گرفتن این موضوع می‌تواند امنیت آینده ما را به طور جدی در تهدید و مخاطره قرار دهد.

باز توزیع، همیشه در آمدی قوی داشته و از لحاظ ضریب جینی هم با کشورهای شمال اروپا تقریباً در یک سطح است. اما مسئله اصلی این است که به دلیل حکمرانی ضعیف، منابع در ایران بیش از اندازه هدر می‌رود و چیزی برای سیاست‌های اجتماعی باقی نمی‌ماند. من معتقدم پل و سد باید ساخته شود، اما اشکال کار ضعف‌های جدی در بدنه نظام کارشناسی که ناشی از بی‌تفاوتی به تخصص‌گرایی است. مثلاً زمانی که سد گتوند ساخته شد در حالی که روستاییان می‌گفتند که اینجا زمین شوره‌زار است و اگر اینجا آب بریزد به دریاچه نمک تبدیل می‌شود. بنابراین احداث پل و سد درست است ولی باید درست اجرا شود.

یا مثال دیگری بزنم. در کرمانشاه از سال ۸۵ مونوریل زدند که نیمه کاره هم رها شد. نماد شهر از بین رفته و میلیارد‌ها تومان هم مطالبات بانکی و معوقات به بار آورده است. این جانمایی پروژه‌ها به دلیل ضعف‌های اولیه‌ای است که در نظام مدیریتی و کارشناسی ما وجود داشته و ناشی از اشتباهات گذشته و اکنون است. از درون این اشتباهات، گروه‌های ذی‌نفع به وجود آمده و اجازه نمی‌دهند منابع در بخش رفاهی اجتماعی برود. دولت نیز برای اینکه بار مالی‌اش را کم کند باید کوچک شود. اتفاقی که می‌افتد خصوصی‌سازی‌های مختلف است و صرف‌نظر از این نکات مالی، مسئله اساسی است که اساساً نظم اجتماعی جامعه با این اتفاقات به هم می‌خورد. همین مدارس غیرانتفاعی در مقیاس وسیع، مشکل جدی در خانواده‌ها ایجاد کرده است و قس علیهذا.

امیدی: زمانی گفته می‌شد که رشد اقتصادی لازمه کاهش فقر است اما از دهه ۹۰ کسانی نظیر محبوب‌الحق در بانک جهانی این بحث را مطرح کردند که می‌توان معادله را به گونه‌ای دیگر هم دید: کاهش فقر هم می‌تواند به رشد اقتصادی منجر شود. صندوق بین‌المللی پول در سال ۲۰۱۵ گزارشی منتشر کرد و نشان داد که براساس تجربه کشور رشد اقتصادی الزاماً به کاهش فقر و نابرابری نمی‌انجامد. در این گزارش وقتی وضعیت ۳۰-۴۰ کشور را بررسی کردند، متوجه شدند افزایش درآمد طبقات پایین تأثیری که بر روی رشد اقتصادی می‌گذارد، ۳-۴ برابر بیشتر از افزایش درآمد طبقات بالاست.

در اینجا و در رابطه با مباحثی که مطرح شد اصطلاحی داریم به نام دولت رفاه پنهان (Hidden welfare state) که تا حدود زیادی به وضعیت ما مرتبط است. به بیان ساده منظور از دولت رفاه پنهان این است که سیاست‌های دولت بیشتر به سمت منافع گروه‌های پردرآمد باشد. برای مثال، ما از اول انقلاب انواعی از یارانه‌های مختلف نظیر زمین‌آرزان و مسکن به افراد ارائه دادیم. مطالعات نشان می‌دهد که کمتر از ۱۰ درصد این میزان به سه دهک پایین رسیده و مابقی به سمت دهک‌های میانه و بالا بوده است. همین قضیه را در زمینه تسهیلات بانکی می‌تواند دید. گزارش‌های خود بانک

روز و شب



عقارات پری



در آوریل سال ۲۰۱۳، گروه بانک جهانی اعلام کرد که می خواهد به دو هدف بلندپروازانه تا سال ۲۰۳۰ دست پیدا کند؛ اول، پایان دادن به فقر شدید در جهان و دوم، گسترش رفاه عمومی به شیوه ای پایدار در تمامی کشورها. به همین جهات بود که گروه بانک جهانی تصمیم گرفت در مجموعه ای از گزارش ها با نام «فقر و رفاه عمومی» روند دستیابی به این دو هدف را بررسی کند. اولین گزارش این مجموعه در اکتبر سال ۲۰۱۶ با نام «رودرو شدن با نابرابری» منتشر شد. در ادامه خلاصه ای از یافته های اصلی و نتایج این گزارش را خواهید خواند.

گزارش گروه بانک جهانی، شامل اطلاعاتی در مورد تعداد افراد فقیر در جهان، نرخ سرانه فقر، مناطقی که بهترین دستاورد را در مبارزه با فقر داشته اند یا در این راه، چندان پیش نرفته اند و همچنین پیشرفت هایی که در ارزیابی و کنترل فقر به دست آمده، خواهد بود. به علاوه، قرار است این مجموعه هر سال، بر روی موضوعی خاص متمرکز شود. همانطور که از نام این گزارش پیداست، موضوع امسال «نابرابری» است.

با وجود این که سطح رفاه عمومی در جهان، طی دهه های گذشته رو به رشد بوده، نابرابری همچنان معضلی بنیادین در جهان است. مثلاً، شانس کودکان فقیر برای ورود به مدرسه ابتدایی در کشورهای در حال توسعه، چهار برابر کمتر از کودکان ثروتمند است. زنان، دوسوم جمعیت ۷۸۰ میلیونی بزرگسالان بی سواد در جهان را شامل می شوند. مرگ در کودکی در میان فقرا بیشتر و شانسشان هم برای دسترسی به بیمه و مراقبت های درمانی بسیار کمتر است. روند رو به رشد کاهش فقر در ۲۵ سال گذشته، تحت تاثیر بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ و کاهش رشد اقتصادی کشورها در معرض خطر است. در این اوضاع و احوال، هدف ریشه کنی فقر شدید تا سال ۲۰۳۰، حتی بادر نظر گرفتن نرخ های بالای رشد در دو دهه گذشته، دستیافتنی می نماید. این گزارش، راه حلی ممکن برای این مساله دارد و پیشنهاد می دهد که برای افزایش نرخ کاهش فقر در جهان باید به موضوعی توجه کنیم که شاید خیلی ها آن را مرتبط نپندارند: «نابرابری درآمد». درست است که اهداف دو گانه گروه بانک جهانی به نابرابری درآمد اشاره نکرده است، اما شواهد ارائه شده در این گزارش نشان می دهد که کاهش نابرابری درآمد (خصوصاً در کشورهای پر جمعیت که فقرای زیادی دارند)، کلید اصلی دستیابی به هدف ریشه کنی فقر شدید در جهان است. علاوه بر این پیشنهاد، گزارش بانک جهانی شیوه این کار و سیاست های موفق در کاهش نابرابری را نیز ارائه می کند. استراتژی های موثری مانند «برنامه های پرداخت نقدی که درآمد افراد فقیر را به طور مستقیم بالا می برد و کمک می کند که خانواده ها فرزندانشان را به مدرسه بفرستند و سلامت نگه دارند، بهبود وضعیت شبکه های حمل و نقل جاده ای که فرصت های اقتصادی افراد روستایی را چند برابر می کند و دخالت

در آموزش والدین و تغذیه کودکان در سال های ابتدایی شکل گیری رشد شناختی آن ها» که عملکرد مثبت آن ها در کشورهای دیگر آزموده شده است.

نابرابری ابعادی گوناگون دارد: درآمد، ثروت، آموزش، شنیده شدن در عرصه سیاست و ... منظور از نابرابری در این گزارش، نابرابری درآمد است. سطح درآمد، نشانه آشکاری از وضعیت اجتماعی فرد در جامعه و اندازه گیری آن هم بسیار راحت است. البته در برخی کشورهای در حال توسعه که کار غیر رسمی یا کارهای کشاورزی در آن ها رواج بیشتری دارند، شیوه محاسبه «مصرف خانوار» رویکرد بهتری برای درک وضعیت فرد در جامعه است. نکته مهم این که در مقایسه آمار کشورهایی که در سنجش سطح رفاه از شیوه مصرف، یا شیوه درآمد استفاده می کنند، باید نهایت دقت را به کار ببریم.

وضعیت فقر جهانی

از سال ۱۹۹۰ تا کنون، فقر شدید در جهان رو به کاهش بوده است. این مساله هم در مورد درصد جمعیت جهانی که زیر خط بین المللی فقر (درآمد کمتر از ۱٫۹۰ دلار در روز)

زندگی می کنند، صدق می کند و هم در مورد تعداد مطلق افراد فقیر در جهان. در این سال، ۳۵ درصد مردم جهان در فقر شدید می زیستند. تا سال ۲۰۱۲، این رقم به ۱۲٫۴ درصد رسید و در سال ۲۰۱۳، که آخرین داده های جهانی ماست، این میزان به ۱۰٫۷ درصد کاهش یافت. همین طور رقم مطلق افرادی که در سال ۱۹۹۰ در فقر شدید بودند، حدود ۲ میلیارد نفر بود که تا سال ۲۰۱۳ به ۷۶۷ میلیون نفر کاهش یافت و این کاهش، فارغ از رشد جمعیت جهان که حدود ۱٫۹ میلیارد نفر و آن هم بیشتر در مناطق فقیرنشین جهان بوده، به دست آمده است. فقط در سال ۲۰۱۳، ۱۱۴ میلیون نفر از تعداد فقرای جهان کاسته و البته بخشی از این کاهش، ناشی از تغییرات روشی در سنجش فقر بوده است. نمودار شماره ۱، نشانگر این روند رو به کاهش است. همان طور که می بینید، از سال ۲۰۰۲، درصد افرادی که در فقر زندگی می کنند، حتی طی بحران مالی سال ۲۰۰۸، خط سیری ثابت و بدون وقفه یافته است.

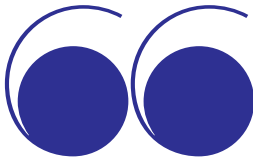
جغرافیای جدید فقر

مبارزه با فقر همه جای کسان پیش نرفته اما فقر شدید در سطح جهانی رو به کاهش و وضعیت منطقه ای آن تغییر کرده است. در سال ۲۰۱۳، آفریقای جنوب صحرا، ۳۸۹ میلیون فقیر را در خود جای داده بود؛ یعنی رقمی بیشتر از تعداد تمامی مناطق دیگر روی هم. ۵۰٫۷ درصد فقر جهانی سهم

حق مسکن

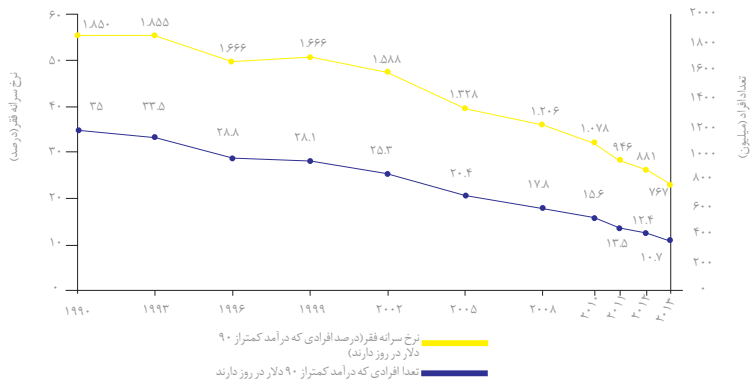
ساخت و سازهای گسترده در شهر گورگان، شهری در حاشیه دهلی نو توسط بخش خصوصی و بدون توجه به حاشیه نشینان شهری، نمونه ای از نابرابری شهری و عدم مداخله دولت در رفع نابرابری.

• عکس: گوریندر اوسان / AP



با وجود این که سطح رفاه عمومی در جهان، طی دهه‌های گذشته رو به رشد بوده، اما نابرابری همچنان معضلی بنیادین در جهان است

نمودار شماره ۱

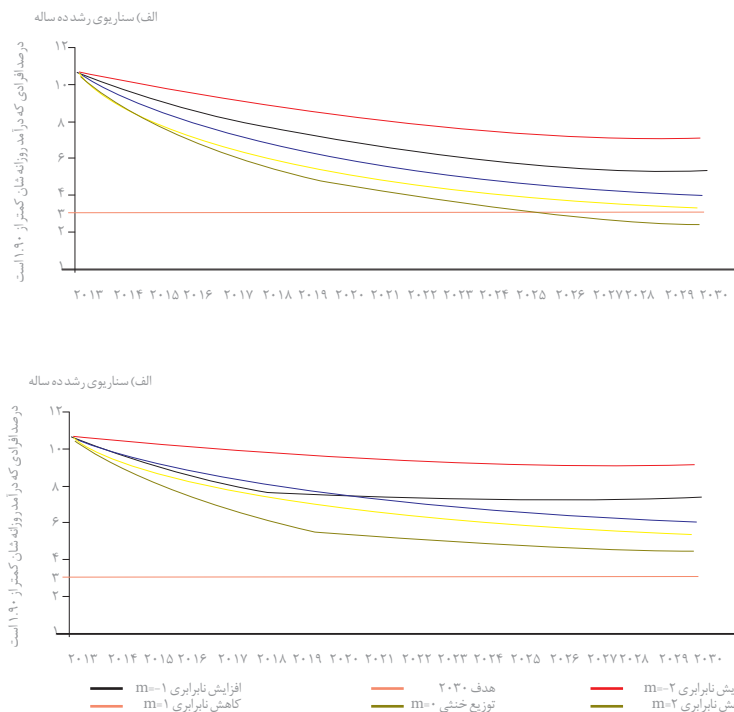


این منطقه بود، در حالی که در سال ۱۹۹۰ نیمی از فقر جهان در آسیای شرقی و اقیانوسیه جای داشت. در سال ۲۰۱۳، این میزان به ۹،۳ درصد رسید. در میان مناطق جهان، آفریقای جنوب صحرا تنها جایی است که تعداد افراد فقیر آن افزایش یافته، اما موفقیت قابل توجه آسیای شرقی و اقیانوسیه در خروج از مدار فقر نیز نقش مهمی در تغییر جغرافیای فقر در جهان داشته است.

امروزه چه کسی فقیر است؟

برای مبارزه موثر با فقر، باید بدانیم چه کسانی بیشتر تحت تاثیر آن قرار می گیرند. اگر چه بیشتر فقرای جهان در آفریقای جنوب صحرا متمرکز شده اند، اما مطالعات جدید، جزئیات آماری بیشتری در اختیار ما گذاشته است. فقرا اغلب جوان، روستایی و با تحصیلات رسمی پایین و شاغل در بخش کشاورزی هستند. ۸۰ درصد فقرای جهان در روستا زندگی می کنند. ۶۴ درصد در بخش کشاورزی، ۴۴ درصد ۱۴ ساله یا کمتر و ۳۹ درصد هیچ گاه تحت آموزش رسمی قرار نگرفته اند.

نمودار شماره ۲



کودکان بیشتر رنج می برند

کودکان بیش از بزرگسالان در معرض فقر قرار دارند. در سال ۲۰۱۳ نیمی از افراد فقیر در جهان، کودک بوده اند در حالی که در سطح جهانی، فقط ۳۲ درصد جمعیت جهان را کودکان تشکیل می دهند. همچنین، کودکان جنوب صحرا آفریقا بیشتر از بزرگسالان در معرض فقر شدید و نیمی از فقرای این منطقه ۱۴ سال یا کمتر سن دارند.

آیا جهان می تواند به فقر پایان دهد؟

روند جهانی برای ما جای خوش بینی باقی می گذارند؛ اگر چه در بخش هایی مانند همین فقر کودکان، رشد بسیار کم بوده است. در زمانه بی ثباتی اقتصادی و کاهش رشد اقتصادی جهانی، شاید امید به تحرک منابع کشورها برای کاهش فقر چندان هم خوش بینانه نباشد. اما نکته ای قابل توجه وجود دارد: اقتصاددانان محاسبه کرده اند که در سال ۱۹۹۰، هزینه بالا بردن درآمد تمامی فقرای جهان تا سطح خط بین المللی فقر، معادل یک درصد تولید ناخالص داخلی جهان بود. در سال ۲۰۱۳، با کاسته شدن از فقر و افزایش ثروت جهانی، این هزینه به کمتر از ۰،۲ درصد تولید ناخالص داخلی جهانی رسیده است. این رقم، فقط ۱۰ درصد بیشتر از میزانی است که اهدا کنندگان مساعدت های مالی توسعه، در این سال خرج کرده و همچنین، فقط نیمی از میزانی است که کشورها بابت عدم پرداخت مالیات، سالیانه از دست می دهند.

البته این محاسبات، ساده سازی ها و پیش فرض هایی در خود دارند و فقط حدودی از پایین ترین هزینه های ممکن برای ریشه کنی فقر

خطر نابرابری

آنچه نگران کننده است، وضعیت کشورهای است که با وجود رشد اقتصادی، بهره بیشتری نصیب افراد ثروتمندتر جامعه شده تا ۴۰ درصد پایین. خطر رشد نابرابری، بیش از آنچه که امروز وجود دارد، این کشورها را تهدید می کند

شدید را ارائه می کنند و متضمن هیچ قضاوتی در مورد سیاست های مساعدت مالی هم نیستند. علاوه بر این ها، حتی اگر رهبران جهان با مشارکت در طرح جهانی حمایتی، با پرداخت مستقیم پول به فقرا موافقت کنند، چالش های اجرایی و تدارکاتی چنین طرحی بی شمار خواهند بود و هزینه های اجرای آن اساسا در چنین مدل ساده ای پیش بینی نشده است. پرداخت مستقیم هم نه یک بار، بلکه سالانه باید تکرار شود. بنابراین، این مدل استراتژی عملی نیست، بلکه چنین مفهومی را می رساند: میزان پولی که افراد بالا و پایین خط فقر را از هم جدا می کند، در جریان های اقتصاد جهانی امروز، ناچیز و قابل چشم پوشی خواهند بود. این مدل نشان می دهد که هزینه های ریشه کنی فقر در جهان آن قدرها هم بازدارنده نیست و حتی همین هزینه ها، با تقویت تمرکز کشورها بر مساله رفاه عمومی (سهام ۴۰ درصد فقیرترین جمعیت از درآمد) بسیار کاهش خواهند یافت.

وضعیت رفاه عمومی جهانی

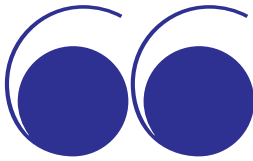
دومین هدف بانک جهانی، رشد رفاه عمومی است که با افزایش درآمد ۴۰ درصد فقیرترین مردم در هر کشور محقق می شود. بنابراین، میزان رشد درآمد ۴۰ درصد پایین جامعه، بیانگر موفقیت کشور در رشد رفاه عمومی است. نمودار شماره ۲، بیانگر وضعیت امروز کشورهایی است که اطلاعات آن ها در اختیار بانک جهانی است. نمودار، میانگین تغییر درآمد یا مصرف ۴۰ درصد پایین هر کشور را از سال ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۳ نشان می دهد (رنگ نارنجی). در هر منطقه، کشورها به ترتیب میزان رشدی که بر درآمد ۴۰ درصد پایین جامعه ایجاد کرده، رتبه بندی شده اند. همان طور که می بینید جمهوری دموکراتیک کنگو با ۹٫۶ درصد رشد، بهترین دستاورد را داشته است. بلاروس، چین، مغولستان و پاراگوئه هم موفقیت بسیاری کسب کرده اند. باز هم در مورد یونان قابل مشاهده است که نه فقط دستاوردی وجود نداشته، بلکه سالانه ۱۰ درصد از میانگین درآمد ۴۰ درصد پایین جامعه کاسته شده است. این نمودار، اطلاعات ارزشمند دیگری نیز در اختیار ما می گذارد: اما اگر نتوانیم رشد درآمد ۴۰ درصد پایین جامعه را با میزان رشد افراد ثروتمندتر جامعه مقایسه کنیم، به خودی خود ارزشمند نیست. چارچوب های قرمز نمودار، رشد سالیانه میانگین درآمد در کشورهای مورد نظر را نشان می دهند. با مقایسه نوارهای نارنجی و چارچوب های قرمز می توانیم بفهمیم افراد فقیر هر کشور، به نسبت افراد متمول تر چقدر امکان رشد داشته اند. بنابراین، مهم ترین معنایی که این نمودار منتقل می کند این است که ثمره رشد اقتصادی در هر کشور، چگونه میان مردمانش تقسیم شده است. برخی کشورها، حامدانه این ثمره را در اختیار بخش های فقیر

گذاشته و از رشد اقتصادی استفاده کرده تا نابرابری را کاهش دهند. مهم ترین عامل تفاوت کشورها در این زمینه، سیاست هایی است که آن ها آگاهانه اتخاذ کرده و البته گاهی هم عملکرد کشورها وابسته به عواملی بوده که از کنترل رهبران خارج بوده است. برای مثال، بسیاری از کشورهای صادرکننده کالا، از قیمت جهانی بالای کالاها در این سال ها منتفع شدند. ورود پول به بازارهای این کشورها، نیاز داخلی در بخش هایی مانند ساخت و ساز و خدمات را افزایش داد و اشتغال کارگران کم مهارت، زیاد شد و بدین نحو، فارغ از سیاست گذاری های کشور، درآمد افراد فقیر افزایش پیدا کرد. اما آنچه نگران کننده است، وضعیت کشورهایی است که با وجود رشد اقتصادی، بهره بیشتری نصیب افراد ثروتمندتر جامعه شده تا ۴۰ درصد پایین. خطر رشد نابرابری، بیش از آنچه که امروز وجود دارد، این کشورها را تهدید می کند. مثلاً به کامبوج و کامرون نگاه کنید: میانگین مصرف در هر دو کشور، بین سال های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۳ ۲۰۱۳ کمابیش برابر بوده است (به ترتیب ۳٫۹ و ۳٫۷ درصد). اما در حالی که میانگین مصرف ۴۰ درصد پایین در کامبوج، سالانه ۶٫۵ درصد رشد کرده، کامرون فقط ۱٫۳ درصد توانسته میانگین مصرف این قشر را افزایش دهد. یعنی در تمامی این سال ها، کامبوج از نابرابری کاسته و کامرون به آن افزوده است. ضریب جینی کامبوج در این مدت تا ۴٫۴ نمره سقوط کرده و ضریب جینی کامرون ۳٫۷ نمره رشد کرده است.

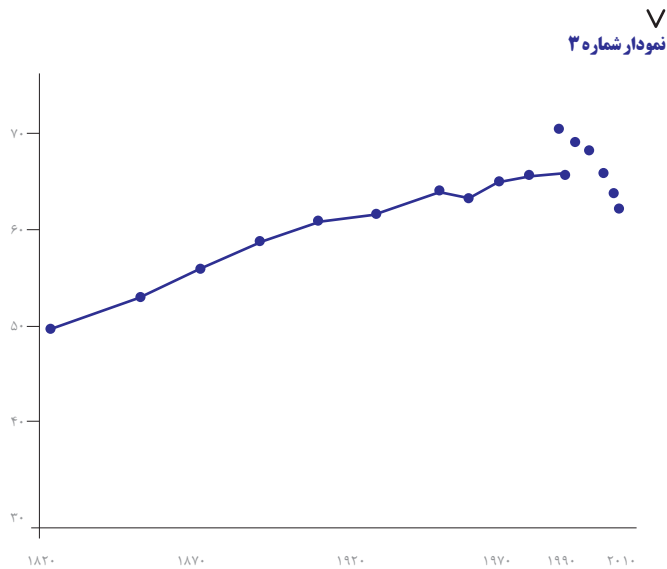
معنای نمودار رفاه عمومی چیست؟

در نهایت، نمودار ۵ به ما نشان می دهد که در بازه زمانی ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۳، در بسیاری از کشورها، ۴۰ درصد پایینی جامعه از رشد خالص درآمد منتفع شده اند. در حقیقت، در ۶۰ کشور از ۸۳ کشور مورد بررسی، رشد درآمد برای این قشر ایجاد شده و این کشورها ۶۷ درصد جمعیت جهان را تشکیل می دهند. در این میان، ۴۹ کشور رشد درآمد فقراشان بر میانگین رشد درآمد جامعه پیشی داشته است؛ بنابراین، بیش از نیمی از کشورهایی که ذکر کردیم، در توزیع نسبی درآمد به نفع ۴۰ درصد پایینی جامعه موفق بوده اند. پیروزی بزرگی نیست، ولی امیدوارکننده است؛ خصوصاً اگر در نظر داشته باشیم که جهان در بازه زمانی مورد نظر، تحت تاثیر بحران مالی بزرگی بوده است. جای خوشحالی بیش از حد هم نیست. در ۳۴ کشور، شکاف درآمدی در این دوره بیشتر شده، چون رشد درآمد ۶۰ درصد بالای جامعه بیشتر بوده است. کامرون فقط یک نمونه است. در ۲۳ کشور، درآمد ۴۰ درصد پایین واقعا کم شده، یعنی نه در نسبت با اقشار ثروتمندتر، بلکه به طور مطلق از درآمدشان کاسته شده است. به علاوه، بایستی در مورد رشد کم رفاه عمومی در جهان نگران





نابرابری در اشکال گوناگونش، تحولات زمانه ما را شکل داده است. مثال بارز آن بهار عربی، رأی بریتانیا به خروج از اتحادیه اروپا، ناآرامی‌های اجتماعی در کشورهای آمریکای لاتین و موج پوپولیسم عوام‌گرایانه بسیاری از کشورهاست



قطع شدن خط نمودار بیانگر تغییر نرخ مبادله شاخص برابری قدرت خرید در سال پایه، از ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۵ است. داده‌های این نمودار با استفاده از نسبت میزان تولید ناخالص داخلی به جمعیت، همراه با آمارهای توزیعی به دست آمده از سنجش‌های خانوار به دست آمده است.



باشیم. اگر چه روند کلی مثبت بوده، اما میانگین رشد درآمد سالانه ۴۰ درصد پایین جامعه، به طور خالص ۲ درصد بوده و این فقط ۵۰ درصد بالاتر از میانگین رشد درآمد جمعیت جهان در همین مدت است. یعنی، ۴۰ درصد فقیرترین افراد هر کشور، سهم بیشتری از منافع توسعه اقتصادی جهانی کسب کرده‌اند، اما، دستاوردها به طور کلی بسیار کند و آرام به دست می‌آیند. اگر می‌خواهیم به هدف ریشه‌کنی فقر شدید در ۲۰۳۰ دست بیاوریم، رفاه بایستی با سرعت بیشتری با آنان که نادیده انگاشته شده‌اند، تقسیم شود.

نابرابری در اشکال گوناگونش، زمانه ما را شکل داده است. دیرزمانی است که بحث نابرابری در تحلیل‌های اقتصادی و اخلاقی و در محافل آکادمیک شکل گرفته و حالا پای آن به کمپین‌های سیاسی و رسانه‌های عمومی هم باز شده و بر وقایع بسیاری سایه افکنده است. مثال بارز آن هم بهار عربی، رأی بریتانیا به خروج از اتحادیه اروپا، ناآرامی‌های اجتماعی در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین و موج پوپولیسم عوام‌گرایانه‌ای که در بسیاری از کشورها به راه افتاده است. دلایل بسیاری وجود دارد که باعث شوند در مورد نابرابری درآمد نگران شویم: برخی از آن‌ها از این قرارند:

(۱) در بسیاری از جوامع، درآمد خانواده عامل قدرتمندی در تعیین فرصت‌های اجتماعی، تحصیلی و حرفه‌ای کودکان است. نابرابری درآمد، به معنای شکل‌گیری فرصت‌های نابرابر برای نسل آینده و همچنین به معنای از بین رفتن قابلیت‌های تولیدی این افراد و ضربه به اقتصاد این جوامع است.

(۲) نابرابری درآمد، عامل ایجاد یا تشدیدکننده اشکال دیگر نابرابری، از جمله نابرابری در سلامت و امید به زندگی است. عموماً ثروتمندان بیشتر از فقرا عمر می‌کنند، اما افراد ثروتمند در جوامع نابرابر به نسبت ثروتمندان جوامعی که برابری درآمدشان بیشتر است، عمر کوتاه‌تر و غیر سالم‌تری دارند.

(۳) نابرابری درآمد معمولاً به روابط اجتماعی خدشه وارد می‌کند و می‌تواند فضای نفرت و شک را میان گروه‌های اجتماعی مختلف ایجاد کند. نابرابری زیاد می‌تواند با تضعیف کردن اتحاد اجتماعی و اعتماد، فضایی به روی پوپولیسم دشمن‌پندار و افراطی‌گری مذهبی یا سیاسی بگشاید.

از سوی دیگر، رابطه میان نابرابری درآمد و رشد اقتصادی رقابتی است. مطالعات اخیر نشان می‌دهند جوامعی که برابری بیشتری در درآمد دارند، رشد اقتصادی قوی‌تر و طولانی‌تری داشته‌اند. مطالعات دیگر نابرابری را اثرگذار بر رشد ندانسته‌اند. آنچه روشن است این است که برخی سیاست‌ها مانند گسترش دسترسی به

آموزش برابر و درمان، برای رشد نیز مفیدند. در مقابل، ناتوانی در سرمایه گذاری در چنین سیاست‌هایی به معنی از دست رفتن فرصت برای بهبود رشد است.

دلیل دیگری هم وجود دارد که به تمام دلایل بالا مرتبط است و برای ما در گروه بانک جهانی اهمیت دارد و باعث شده «نابرابری» را موضوع اصلی این گزارش قرار دهیم: در شرایط رشد اندک اقتصادی جهان در حال حاضر، کاستن از نابرابری اهرمی قدرتمند در دستان ما برای پایان دادن به فقر است.

رابطه میان کاهش نابرابری و ریشه‌کنی فقر شدید شاید واضح نباشد. در حقیقت می‌توان سناریوهایی را متصور شد که درآمد افراد فقیر به بالای خط فقر ارتقا پیدا می‌کند، در حالی که همزمان، درآمد افراد متمول هم با سرعت بیشتری افزایش می‌یابد. در چنین کشوری، فقر شدید بدون کاهش نابرابری پایان می‌پذیرد. اما خواهیم گفت که چرا چنین سناریوهایی با وضعیت امروز فقر در جهان چندان مرتبط نیستند و چرا کاهش نابرابری کلید پایان دادن به فقر است.

صدها میلیون نفر در جهان از سال ۱۹۹۰ تاکنون از چنگال فقر شدید فرار کرده‌اند، اما از زمان بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸، سرعت رشد اقتصادی پایین آمده و اگر همین روند ادامه پیدا کند، کاهش فقر هم در سال‌های آتی

کندتر خواهد شد، اگر هم اکنون کاری نکنیم. اما چه می‌توان کرد؟ اول، به یاد بیاوریم دو نیروی اصلی و بالقوه مکمل هم برای کاهش فقر وجود دارند: (۱) رشد اقتصادی کلی بالا، (۲) تغییر توزیع درآمد به نفع افراد فقیرتر. در سناریوی اول (رشد اقتصادی)، یک اقتصاد بزرگ‌تر و سهم هر کس هم از این یک بیشتر می‌شود. در سناریوی دوم، اگر رشد اقتصادی را خنثی بگیریم، یک همان اندازه قبلی است، اما افراد فقیر تکه بزرگ‌تری برمی‌دارند. در اوضاع فعلی کند شدن سرعت رشد در جهان، خیلی از کشورها نمی‌توانند روی سناریوی اول حساب باز کنند. اما اگر رشد اقتصادی هم سرعت بگیرد، اگر چه سناریوی دوم اهمیت خود را در کاهش فقر از دست می‌دهد، اما همچنان دلایل دیگری برای دنبال کردنش وجود خواهد داشت.

به کمک نمودارهایی می‌توان این دلایل را توضیح داد. نمودار شماره ۳، حاصل شبیه‌سازی اقتصادی نتایج بانک جهانی است و مسیرهای ممکن کاهش فقر را با توجه به نرخ کلی رشد اقتصادی جهانی و روندهای نابرابری، از حالا تا سال ۲۰۳۰ نشان می‌دهد. منظور از روندهای نابرابری این است که آیا درآمد ۴۰ درصد پایین جامعه، سریع‌تر از میانگین درآمد کل جامعه رشد می‌کند (کاهش نابرابری) یا کندتر پیش می‌رود (افزایش نابرابری) یا مشابه نرخ میانگین کلی

حرکت می‌کند (ثبات نابرابری)؟

دو نمودار جدا ترسیم شده‌اند، به دلیل این که می‌توان دو فرضیه منطقی و امیدوارانه در مورد وضعیت رشد اقتصادی جهان داشت. در نمودار الف، فرض می‌کنیم اقتصاد هر کشوری میانگین رشد ۱۰ سال گذشته خود را حفظ خواهد کرد که البته تصویری خوش بینانه است و روندهای ۱۰ سال گذشته واقعا بالا بوده‌اند. نمودار ب، فرض می‌گیرد هر کشور میانگین نرخ رشد اقتصادی بیست سال گذشته‌اش را ادامه خواهد داد که به نسبت نرخ ۱۰ ساله کمتر است. در هر دو نمودار، خط نارنجی و سبز، نشان دهنده سناریوی کاهش نابرابری هستند که در آن نابرابری کم و فقر زدایی سرعت می‌یابد. خطوط زرد و آبی روشن بیانگر سناریوی افزایش نابرابری‌اند. آبی تیره هم عدم تغییر توزیع را نشان می‌دهد که درآمد ۴۰ درصد پایین جامعه دقیقا به نسبت میانگین درآمد کل جامعه رشد می‌کند. تنها وضعیتی که می‌توان هدف ریشه‌کنی فقر شدید را متصور شد، زمانی است که یکی از این مسیرها با خط قرمز هدف برخورد کند.

پیام این نمودارها این است: در دو حالت منطقی و البته خوش بینانه در مورد رشد اقتصاد جهانی، هدف ریشه‌کنی فقر شدید در سال ۲۰۳۰ محقق خواهد شد و آن زمانی است که درآمد ۴۰ درصد فقیرترین افراد جامعه، سریع‌تر از میانگین رشد کند. یعنی، میانگین نابرابری درآمد در جهان کاهش پیدا کند. نکته مهم این نمودار، درباره کاهش میانگین نابرابری در سطح جهانی است. شاید برخی کشورها نتوانند نابرابری درآمد داخلی خود را بدون اختلال در نتایج جهانی کاهش دهند. کشورهایی که همین حالا هم نابرابری کمی دارند، شاید انگیزه چندانی برای کاهش بیش از این نداشته باشند، اما آنچه بسیار اهمیت دارد این است: برای ریشه‌کنی فقر، نابرابری درآمد باید در کشورهای بسیار پر جمعیت و بسیار نابرابر جهان، یعنی جایی که تعداد فقرا بسیار زیاد است، کم شود.

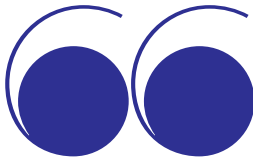
ابزار معمول اندازه‌گیری نابرابری «ضریب جینی» است که نابرابری درآمد را در قالب عدد نشان می‌دهد. ضریب جینی عددی میان یک تا صد است که صفر بیانگر برابری مطلق (همه افراد کشور درآمدی یکسان دارند) و

صد بیانگر نابرابری درآمد مطلق است (تمام درآمد کشور به یک نفر می‌رسد). معمولا ضریب جینی کشورها عددی میان ۳۰ تا ۵۰ است. نابرابرترین کشورها نمره‌ای بالای ۶۰ خواهند داشت.

دیدیم که چرا کاهش نابرابری درآمد ضرورت دارد. اما آیا این کار ممکن هم خواهد بود؟ واقع‌گرایانه خواهد بود اگر فکر کنیم کشورها، به خصوص کشورهای بسیار فقیر، می‌توانند نابرابری درآمد را در چارچوب بازه زمانی باقی‌مانده تا سال ۲۰۳۰ کاهش دهند؟ برای

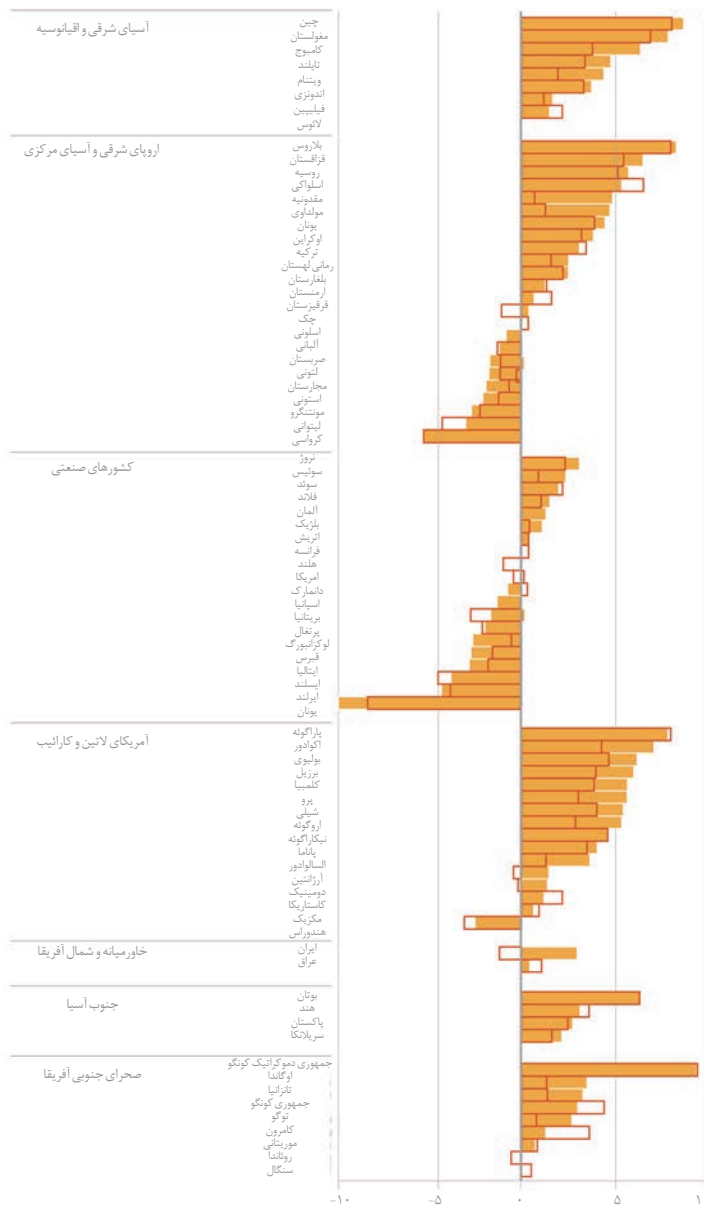
نابرابری و پایان فقر

حقایق درباره نابرابری



در ۲۰۰ سال گذشته نابرابری جهانی روندی فزاینده داشته است اگر این روند ادامه یابد، اقتصاد جهانی در کل و روابط قدرت ژئوپولیتیک در جهان تغییر خواهند کرد

۷
نمودار شماره ۵



پاسخ به این سوالات باید بدانیم که نابرابری در جهان امروز تا چه حد و درون و میان کشورهای گوناگون چگونه توزیع شده و در طول زمان چه تغییراتی کرده است.

گزارش بانک جهانی، گزارش جامعی از روندها و شرایط نابرابری در جهان امروز تهیه کرده است. برخی یافته‌ها، آنچه را که می‌دانستیم یا حس کرده بودیم، تأیید می‌کنند، اما برخی دیگر، پیش‌فرض‌هایمان را به چالش می‌کشند و راه‌های جدیدی (همراه با راه‌حل‌های عملی جدیدی) برای اندیشیدن به این موضوع می‌گشایند.

اولین گام در فهم این حقایق این است که انواع نابرابری درآمد را از هم متمایز کنیم: (۱) نابرابری درآمد افراد داخل کشور (۲) نابرابری کشورها و (۳) نابرابری جهانی. آخری، چیزی است که اقتصاددانان به عنوان نابرابری درآمد میان تمامی افراد جهان، فارغ از کشور و ملیتشان، تعریف می‌کنند.

تغییر تاریخی
نابرابری جهانی

در ۲۰۰ سال گذشته، یعنی از آغاز انقلاب صنعتی تا اوایل دهه ۹۰، نابرابری جهانی روندی دائمی فزاینده داشته است. در این دوران، درآمد و سبک زندگی «جهان اول» با کمک تکنولوژی‌های جدید اوج گرفت و کشورهای غیر صنعتی از این قافله جا ماندند. اما از ۱۹۹۰ تا کنون، اوضاع تغییر کرده است. برای اولین بار از این تاریخ، نابرابری به طور مداوم کاهش یافته و نقطه عطفی تاریخی را شکل داده که ناشی از نزدیک شدن میانگین درآمد کشورهای گوناگون و بالا رفتن میانگین درآمد در کشورهای خیلی پر جمعیت مانند هند و چین هم به آن کمک کرده است. اگر این نزدیکی در سال‌های آتی هم ادامه یابد، چهره نابرابری جهانی، اقتصاد جهانی در کل و روابط قدرت ژئوپولیتیک در جهان تغییر خواهند کرد. در نمودار شماره ۴، روند نابرابری جهانی از سال ۱۸۲۰ تا ۲۰۱۰ را مشاهده می‌کنید.

نابرابری درون
کشورها

این شکل از نابرابری معمولاً مورد توجه مردم هر کشوری است. الگوی تغییر نابرابری درآمد درون کشورها، در سال‌های اخیر پیچیده بوده است. آنچه آشکار است این است که جنبش‌های اجتماعی ما را به مساله «یک درصدی‌ها» حساس کرده‌اند: درآمدهای بالا و ثروتی که میان افراد بسیار ثروتمند بیشتر و بیشتر می‌شود. شاید حرف‌هایی که زده شده گاهی کمی تند و تیز به نظر بیایند، اما حقیقت این است که آن یک درصد بالایی، به نحوی بی تناسب و خیلی وقت‌ها آزار دهنده کارش را خوب انجام می‌دهد. درست است که این الگو در برخی



نابرابری طبقاتی

زاغه‌های گوریانگ در سنټول، کره جنوبی، که در نزدیکی منطقه ثروتمند گنگ‌نم قرار دارد. ● عکس: لام پیک فی Getty Images

کشورهای پردرآمد، به‌خصوص آمریکا، مطرح شده، اما به بسیاری از اقتصادهای در حال ظهور که اطلاعات آن‌ها را داریم نیز قابل تعمیم است. مثلاً در آفریقای جنوبی، سهم درآمد یک درصد بالای جامعه در ۲۰ سال اخیر تقریباً دوبرابر شده است. متأسفانه، اطلاعات قابل اتکا در مورد درآمد افراد بسیار ثروتمند، فقط در چند کشور در حال توسعه قابل دسترسی است. در بیشتر موارد، باید به اطلاعات به‌دست آمده از سنجش‌ها و آمارهای نفوس و خانوار، بسنده کنیم که در مورد دریافتی افراد بسیار متمدن، خیلی قابل اتکا نیستند. سنجش‌های خانوار ممکن است محققان را در مورد نابرابری درآمد کشورها گمراه کنند، هر چند که با استفاده از همین داده‌ها هم می‌توانیم بگوییم که به‌طور متوسط در کشورها، نابرابری درآمد که با ضریب جینی سنجیده می‌شود در دهه ۹۰ افزایش یافته است.

به هر حال، امیدهایی هم هست. در دهه آغازین قرن ۲۱، خصوصاً از سال ۲۰۰۸ به بعد، روند نابرابری درون کشورها کاهشی چشمگیر یافت. در بسیاری کشورها این کاهش اساسی بود؛ در تحلیل‌های گزارش بانک جهانی، به ازای هر کشوری که نابرابری درآمدش از سال ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۳ بیش از یک نمره افزایش یافته (یعنی ۱۹ کشور در میان ۸۱ کشور)، دو کشور موفق شده‌اند که بیش از یک نمره ضریب جینی را کاهش دهند (یعنی ۴۱ کشور).

نمودار شماره ۵، روندهایی که به‌طور میانگین در نابرابری درون کشورها در هر منطقه شکل گرفته‌اند را مقایسه کرده است. کشورهای در حال توسعه معمولاً سطح بالاتری از نابرابری نسبت به کشورهای توسعه‌یافته نشان می‌دهند. آمریکای لاتین و کارائیب و آفریقای جنوب صحرا به‌عنوان مناطقی با سطح نابرابری بالا به چشم می‌آیند. اگرچه روند کاهشی طولانی مدت آمریکای لاتین از سال ۲۰۰۳، بیانگر پیشرفت اساسی و پایدار این منطقه در مواجهه با نابرابری است. البته این پیشرفت‌ها، بعد از دوران طولانی افزایش نابرابری در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ رخ داده

روندی امیدوارکننده؟

است. بنابراین، همین پیشرفت ممتد هم هنوز به دستاورد مطلوب نرسیده و در حقیقت، اخیراً روندی کندتر هم یافته است. در آفریقای جنوب صحرا که دومین منطقه نابرابر جهان است نیز نابرابری از اوایل دهه ۹۰ روندی کاهشی آغاز کرده، اما باید توجه کرد میانگین ارائه شده، تفاوت‌های بنیادین کشورهای مختلف منطقه را پنهان کرده است. در اروپای شرقی و آسیای مرکزی، میانگین نابرابری پس از سقوط دیوار برلین به سرعت بالا رفت، اما پس از آن رو به کاهش نهاد. در ۵ سال منتهی به ۲۰۱۳، میانگین نابرابری در تمامی مناطق به جز خاورمیانه و شمال آفریقا و آسیای جنوبی کاهش یافته است.

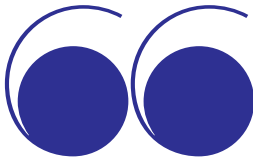
هیچ تضمینی وجود ندارد روندهای مثبتی که برشمردیم، ادامه پیدا کنند. در واقع، احتمال هجوم نیروهای مخالف این روند، از بی‌ثباتی قیمت کالاها گرفته تا تاثیر تغییرات اقلیمی، بسیار بالاست. اما نتایج به‌دست آمده، راه را برای خوش‌بینی باز می‌کند. مبارزه علیه نابرابری می‌تواند به پیروزی ختم شود. بسیاری از کشورهایی که در کاهش فقر و نابرابری موفق بوده‌اند، با وجود دوره‌های بی‌ثباتی اقتصادی جهانی و فشارهای داخلی به هدفشان دست یافته‌اند.

پیام مهمی که از تحلیل‌های این گزارش برمی‌آید این است که نابرابری، فقط محصول عوامل اقتصادی جهانی نیست. سطح نابرابری در هر کشور، بیانگر سیاست‌های انتخابی آن کشور هم هست. روندهای کاهشی اخیر در نابرابری درون کشورها، بیشتر ناشی از سیاست‌گذاری‌های داخلی بوده است.

انتخاب سیاست‌های موثر، گامی مهم در مبارزه با نابرابری است. گزارش بانک جهانی مجموعه‌ای از سیاست‌های آزموده شده در این راه را معرفی می‌کند. این سیاست‌ها معجزه نیستند، اما برای

نابرابری و سیاست‌گذاری

سیاست‌های آزموده شده برای کاهش نابرابری



نابرابری، فقط محصول عوامل اقتصادی جهانی نیست. سطح نابرابری در هر کشور، بیانگر سیاست‌های انتخابی آن کشور هم هست

درآمدی بهتر و داشتن احتمال بیشتری که به عنوان کارگر ماهر یاد مشاغل یقه سفید به کار گرفته شوند، زنانی که از این برنامه استفاده کرده بودند، بارداری‌های کمتری داشتند و نسبت به سایر زنان کمتر با خطر سقط جنین یا مرده زایی روبه‌رو شده بودند.

برنامه‌های مرتبط با اوایل کودکی، علاوه بر افراد، برای کشورها هم مزایایی در طولانی مدت در پی دارد. محققان تخمین می‌زنند یک دلاری که خرج کودکی در سال‌های پیش از دبستان شود، در دهه‌های آینده بیش از ۶ دلار به جامعه سود خواهد رساند. مزیت دیگر این برنامه‌ها، آزاد شدن زمان مادران برای مشارکت اقتصادی، به جای بچه داری است که خود منجر به کاهش نابرابری جنسیتی و نابرابری به‌طور کلی در جامعه می‌شود.

با وجود تمامی این مزایا، هنوز میلیون‌ها کودک در کشورهای در حال توسعه به چنین برنامه‌هایی دسترسی ندارند و آن‌ها که از فقیرترین خانواده‌ها هستند، هیچ چشم‌اندازی برای دست‌یافتن به چنین چیزی هم ندارند. در ۲۱ کشور از ۲۷ کشوری که درآمد پایین و متوسط دارند و مورد بررسی قرار گرفتند، نرخ ثبت نام کودکان در پیش دبستانی در ۲۰ درصد کم‌درآمد جامعه، کمتر از یک سوم ۲۰ درصد ثروتمند بوده است. ما همچنان در سیاست‌گذاری عمومی برای به دست آوردن یکی از قدرتمندترین اهرم‌های کاهش نابرابری ناتوان هستیم.



یکی از بارزترین مظاهر نابرابری در فرصت‌های پیش‌روی کودکان، رواج رشد ناکافی میان آن‌هاست: قد کوتاه به نسبت سن، نشانه‌ای از سوء تغذیه مزمن است. با وجود تمامی پیشرفت‌ها، تقریباً از هر چهار کودک زیر پنج سال، یکی از اختلال رشد رنج می‌برد و عواقب آن تمامی زندگی کودک، از رشد شناختی گرفته تا نمرات مدرسه و کسب درآمد در بزرگسالی را تحت الشعاع قرار خواهد داد. یکی از متخصصان رشد ناکافی را «حکم ابد به عدم موفقیت» خوانده است.

۲) دسترسی همگانی به مراقبت‌های بهداشتی و درمانی

حالا دیگر موسسات بین‌المللی و کشورها، بیش از پیش به اهمیت دسترسی همگانی به درمان و تاثیر آن در کاهش فقر پی برده‌اند. جنبش پوشش همگانی بیمه سلامت بر این فرض ساده بنا شده که هر انسانی بایستی بتواند مراقبت‌های بهداشتی که لازم دارد با هزینه‌ای که توان پرداختش را دارد، به دست آورد. بحث‌های اخلاقی و بهداشتی حول این موضوع قدمتی طولانی دارند، اما بحث اقتصادی تاکنون چندان درک نشده است.

شواهد جدید، حکایت از تاثیر سلامتی بر رشد اقتصادی دارند. مطالعه‌ای نشان داد که بهبود وضع سلامتی در برخی کشورهای دارای درآمد کم و متوسط، منجر به ۱۱ درصد رشد اقتصادی از سال ۱۹۷۰ تا ۲۰۰۰ شده است. در همین حال، کمیسیون ۲۰۱۳ لئست درباره سرمایه‌گذاری در حوزه سلامت که طیف وسیعی از امکانات بهبود اوضاع اقتصاد ملی را مورد بررسی قرار می‌دهد، اعلام

اقدام فوری، راهکارهایی عملی به کشورهایی می‌دهند که همگی آزمون خود را پس داده‌اند. طیف سیاست‌های داخلی که می‌توانند سطح زندگی فقرا را بالا ببرند و به کاهش نابرابری منجر شوند، گسترده است اما، راهکارهای ارائه شده در این گزارش، فارغ از سطح منابع و ظرفیت‌های تکنیکی هر کشور، عملی هستند. محققان بانک جهانی ۶ استراتژی موثر در کاهش نابرابری را از این قرار می‌دانند:

- ۱) مداخله در تغذیه و تکامل اوایل دوران کودکی
- ۲) پوشش سلامت همگانی
- ۳) دسترسی همگانی به آموزش با کیفیت
- ۴) پرداخت نقدی به خانواده‌های فقیر
- ۵) سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های روستایی
- ۶) اصلاحات مالیاتی

برخی از این راهکارها به سرعت بر نابرابری در آمد تاثیر می‌گذارند و تاثیر برخی دیگر به تدریج آشکار می‌شود. البته اتخاذ راهکارهای مشابه، به نتایج مشابه در همه کشورها نمی‌انجامد، ولی راهکارهای ذکر شده در این فصل، در سراسر جهان و در زمینه‌های مختلف امتحان شده و جواب گرفته‌اند. نگاهی دقیق‌تر به این استراتژی‌ها و شواهدی بر اعتبار آن‌ها می‌اندازیم و برخی مسائل اجرایی طراحی رانیز بررسی خواهیم کرد:

۱) سرمایه‌گذاری در سال‌های اوایل کودکی

دوران شکل‌گیری نطفه تا تولد دوم کودک (۱۰۰۰ روز اول زندگی)، دورانی حیاتی در تکامل جسم و ذهن است. محرومیت در این دوران می‌تواند جبران‌ناپذیر باشد و مشکلات شناختی، زبانی و ارتباطی ماندگاری در کودک ایجاد کند. اگر کودکان در این دوران تغذیه مناسب، مراقبت‌های درمانی، محرک‌های شناختی و حمایت موثر را دریافت کنند، با قدرت در مسیر یادگیری و موفقیت در زندگی گام خواهند نهاد. اطمینان یافتن از این که کودکان خانواده‌های فقیر هم، همچون همسایگان ثروتمندشان از حمایت لازم در دوران اوایل کودکی بهره می‌برند، از سیاست‌های مهمی است که زمین بازی فرصت‌های اقتصادی را در طولانی مدت برای همگان در دسترس می‌سازد.

مداخلات مهمی که در پنج سال اول زندگی کودک ضرورت دارند عبارتند از: برنامه‌های تغذیه و بهره‌بردن از شیر مادر، آموزش والدین تا بتوانند محیطی مطلوب برای تکامل شناختی، زبانی، احساسی و جسمی کودکان فراهم کنند و برنامه‌های پیش دبستانی که دسترسی کودکان به آموزش رسمی را سرعت می‌دهند.

تاثیرات مداخله در این دوران، در تمامی عمر بر جای می‌مانند. مثلاً، چهار دهه پس از اجرای برنامه تهیه مکمل پروتئین در گواتمالا، دریافتند که افرادی که در کودکی از این برنامه استفاده کرده بودند، در پایان تحصیلات خود موفق‌تر، مهارت‌های شناختی بیشتر، کسب



کرد که سرمایه‌گذاری در حوزه سلامت در برخی کشورهای در حال توسعه سهم بیشتری در رشد مطلق درآمد دارد. سرمایه‌گذاری در این حوزه، بنیان رفاه آینده است.

علاوه بر فراهم آوردن شرایط رشد اقتصادی، پوشش همگانی بیمه سلامت آشکارا بنیان‌های نابرابری را نشان می‌دهد. در مطالعه‌ای از بانک جهانی در سال ۲۰۱۵، کشور که در زمینه پوشش همگانی بیمه سلامت دستاوردهایی داشتند مورد بررسی قرار گرفتند. نتایج این مطالعه نشان داد که می‌توان با عوامل موثر بر نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی (همچون هزینه‌های گزاف درمان برای فقرا) با استراتژی‌هایی در حوزه سلامت که به نفع فقراست مبارزه کرد. اگرچه در دسترس قرار دادن خدمات درمانی پیشرفته برای همگان، ممکن است سال‌ها یا دهه‌ها به طول بیانجامد، خدمات ساده می‌توانند به سرعت، گسترش و تأثیرات ارزشمندی بر افزایش برابری داشته باشند. خدماتی که تکنولوژی بالایی نیاز ندارند می‌توانند به سادگی، سلامت فقرا را بهبود بخشند و تولید اقتصادی و قابلیت درآمدزایی آن‌ها را افزایش دهند. یکی از مثال‌ها، برنامه تغذیه کودکان و اثرات آن در بزرگسالی است که قبلاً درباره آن صحبت کردیم. مطالعه‌ای تجربی در اندونزی نشان داد که کارگران مردی که در برداشت شیر درخت کائوچو فعالیت می‌کردند، با دریافت مکمل آهن، نسبت به گروه کنترلی که آهن دریافت نمی‌کرد، ۲۰ درصد افزایش درآمد در چهار ماه به دست آوردند. همین‌طور در چین، با مطالعه گروهی تصادفی از زنانی که کارگر نساجی بودند، این نتیجه به دست آمد که گروهی که برای ۱۲ هفته مکمل آهن دریافت کرده بودند، ۱۷ درصد نسبت به گروه کنترلی که آهن دریافت نمی‌کردند، افزایش بهره‌وری داشتند. طرح‌های تغذیه ابتدایی و مراقبت بهداشتی از بزرگسالان، اثر برنامه‌هایی که مختص کودکان است را نیز افزایش می‌دهد.

۳) آموزش: یافتن کلید برابری

نابرابری در دسترسی به آموزش و سطح کیفیت آن، یکی از دیگر از عوامل بنیادین نابرابری درآمد در جهان است که منجر به شکاف طبقاتی ماندگار و بینانسانی خواهد شد. شانس اندک فقرا در دستیابی به فرصت‌های آموزشی به اختلاف در شانس‌های زندگی، فرصت‌های کسب درآمد و ساکت شدن صدای سیاسی این گروه منجر می‌شود که خود این نتایج، باز هم به فقیر شدن بیش از پیش آن‌ها می‌انجامد.

آموزش، سنگ بنای سرمایه‌انسانی کشورهاست و با رشد اقتصادی، ارتباط مستقیم دارد. هرچه امتیاز محصلان کشوری در آزمون‌های بین‌المللی قرائت و ریاضی بالاتر باشد، نرخ رشد سرانه تولید ناخالص داخلی آن کشور در سال هم بیشتر خواهد بود. بنابراین، گسترش آموزش میان فقرا به نفع همه افراد کشور است.

در سال‌های اخیر پیشرفت‌های بسیاری در دسترسی به آموزش

حاصل شده، اما چالش اساسی پابرجا، سطح کیفی آموزش است. تجارب آزموده شده بسیاری در این زمینه وجود دارد: برخی طرح‌ها عملکرد معلمان را مورد توجه قرار می‌دهند، مثلاً انگیزه‌های تشویقی مالی برای خدمات آن‌ها یا تعلیم بهتر، ممکن است بخشی از این طرح‌ها باشند. در طرحی که در مناطق روستایی هند اجرا شد، تشویق مالی معلمان، خصوصاً در مواردی که تشویق‌ها فردی بود، نه جمعی، منجر به بهبود نتایج دانش‌آموزان شد. همچنین، همین تجربه نشان داد که اگر نظارت و تشویق مالی، معطوف به از زیر کار در رفتن معلمان شود، یادگیری دانش‌آموزان افزایش می‌یابد.

تدریس خوب، یادگیری خوب را در پی دارد، اما معلم خوب آن کسی نیست که فقط به موضوع اشراف کامل دارد، بلکه شکل تعامل معلم و دانش‌آموز که شامل ساختار کلاس و ارتباط عاطفی آن‌ها هم می‌شود، تدریس را موثر خواهد ساخت. مطالعه‌ای آموزشی نشان داده که شخصیت و بهره‌های معلم تأثیر خاصی بر میزان یادگیری دانش‌آموزان ندارند، بلکه کیفیت رابطه این دواست که بر نتایج امتحانات دانش‌آموزان، یادگیری و مهارت‌های حافظه‌ای آن‌ها اثر مثبت دارد.

۴) موفقیت آزموده‌شده: پرداخت نقدی

برنامه‌های حمایتی اجتماعی، برای حمایت مداوم از افراد فقیر و آسیب‌پذیر، چه به‌طور نقدی و چه کالاای (مثل جیره غذایی) طراحی شده‌اند. برنامه پرداخت نقدی، یکی از موفق‌ترین این طرح‌هاست که در برخی انواع به‌طور «مشروط» بر نامه‌ریزی می‌شود. در این مدل، خانواده‌ها بایستی برای دریافت وجه نقد، شرط خاصی را محقق کنند؛ مثلاً فرزندانشان به‌طور منظم به مدرسه بروند. در مدلی دیگر، پرداخت غیر مشروط است و مسئولیتی بر دوش خانواده نیست. هر دو مدل می‌تواند موثر باشد، اما در جایی که ظرفیت‌های اجرایی و تأمین خدمات عمومی با ضعف مواجه است، شیوه غیر مشروط ارجح خواهد بود.

دریافت پول معمولاً بر عهده زن خانواده (مادر یا مادر بزرگ) است. تحقیقات نشان می‌دهد که در این حالت نتیجه بیشتر به نفع فرزندان خانواده خواهد بود. پرداخت نقدی، درآمد خانوار را مستقیماً افزایش و فاصله میان خانوارهای فقیر و ثروتمند را به سرعت کم می‌کند. البته، پرداخت نقدی مشروط، مزایای بیشتری هم دارد.

در دهه ۹۰، زمانی که برنامه‌های پرداخت نقدی توجه جهان را به خود جلب کرد، توجه رهبران جهان بیشتر به ظرفیت‌های گزارش شده برنامه در بهبود شاخص‌های سلامت و مشارکت تحصیلی کودکان جلب شد. مطالعات اخیر، نتایج درخشان این برنامه‌ها در این حوزه را تأیید می‌کند. مثلاً در «پروژه آزمایشی ناهوری» (برنامه دوساله پرداخت نقدی به‌طور مشروط و غیر مشروط در بورکینافاسو)، نرخ ثبت‌نام در مدارس ابتدایی و



۸

حق به مایه حیات

صف طولانی مردم منتظر آب آشامیدنی در ماهاراشترا در هند. عدم دسترسی به منابع اولیه زندگی نمونه بارز نابرابری در حیات شهری است. عکس بلومبرگ

برابری برای فقرا هستند. برای نمونه اگر راه‌های خوب روستایی داشته باشیم، کشاورزان می‌توانند قیمت کمتری برای کالاهای مصرفی و کشاورزی بپردازند. همچنین، می‌توانند محصولات خود را آسان‌تر به بازار منتقل کنند و به بازارهای متعددی دسترسی داشته‌باشند. داشتن راه‌های خوب به روستاییان کمک می‌کند که درآمد خود را با مشاغل غیر کشاورزی افزایش دهند.

حدود یک سوم جمعیت روستایی جهان (حدود یک میلیارد نفر)، همچنان در سکونتگاه‌هایی زندگی می‌کنند که بیش از ۲ کیلومتر با اولین جاده آسفالت فاصله دارد. اما باید توجه داشت منفعت جاده‌های روستایی همیشگی اول به جیب فقیرترین خانواده‌ها نمی‌رود. در فیلیپین، سری لانکا و اندونزی، منتفعان اولیه این جاده‌ها کسانی بودند که آنقدر وضعیتشان خوب بود که وسیله نقلیه داشته یا بتوانند سریعاً یکی تهیه کنند. به همین نحو، اگر چه جاده‌های بهتر، هزینه حمل‌ونقل را برای فقرا پایین می‌آورد، اما این هزینه‌ها فقط تا حدی که رقابت بین دارندگان وسیله نقلیه اجازه بدهد پایین می‌آیند. برنامه‌های موثر بایستی ساخت جاده را با طرح‌هایی که با استفاده از زیرساخت‌های جدید، رقابت میان ارائه‌دهندگان خدمات را افزایش می‌دهد، در هم آمیزند.

یکی دیگر از زیرساخت‌های مهم روستایی سرمایه‌گذاری در بخش الکتریسیته است و می‌تواند بنیان زندگی فقرا را دگرگون کند. برق، می‌تواند با کمک به ایجاد کسب و کارهای کوچک خانگی، درآمد خانوار روستایی را افزایش دهد. تجربه ویتنام نشان می‌دهد که خانوارهای روستایی که به شبکه برق متصل شده‌اند، ۹ برابر بیشتر احتمال دارد که به کار تولید خانگی غیر کشاورزی بپردازند و درآمد خانوارهایی که به کارهای غیر کشاورزی پرداختند، حدود ۲۹ درصد افزایش داشته است.

الکتریسیته با تأثیرگذاری بر وضعیت تحصیل و سلامت، به ساختن سرمایه انسانی کمک می‌کند. وجود برق، به بهتر درس خواندن کودکان، خصوصاً در میان دختران به کسب نتایج بهتر در تحصیل کمک می‌کند. اتصال به شبکه برق، گامی موثر در کاهش نابرابری جنسیتی هم بوده و بار کارهایی چون گردآوری چوب برای آتش‌رازی دوش زنان برداشته و اشتغال آن‌ها را افزایش می‌دهد. یافته‌ها نشان می‌دهد دسترسی به برق باعث شده درآمد زنان روستایی، هم از طریق اشتغال رسمی و هم ایجاد مشاغل خانگی زنان، افزایش یابد. میزان منفعت دسترسی به برق برای فقیرترین افراد، بستگی به طراحی این برنامه و نوع سیاست‌گذاری دارد. مثلاً ممکن است اتصال به شبکه برق صورت گیرد، اما برای جبران هزینه‌های برنامه، قیمت بالایی برای مصرف در نظر گرفته شود که در حقیقت باز هم فقیرترین خانوارهای روستایی را از دسترسی به برق محروم خواهد کرد. اما کشورهایی هستند که راهکارهایی برای این موضوع یافته‌اند.

متوسطه تا ۲۲ درصد میان پسران افزایش یافت. در کامبوج، ثبت‌نام در مقطع متوسطه، ۲۶ درصد در میان فرزندان خانواده‌هایی که وجه نقد دریافت می‌کردند افزایش پیدا کرد. برنامه‌های پرداخت نقدی که مشروط به تحصیل دختران بود و در پاکستان و بنگلادش اجرا شد نیز، ۱۱ تا ۱۳ درصد افزایش ثبت‌نام را نشان داد.

گفتیم که در دنیای امروز، فقط دسترسی به آموزش اهمیت ندارد، بلکه کیفیت آن نیز مدنظر است. آیا برنامه‌های پرداخت نقدی به این امر نیز کمک می‌کند؟ یافته‌ها در این زمینه چندان قوی نیست، اما مطالعات نشان داده که توانایی شناختی میان کودکانی که دریافت‌کننده این وجوه بوده‌اند، افزایش یافته است. در اکوادور و نیکاراگوئه، بررسی‌ها حاکی از رشد قابل توجه مهارت‌های رفتاری و زبانی در کودکانی بود که حتی مدت کوتاهی مشمول برنامه‌های پرداخت شده بودند.

پژوهشگران دریافت‌اند که پرداخت‌های نقدی مشروط، تأثیری قدرتمند بر کاهش نابرابری دارند. تحقیقات بانک جهانی در سال ۲۰۱۳ نشان می‌دهد که ۵ برنامه گسترده پرداخت نقدی در جهان، ضریب جینی کشورها را تا ۳٫۳ نمره کاهش داده است.

با این وجود، این برنامه‌ها نوش‌دارو نیستند. برخی از برنامه‌های پرداخت نقدی، چه مشروط و چه غیر مشروط، دستاوردهای چندانی نداشته‌اند. ایده اولیه این برنامه‌ها بسیار سراسر است، اما جزئیات طراحی و اجرایی آن می‌تواند چالش برانگیز باشد. مثلاً میزان پرداخت چقدر باشد؟ کدام یک از اعضای خانواده می‌توانند مشمول دریافت وجه شوند؟ (فقط زنان؟)، پرداخت‌ها مشروط یا غیر مشروط باشد؟ و اینکه چگونه برنامه با سایر خدماتی مانند خدمات درمانی، آموزشی یا آمادگی شغلی مرتبط شود. سوال ساختاری این است: آیا مبلغ پرداخت را افزایش دهیم یا از مبلغ بکاهیم و مشمول دریافت‌کنندگان را افزایش دهیم؟

برنامه‌های حمایتی در دهه گذشته در جهان گسترش یافته و هم اکنون حدود ۴۰ کشور آفریقایی برنامه پرداخت نامشروط و ۱۲ کشور برنامه‌های مشروط را اجرا می‌کنند. با وجود این گسترش، فقط یک چهارم از ۲۰ درصد کم‌درآمدترین افراد جهان، مشمول چنین طرح‌هایی هستند. این درصد در آفریقای جنوب صحرا به ۱۰ و در جنوب آسیا به ۲۰ درصد می‌رسد. هنوز راه برای گسترش این طرح‌ها و استفاده از آن‌ها در مبارزه با نابرابری طولانی است.

۵ سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های روستایی

بخش بزرگی از افراد فقیر جهان، خصوصاً در کشورهای پرجمعیت در مناطق روستایی زندگی می‌کنند. بنابراین سرمایه‌گذاری در این مناطق، نقش مهمی در دستیابی به اهداف سال ۲۰۳۰ خواهد داشت.

زیرساخت‌های حمل‌ونقل قدرتمند، امکان رشد، کاهش فقر و برابری درآمد را فراهم می‌کنند. راه‌های روستایی، راه‌هایی به سوی



برزیل و بنگلادش، طرح‌های پلکانی پیشرفته‌ای دارند که قیمت برق برای کسانی که مصرف چندانی ندارند را به شدت کاهش می‌دهد. آفریقای جنوبی از «تعرفه فقر» استفاده می‌کند که ماهیانه ۵۰ کیلووات بر ساعت برق مجانی به خانواده‌های فقیر می‌دهد.

۶) اصلاحات مالیاتی

مالیات یکی از مهم‌ترین ابزارهای دولت برای کاهش نابرابری است. امروزه، سیستم‌های مالیاتی کشورهای در حال توسعه نتوانسته‌اند از چنین ابزاری استفاده کنند و همین، مانعی در دستیابی این کشورها به رفاه عمومی است. شناخت و غلبه بر این موانع، فرصتی برای رسیدن به برابری بیشتر خواهد بود.

تأثیر مالیات بر نابرابری، به نوعی بستگی به پیشرفته بودن آن دارد؛ یعنی سیستمی که در آن ثروتمندان سهم بیشتری از مالیات نسبت به فقرا داشته باشند. اما، تأثیرات نابرابری به ترکیب مالیاتی که سیستم مالی را پشتیبانی می‌کند نیز وابسته است. می‌توانیم مثالی از این امر را در اصلاحات اخیر شیلی و مکزیک ببینیم.

هدف اصلاحات مالیاتی هر دو کشور، کاهش کسری مالی، افزایش درآمد دولت برای صرف در مخارج اجتماعی و افزایش عدالت مالیاتی بود. مکزیک از ترکیب افزایش مالیات ارزش افزوده (VAT) و مالیات فروش ویژه استفاده کرد و همچنین نرخ مالیات بر درآمدهای بالا را نیز افزایش داد. شیلی بیشتر روی مالیات شرکت‌ها تمرکز کرد. هر دو برنامه در کل موفقی بودند، اما در شیلی بیشتر بار مالیات بر دوش ۳ درصد بالای جامعه بود، در حالی که در مکزیک تمامی ۴۰ درصد بالای جامعه تحت تأثیر اصلاحات قرار گرفتند.

در برخی موارد، سیستم مالیاتی می‌تواند نابرابری درآمد بازار را جبران کند. مثلاً مالیات‌ها و انتقال‌ها در اتحادیه اروپا توانسته سهم زیادی از درآمد بازار را باز توزیع و ضریب جینی ۲۷ کشور عضو را به‌طور متوسط ۲۰ نمره کاهش دهد. اما متأسفانه، اوضاع خصوصاً در کشورهای در حال توسعه همیشگی بر این منوال نیست. نقش سیستم‌های مالی و مالیاتی در باز توزیع درآمدها غالباً محدود است. مطالعه‌ای جامع در مقایسه سیستم مالیاتی ۱۵۰ کشور، اعم از پردرآمد یا در حال توسعه نشان داده این سیستم‌ها از سال ۱۹۹۰

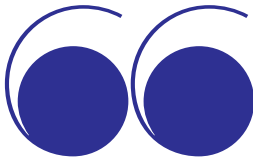
به بعد نقش کم‌رنگی در کاهش نابرابری داشته و حتی می‌توان گفت تأثیر کلی آن‌ها بیشتر در جهت افزایش نابرابری بوده است. در بسیاری از کشورهای کم‌درآمد، ظرفیت اجرایی ضعیف و کوچک بودن اندازه اقتصاد مانع تأثیر این سیستم‌ها است، ولی در سایر کشورها اصلاحات سیستم مالیاتی، همچنان می‌تواند جبهه‌های مهم در مبارزه با نابرابری باشد.

انتخاب دولت‌ها در تخصیص بودجه و باز توزیع درآمد، نقش مهمی در این مبارزه دارد. مطالعه‌ای که اخیراً صورت گرفته، نشان داده که بخش عمده‌ای از فقر شدید در کشورهای در حال توسعه می‌تواند با کاهش یارانه سوخت‌های فسیلی و مخارج نظامی بیش از اندازه و تبدیل آن‌ها به برنامه‌های پرداخت نقدی، از میان برود.

این مساله ما را به سوال آغازین بازمی‌گرداند: آیا جهان می‌تواند به فقر شدید پایان دهد؟ ما فکر می‌کنیم که می‌تواند و انتخاب‌های دولت‌ها در سیاست‌گذاری نیازمند این است که نه فقط در بحث مالیات، بلکه در همه موارد، جوانب مختلف را سبک و سنگین کرده و انتخاب‌های درست را برگزینند. سرمایه‌گذاری در سیاست‌های پیشنهادی این گزارش جواب خود را پس داده و علاوه بر همه مزایای اقتصادی، نشان داده که اتخاذ این سیاست‌ها راهی بوده برای افزایش وحدت اجتماعی و کاهش تعارضات میان مردم و افزایش مشروعیت و مقبولیت دولت‌هایی که به این سیاست‌ها روی آورده‌اند.

علاوه بر سیاست‌هایی که در بخش قبل ذکر شد، راهکارهای مفید دیگری هم هستند که چون شواهد مابرای اطمینان از نتیجه‌بخشی آن‌ها کافی نبود، در این گزارش ذکر نشده‌اند. اما ۶ سیاستی که در این متن آمده، امتحان خود را در پس‌زمینه‌های گوناگون پس داده و ما آن‌ها را بهترین ابزارهای کاهش نابرابری یافته‌ایم. بسیاری از این سیاست‌ها مدت‌هاست که شناخته شده، اما لزوماً سیاست‌هایی در مبارزه با نابرابری فرض نمی‌شدند. در پایان این گزارش به نکاتی اشاره

گزینیه‌های جهان
واقعی برای
کاهش نابرابری



اگر رهبران به مبارزه با نابرابری مصمم باشند، به نتیجه خواهند رسید. نابرابری، معمایی لاینحل نیست و اگر کشورها به مبارزه با آن برخیزند، می‌توان به هدف ریشه‌کنی فقر تا سال ۲۰۳۰ دست یافت

می‌کنیم که با این ۶ سیاست در ارتباط هستند:

۱) ترکیب این سیاست‌ها تأثیرگذارترند

بسیاری از این سیاست‌ها در ترکیب با یکدیگر نتیجه بهتری می‌دهند. مثلاً، برنامه‌های پرداخت نقدی همراه با طرح‌های توسعه اجتماعی می‌توانند نتایج طرح‌های تکامل دوران اوایل کودکی را چندبرابر کنند. این رویکرد، به‌طور خاص مناسب کشورهای کم‌درآمد است. در بنگلادش، طرح پرداخت نقدی مشروط به معاینه رشد منظم کودکان تا ۳۶ ماهگی بود و نقش مهمی در کاهش بیماری‌های کودکان داشت. مثال دیگر برای ترکیب، سرمایه‌گذاری در جاده‌های روستایی، همراه با اتصال به شبکه برق، توسعه کشاورزی و بهبود بهداشت و آب مناطق روستایی است.

۲) برابری بیشتر به معنای بهره‌وری بیشتر است

بسیاری از سیاست‌های برابری، می‌توانند رشد اقتصادی را افزایش دهند. سرمایه‌گذاری در دوران اوایل کودکی، آموزش با کیفیت و پوشش همگانی درمان و بهداشت، هم‌مزایای برابری خواهانه دارند و هم بهره‌وری را افزایش می‌دهند. متصل کردن کشاورزان روستایی به بازارهای شهری، هم درآمد آن‌ها را افزایش و هم شکاف درآمدی این دو منطقه را کاهش می‌دهد. در سیاست‌های برابری، غالباً تعارضی با بهره‌وری وجود ندارد، بلکه تعارضات ساختاری در اجرای سیاست‌هاست که بیشتر به چشم می‌آیند؛ مانند همان مثالی که در پرداخت‌های نقدی زدیم که تعارض میان افزایش وجه یا گسترش شمول خانواده‌های دریافت‌کننده، از سوالات اساسی اجرای این نوع طرح‌هاست. در مراقبت‌های درمانی هم به همین نحو، تعارض اجرایی میان گسترش سریع خدمات یا افزایش کیفیت آن‌ها وجود خواهد داشت.

۳) سیاست‌های برابری طرح‌های تجمعاتی دوران رونق اقتصادی نیستند

ما مثال‌های موفقی از این سیاست‌ها در کشورهای کم‌درآمد را دیدیم. بنابراین ابداع نباید تصور کرد این طرح‌ها مختص کشورهای با درآمد متوسط هستند. علاوه بر این، بسیاری از کشورها توانسته‌اند در دوران رکود و بحران اقتصادی هم به چنین برنامه‌هایی متعهد بمانند. مثلاً فیلیپین و اتیوپی، هر دو در دوران بحران‌های آب‌وهوایی شدید خود، به برنامه پرداخت نقدی وفادار مانده و حتی شمول آن را گسترش دادند تا به خروج از بحران کمک کند.

۴) راهکارهای آزموده‌شده را می‌توان گسترش داد

فقط ۱۰ درصد از یک پنجم فقیرترین مردم آفریقای جنوب صحرا به این سیاست‌ها دسترسی دارند. در کشورهای خیلی فقیر، دایره این سیاست‌های حمایتی بسیار محدود است. متوسط پرداخت نقدی

در ۵ برنامه بزرگ پرداخت نقدی مشروط در جهان، معادل ۱۵ درصد مصرف خانواده‌ای بسیار فقیر است. این برنامه‌ها باید توسعه یابند و مردم بیشتری را بهره‌مند کنند. امروزه بیش از ۲۰۰ میلیون کودک زیر پنج سال در کشورهای در حال توسعه تحت پوشش هیچ برنامه حمایتی نیستند، در حالی که سیاست‌های مربوط به کودکان، به نظر متخصصان از پربازده‌ترین سیاست‌هایی است که هر کشور می‌تواند اتخاذ کند.

۵) راهکارهای طولانی‌مدت، بخش خصوصی را تقویت می‌کنند

بهترین راه کار ریشه‌کنی فقر، اشتغال مناسب است و دولت‌ها بدون بخش خصوصی، از عهده این کار بر نمی‌آیند. در پایان این گزارش باید اشاره شود که بسیاری از سیاست‌های ذکر شده (۱) برای موفقیت کامل به بخش خصوصی وابسته است و (۲) می‌تواند کاملاً به نفع بخش خصوصی تمام شود. مثلاً ساخت جاده، شرکت‌های بخش خصوصی را مستقیم به کار و می‌دارد. گسترش شبکه برق، بازارهای جدید کالا و خدمات ایجاد می‌کند. برنامه‌های تغذیه و بهداشت کودکان، سرمایه‌انسانی آینده مشاغل بخش خصوصی را تامین می‌کند. همچنین، دیدیم که پرداخت‌های مستقیم و تقویت زیرساخت‌های روستایی چگونه کارآفرینی‌های کوچک را شکوفا و زمانی برای دیگران هم ایجاد اشتغال کند.

۶) دستیابی به اهداف، مستلزم تقویت صدای جامعه مدنی و مشارکت است

کاهش نابرابری، به معنای توازن منافع گروه‌های مختلف اجتماعی با قدرت‌ها و منابع گوناگون است. بنابراین، نقش حیاتی جامعه مدنی سازمان‌یافته در رسیدن به این هدف آشکار است. از انجمن‌های محلی گرفته تا گروه‌های مذهبی و سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی، جامعه مدنی همواره در خط مقدم مبارزه با فقر و نابرابری بوده است. نقش جامعه مدنی شامل تامین خدمات مستقیم، آموزش، برعهده گرفتن نمایندگی در سطوح مختلف و ترویج آگاهی است. بنابراین موفقیت این سیاست‌ها، وابسته به همکاری دولت، بخش خصوصی و جامعه مدنی خواهد بود.

در پایان گزارش، ما به حقایق دست یافته‌ایم و مهم‌ترین آن‌ها این است که سیاست‌هایی برای مبارزه با نابرابری وجود دارد. این که فقیرترین کشورها هم می‌توانند از آن‌ها استفاده کنند و بسیاری از کشورها این کار را کرده‌اند. همچنان سوالات پیچیده‌ای درباره طراحی، ترتیب‌دهی و اجرا پیش روی ماست و پاسخ استاندارد هم وجود ندارد. اما بنا بر یافته‌هایمان، می‌دانیم اگر رهبران به مبارزه با نابرابری مصمم باشند، به نتیجه خواهند رسید. نابرابری، معمایی لاینحل نیست و اگر کشورها به مبارزه با آن برخیزند، می‌توان به هدف ریشه‌کنی فقر تا سال ۲۰۳۰ دست یافت.

قلمرو وفاد

بزرگداشت

درباره عباس شاکری
یک نهاد‌گرای واقعی

پرهیز از بزرگ

مهسا کریمی | دکتر عباس شاکری اقتصاددان نهادگرایی است که به اذعان متخصصان امر اقتصاد، نگاه ساختاری اش به اقتصاد ایران، عمیق و هوشمندانه است. وی تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته اقتصاد در دانشکده علامه آغاز کرد و پس از فارغ التحصیلی از مقطع کارشناسی در سال ۱۳۶۷، برای ادامه تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد اقتصاد دانشگاه تربیت مدرس پذیرفته شد و از پایان نامه خود با عنوان «بررسی روند نابرابری اقتصاد منطقه‌ای و رابطه آن با مراحل رشد و توسعه در اقتصاد ایران» به راهنمایی دکتر مجید صیاغ کرمانی در سال ۱۳۷۲ دفاع کرد. دکتر شاکری مقطع دکترا را در دانشگاه شهید بهشتی گذراند و در سال ۱۳۷۹ از رساله خود با عنوان «ماهیت تورم در اقتصاد ایران» به راهنمایی دکتر محمد ناصر شرافت جهرمی دفاع کرد. در سال ۱۳۹۲ برای دومین بار به ریاست دانشکده اقتصاد دانشگاه علامه طباطبائی انتخاب شد و حضور او در مقام ریاست این دانشکده، زمینه ساز ایجاد فضایی پر از اشتیاق و امید و انگیزه برای آموختن شد و همانند دوره اول عملکردی موفق را در کارنامه خود ثبت کرد. شاکری در تقسیم بندی های متداول، جزو اقتصاددانان نهادگرا محسوب می شود. وی برای ترجمه کتاب «تئوری و سیاست های اقتصاد کلان» برنده کتاب سال دانشجویی جهاد دانشگاهی شده و در سال ۱۳۷۸ کتاب «تئوری اقتصاد خرد» با ترجمه او به عنوان کتاب سال جهاد دانشگاهی برگزیده شد.

آخرین کتاب او با موضوع مقدمه ای بر اقتصاد ایران توجه بسیاری را به خود جلب کرده و نقطه عطفی در تحلیل مسائل مختلف اقتصاد ایران به حساب می آید. او در این کتاب به نقد و بررسی دیدگاه ها و نگاه های متضاد و متفاوت پرداخته و بر منطق استدلالی مشترک بین همه دیدگاه ها تأکید کرده است. تمسک به قواعد نظری و علمی در جای جای کتاب و پرهیز از تلقی های کلیشه ای و سطحی در مواجهه با موضوعات، به خوبی گواه این مدعاست. وی معتقد است برای چاره جویی معضلات اقتصادی کشور، نظریات متعارف کار ساز نخواهد بود و با به کار گیری سطوح تحلیلی چندلایه و لحاظ کردن جنبه های نهادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی موضوعات، ابعاد پیچیده مسائل اقتصاد ایران را می توان بررسی کرد.

احاطه و تسلط دکتر شاکری در حوزه مباحث اقتصاد خرد، اقتصاد کلان، مالیه بین الملل و توسعه اقتصادی زبانزد است. او از معدود کسانی است که به ریشه یابی مسئله فعالیت های نامولد به طور ساختاری در اقتصاد ایران پرداخته است. به اعتقاد وی فعالیت های مولد به بالندگی علمی و فنی کشور کمک می کند و تعاملش با بخش های دیگر به مثابه بازی برد-برد است، اما بخش نامولد اقتصاد، کارکردش دقیقاً شبیه کارکرد رانت، ربا و فساد است که در آن نفع یک طرف، به ضرورت به زیان طرف دیگر می انجامد و نفس فعالیت های مولد را می گیرد.

کتابخانه

اقتصاددان مکتب علامه

گفت و گو با عباس شاکری، استاد اقتصاد دانشگاه علامه طباطبائی

سینا چگینی

عضو تحریریه

عباس شاکری یکی از اقتصاددانانی است که او را می‌توان از جمله پایه‌گذاران مطالعات علمی اقتصاد در ایران خواند. او در کنار تعدادی دیگر از اقتصاددانان نسبت به برخی از روندهای موجود در اقتصاد ایران انتقادات ریشه‌ای داشته و دارد و دیدگاه‌های انتقادی وی درباره روندهای سیاستگذاری اقتصادی بیش از دو دهه اخیر ایران، در قالب کتاب و مقالات مختلف منتشر شده است. با عباس شاکری گفت‌وگویی کردیم به بهانه برگزاری نکوداشت او در دانشگاه علامه؛ درباره زندگی و افکار اقتصادی‌اش و نیز وضعیت اقتصاد ایران. در ادامه این گفت‌وگو را می‌خوانید.

چه زمانی شما وارد دانشکده اقتصاد دانشگاه علامه طباطبائی شدید؟

من در سال ۱۳۵۶ به عنوان دانشجوی کارشناسی وارد دانشکده اقتصاد شدم و در ابتدا چندان به مباحث اقتصادی علاقه‌ای نداشتم ولی بعدها علاقه‌مند به این حوزه و در سال ۱۳۶۴ فارغ‌التحصیل این رشته شدم. دوباره تا سال ۱۳۶۹ به تحصیل ادامه ندادم اما از سال ۱۳۶۹ تا ۱۳۷۲ کارشناسی ارشد و ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۹ دوره دکترا را به پایان رساندم.

در آن زمان جریان قالب دانشکده اقتصاد و فضای اقتصادی ایران چگونه بود؟

شاید اینگونه بتوان گفت، در واقع ما علم اقتصاد را وارد کشور کردیم. به این معنا که عده‌ای در خارج از کشور تحصیل کرده و بعد در کشور، علم اقتصاد را آموزش دادند و البته یک سری کتاب هم در این حوزه ترجمه شد. ما آغازگر علم اقتصاد بودیم اما یک سری مبانی فلسفی - اجتماعی وجود دارد که چندان در ایران به آن توجه نکردیم و حتی گاهی دچار عارضه تلقی کلیشه‌ای هم شدیم. این مساله‌ای بود که ما با آن درگیر بودیم. اما زمانی که برنامه‌های تعدیل اقتصادی از بعد انقلاب شروع شد، برداشت‌های کلیشه‌ای از علم اقتصاد تشدید شد. در کشوری که نهادهای اقتصادی‌اش ضعیف و شرایط توسعه نیافتگی بر آن غالب است، شفافیت نیست و فساد کم و بیش رایج است در چنین شرایطی سعی کردیم علم اقتصاد را ترویج دهیم. ما در این مواقع ابتدا باید بستر سازی و سپس برای این موانع فکری، راه چاره‌ای بیندیشیم. اگر بدون توجه به این موانع، نسخه‌ای بپیچیم چه بسا به شرایطی منجر شود که مورد نقد بسیاری قرار گیرد؛ نقد ما در اینجا نقد بازار آزاد و اقتصاد دستوری و دولتی نیست. نقد و مساله اصلی در اینجا، لحاظ کردن شرایط و واقعیت‌های ملموس و مشهود رایج کشور در تحلیل‌ها، دیدگاه‌ها، سیاستگذاری و برنامه‌ریزی‌ها است. مثلاً مکتب کینزی و مکتب نئو کلاسیکی برای شرایط تاریخی کشورهای پیشرفته است و کسی در ایران نمی‌تواند ادعای مکتب کینزی کند؛ چرا که تمام نظریات کینز ناظر بر این بود که بحران سال ۱۹۲۹ را که یک بحران ریشه‌ای بود، حل کند.

بنابراین حرف اصلی ما این است که علم اقتصاد را به چند متغیر اصلی و کلیدی قیمتی، تنزل و طبیعتاً بتوانیم به هر کسی روزی آموزش علم اقتصاد دهیم. ماکس پولان می‌گوید من روزی سراغ اقتصاد رفتم و وقتی دیدم بسیار مشکل است، ره‌ایش کردم. در واقع مساله اینجاست که باید به پیچیدگی‌ها و شرایط این علم توجه شود. اگر امروز ما کسانی را مورد نقد قرار می‌دهیم، معتقدیم که علم اقتصاد را به خوبی نمی‌دانند و مطالعه نکرده بدون توجه به شرایط موجود کشور، نسخه‌هایی دادند که حتی قابل توجیه هم نیست.

چگونه این جریانات در دهه ۷۰ بر اقتصاد کشور غالب شد؟

برنامه‌های تعدیل اقتصادی توسط چند نفر نوشته شده بود و این افراد مدعی بودند که ما اقتصاد را به سمت تعادل، توسعه و توازن می‌بریم و محرومیت و عدم تعادل‌ها را کم می‌کنیم. این افراد طبیعتاً مورد اعتماد دولت‌های وقت بودند همان‌طور که در زمان حاضر هم در دولت کنونی مورد اعتماد هستند. برای دیدگاهی که با مسئولان حاکم وقت، انطباق داشته باشد طبیعتاً همه شرایط فراهم است. در اینجا بحث اصلی ما حاکمیت نیست بلکه بحث این است که باید در نگاه به مسائل و در سیاستگذاری‌ها و برنامه‌ریزی‌ها، تمام واقعیت‌های اجتماعی لحاظ شود. این کار راحتی نیست و اخیراً شرایط مقداری تغییر کرده، زیرا برخی گروه‌های منفعت طلب هم اضافه شده‌اند. یعنی بعضی از دیدگاه‌ها به‌طور قوی، از ناحیه دست‌های منفعت طلب و کسانی که در سال‌های گذشته از کنار عدم شفافیت‌سازی‌ها، اختلال‌ها و گسترش رانت‌ها بهره‌مند شدند، حمایت می‌شوند و پایگاه‌شان هم بعضی از روزنامه‌ها و نشریه‌هایی است که کاملاً با منافع صاحبان قدرت، گره خورده است. لذا اکنون مشکل فقط ساده‌انگاری نسبت به مسائل و عدم لحاظ شرایط نیست؛ بلکه اختلاف منافع و رویه سیاسی هم موضوعیت پیدا کرده است.

شما در مقالات و آثار علمی خودتان چه هشدارهایی نسبت به این شکل از سیاست‌ها در دهه ۷۰ دارید؟

ما در برنامه اول و دوم می‌گفتیم که اگر شما برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول را هم در نظر بگیرید، می‌بینید بر شفافیت (transparency) تاکید کرده است، روی مبارزه با فساد و



خط علامه؟

خاطر م است که سردبیر مجله اقتصاد ایران در میزگردی در دانشکده علامه، مطرح کرد، خط علامه و من گفتم علامه خطی ندارد جز این که در این دانشکده شاید بتوان گفت نسبت به جاهای دیگر، بر لحاظ کردن واقعیت‌های اجتماعی به جای تاکید بیش از حد روی دقت‌های ریاضی تکیه دارد

مشورت دادیم.

زمانی که وارد این حوزه شدید چه کسانی به شما کمک کردند و استادان شما چه کسانی بودند؟

ما دوس زیادی را در این حوزه گذرانیدیم و همه از استادان بزرگوار ما بودند. در دوره کارشناسی ارشد درس اقتصاد ایران را با مرحوم آقای دکتر حسین عظیمی داشتیم که بسیار استفاده کرده و نحوه تلقی مسائل برای من بسیار ارتقا پیدا کرد. همیشه یاد او هستم. خاطرم است یک شب تابستان سمت یزد می‌رفتم و چون اتوبوس کم بود به ناچار در قسمت بوفه اتوبوس سوار شدم. یک دانشجوی کاشانی که فوق لیسانس فیزیک داشت زمانی که متوجه شد اقتصاد می‌خوانم به من گفت حتماً درس اقتصاد کلان دکتر عظیمی را مطالعه کنم. زمانی که در کارشناسی ارشد درس اقتصاد ایران را با دکتر عظیمی شروع کردم، متوجه شدم واقعاً کسی است که اقتصاد ایران را لمس کرده و دانش اقتصاد را کلیشه‌ای تلقی نکرده و نسبت به مسائل جامعه دغدغه دارد و این جنبه بر من بسیار تأثیر گذار بود.

به نظر شما مکتب دانشگاه علامه در ایران به عنوان مکتب نهاد گرا و متفاوت در مقابل دانشکده‌های اقتصادی دیگر شکل گرفت؟

مرحوم دکتر عظیمی همیشه می‌گفت به خاطر تحلیل‌های متفاوت به من حلقه علامه می‌گویند. خاطرم است که سردبیر مجله اقتصاد ایران در میزگردی در دانشکده علامه، مطرح کرد، خط علامه و من گفتم علامه خطی ندارد جز این که این دانشکده شاید بتوان گفت نسبت به جاهای دیگر، بر لحاظ کردن واقعیت‌های اجتماعی به جای تاکید بیش از حد روی دقت‌های ریاضی تکیه دارد. فکر می‌کنم صدای این مکتب تاکنون در اقتصاد ایران کمتر شنیده شده، اما از این پس با مشکلاتی که برداشت‌های کلیشه‌ای از اقتصاد ایران ایجاد کرده، امیدوارم صدای این مکتب بیشتر شنیده شود. از ماهنامه قلمرو راه نیز تشکر می‌کنم.

مالیات‌ستانی صحیح، متمرکز است ولی این افراد شفافیت را گسترش نداده و عدم شفافیت وسیع را به وجود آورده‌اند، بدین معنا که تقریباً برعکس عمل شده است. همینطور در بحث نقدینگی بیشتر علاوه بر کمیت، در مورد کیفیت هم نگرانی وجود دارد. نقدینگی ما کیفیت نامناسبی دارد، به این معنا که ما باید بینیم پول در دست چه کسانی قرار می‌گیرد و با این پول چه کاری انجام می‌دهند. در این دو سه دهه اخیر، حجم نقدینگی از تورم و تولید، بسیار بیشتر بوده است. یعنی پول در دست کسانی قرار گرفته که کاری با جریان تولید ناخالص ملی ندارند و این مساله بسیار مهم است. الان شاهد این هستیم که حجم سپرده‌های پس‌انداز نسبت به خود شبه پول بسیار بالا رفته و نشان دهنده این است که توزیع درآمد، به نفع کسانی صورت می‌گیرد که پول معاملاتی را رواج نمی‌دهند؛ چه بنگاه‌ها و چه مصرف‌کننده‌ها، یعنی استفاده از پول رایج کشور توسط سوداگران، پولشویان و قاچاق‌گسترده انجام می‌شود.

ما در هر سال در هر زمینه‌ای که لازم بوده راه‌حل ارائه دادیم. در همین کتاب اقتصاد ایران هم شاهد هستیم در کنار موضوعاتی که من مطرح کرده‌ام، راه‌حل‌های کوتاه‌مدت و میان‌مدت هم ارائه داده‌ام. یک راه‌حل مبنایی هم وجود دارد که آن، مساله توسعه کشور است. البته در این کتاب هم به آن اشاره کرده‌ام که مشکل اساسی ما، نبود تفکر فلسفی مبتنی بر شرایط خاص مابرای توسعه است. به این معنا که ما باید یک افق بلندمدتی را برای حرکت جامعه در نظر بگیریم و در هر مقطع زمانی تمام ویژگی‌های جغرافیایی و منابع موجود و شرایط مان را در نظر بگیریم. در زمان و مکان تصمیم بگیریم و روی آن اجماع و به‌الزامات آن توجه و بر اساس آن برنامه‌ریزی کنیم. هیچ ادعایی نداریم که از کسی بیشتر می‌دانیم و یا بخواهیم از کسی خرده‌ای بگیریم. در این راه تاجایی که توانستیم، سعی کردیم واقعیت‌های کشور را تا حد ممکن در نظر بگیریم و به مسئولان و مدیران تاجایی که امکان داشته،

درباره یک عمر
فعالیت علمی عباس شاکری

کار سخت و دشوار

حسین حیدری رُمی



کارشناسی ارشد
برنامه‌ریزی
سیستم‌های اقتصادی،
دانشگاه علم و صنعت

«من وقتی که داده‌ها یم تغییر می‌کنند، نتیجه‌گیری‌های خودم را تغییر می‌دهم، شما چه کار می‌کنید، دوست عزیز؟»
جان مینارد کینز

میلتون فریدمن در ابتدای متنی که برای سخنرانی مراسم اهدای جایزه نوبل اقتصاد سال ۱۹۷۶ با عنوان «تورم و اشتغال» آماده کرده، بعد از بیان این که هیچ دانش «قطعی» ازلی و ابدی‌ای در علوم طبیعی و اجتماعی بشر وجود ندارد، می‌گوید: «هم در علم اجتماعی و هم علم طبیعی، پیکره دانش اثباتی با ناتوانی یک نظریه غیر قطعی در پیش‌بینی پدیده‌هایی که آن نظریه قصد توضیح‌شان را دارد، رشد می‌کند آنه عکس آن!»؛ پیکره دانش اثباتی با پیش‌بردن موقتی اموراتمان با آن نظریه تا زمانی که کسی پیدا بشود و یک نظریه جدید پیشنهاد کند که به شکل هوشمندانه‌تر یا ساده‌تری آن پدیده‌های پیچیده را زیر چتر توضیح خودش قرار دهد، رشد می‌کند. این در واقع به این معناست آنچه مهم است، روش است و نه نتیجه یا متونی که از کاربرد آن روش مشتق شده‌اند. فریدمن حدود دو دهه قبل‌تر در مقاله مشهور «روش‌شناسی اقتصاد اثباتی» می‌گوید یکی از اثراتی که سخت بودن کاربرد همین روش داشته این بوده که باعث شده اقتصاددان‌ها «به دامان تحلیل [های] محض فرمال [ریاضیاتی] یا مکرر گو» پناه ببرند و این که «نظریه اقتصاد اگر می‌خواهد قادر به پیش‌بینی و نه صرفاً توصیف پیامدهای اعمال سیاست‌ها و چیزی متفاوت از ریاضیات با لباس مبدل باشد، باید چیزی بیش از یک نظام از مکرر گویی‌ها باشد.»

البته این از شوخی‌های تلخ روزگار است که خود این گفته بیشتر درباره اقتصاددان‌هایی که بسیاری از آنها اسم فریدمن و نظریه‌هایش را به عنوان ردیف و قافیه گفته‌هایشان به کار می‌برند، تا به امروز صادق است؛ صدا البته با شدت بیشتری در محیط‌های آکادمیک خودمان: بی‌توجهی کامل نسبت به روش و نه پذیرش، بلکه ایمان به نتیجه و متون. در یک چنین محیطی که در آن کاربرد پیوسته روش علمی مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد یا حتی بعضاً مجازات می‌شود، دکتر شاکری کسی است که همیشه آن «کار سخت» را انجام داده و در حالی که دیگران در پناه تحلیل‌های محض فرمال خوش بوده‌اند، خودش را حتی از یک لحظه خوشی با عدول کردن از دلالت‌های روش علمی، به رغم ذهن کم نظیر ریاضیاتی‌اش، بهره‌مند نکرده است. به این دلیل و همچنین به دلیل نادر بودن افرادی مانند دکتر شاکری در محیط‌های آکادمیک خودمان، هنگامی که خواستم درباره او چند سطری بنویسم به نظر رسید که به مهم‌ترین جنبه شخصیت علمی ایشان که باید مورد توجه و تأکید قرار گیرد و خوف آن می‌رود که به مرور زمان به دست فراموشی سپرده شود، اشاره‌ای کنم: دکتر شاکری نه به عنوان یک فرهیخته دانشگاهی در میان دیگران، بلکه به عنوان نماد حی و حاضر کاربرد پیوسته روش علمی و توجه به داده‌های تجربی و به چالش کشیدن مداوم نظر به‌ها شناخته شده است. چندی پیش، مقاله‌ای مهجور مانده در میان فارسی‌زبانان نوشته دکتر حسین مهدوی به دستم رسید. نام مقاله به فارسی چنین چیزی می‌شود: «الگوها و مسائل توسعه

یک عمر با کتاب

نگاهی به آثار دکتر عباس شاکری

دکتر عباس شاکری به واسطه تالیف و ترجمه کتب در زمینه اقتصاد خرد، کلان و ایران که به عنوان منابع درسی در دانشگاه‌ها تدریس می‌شوند، نزد جامعه دانشگاهی خصوصاً دانشجویان رشته اقتصاد به عنوان چهره‌ای علمی و ممتاز شناخته شده مطرح است. در میان کتاب‌های متعدد ایشان، کتاب‌های اقتصاد خرد ۲ و اقتصاد کلان (نظریه‌ها و سیاست‌ها) بیش از دیگر آثار مورد توجه قرار گرفته است. اگر چه کتاب تئوری اقتصاد خرد لا یارد و آرتور والتز نیز توسط ایشان ترجمه شده اما کتاب اقتصاد خرد ۲ نیز از زمان انتشار تاکنون با استقبال عمومی بسیار مواجه شده؛ همچنین این کتاب به عنوان اثر برگزیده شانزدهمین دوره کتاب سال دانشگاهی معرفی شد. اقتصاد کلان (نظریه‌ها و سیاست‌ها) نیز شاید جامع‌ترین و کامل‌ترین کتاب اقتصاد کلانی است که علاوه بر آنکه از لحاظ پوشش بسیار کامل

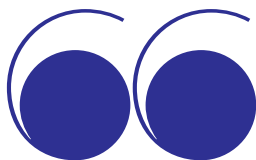
طوباسرمدی



پژوهشگر اقتصادی

مباحث و اثبات‌های چندانکه در موضوعات مربوط، برای دانشجویان دوره کارشناسی و متقاضیان شرکت در کارشناسی ارشد از منابع بسیار کاربردی و با اهمیت به شمار می‌رود، از جهت بسط مفاهیم و مسائل و ارائه تحلیل‌هایی از اقتصاد ایران در انتهای هر فصل مبتنی بر نظریات موجود در آن، کتاب را برای استفاده سایر علاقه‌مندان این رشته که به صورت آکادمیک مباحث را پیگیری نکرده‌اند نیز بسیار سودمند و قابل استفاده کرده است.

در میان کتب تالیفی و ترجمه‌شده توسط ایشان، کتاب «رشد فقر زد» با عنوانی متفاوت نسبت به سایر کتاب‌ها، به چشم می‌خورد. این کتاب که ترجمه‌ای است از اثر تیمتی بزلی و لوئیز کورد، به صورت مشترک با امین مالکی ترجمه شده است. این کتاب در ارتباط با فقر و سیاست‌های دولت‌ها در راستای کاهش فقر، به بررسی تجربه ۸ کشور بنگلادش، برزیل، غنا، هند، اندونزی، تونس، ویتنام و اوگاندا که به صورت نسبی در زمینه فقر زدایی عملکرد خوبی داشته‌اند پرداخته است. ترجمه دیگر ایشان، کتاب «تئوری و سیاست‌های اقتصاد کلان» اثر ویلیام ایچ. برانسون است که در دوره کارشناسی ارشد در دانشگاه‌های معتبر جهان تدریس شده است. همچنین



ند

دکتر شاکری به عنوان نماد کاربرد پیوسته روش علمی و توجه به داده‌های تجربی و به چالش کشیدن مداوم نظریه‌ها شناخته شده است. روش علمی و کاربرد درست ابزار ریاضی و نیز این که هیچ ابهامی در فرایند پژوهش وجود نداشته باشد، اصلی‌ترین و مهم‌ترین جنبه کارهای دکتر شاکری است

از تعلیم دور نبوده است، حتی در زمان اشتغال به امور مدیریتی (برای آنها که تجربه دیدار با دکتر شاکری را نداشته‌اند: زمانی که عهده‌دار ریاست دانشکده اقتصاد علامه طباطبایی بود)، هیچ‌وقت پشت میز نمی‌نشست و صندلی‌اش را همیشه کنار درب عموماً باز اتاقش می‌گذاشت و با کمترین تلاشی می‌شد خود او را از و رای سد منشی مخاطب قرار داد که خودش هم همیشه استقبال می‌کرد؛ یا مشتاقانه دانشجویان را به اتاقش می‌پذیرفت تا ابهامات علمی‌شان را رفع کند (کاری که حتی بسیاری از استادان بر عهده معلمان حل تمرین می‌گذارند)؛ یا هرگاه او را ببینی و درباره هر موضوعی از او سوالی بپرسی، هیچ چیزی، حتی ضعف جسمی‌اش مانع این نمی‌شود که تمام توجه‌اش را صرف پاسخ دادن به آن سوال کند. اما تلاش شبانه‌روزی دکتر شاکری برای زنده ماندن این روش کافی نیست و خوف آن می‌رود که به مرور زمان به فراموشی سپرده شود: چیزی شبیه سرنوشت اثر گرانبهای دکتر حسین مهدوی. این که دکتر شاکری، آنطور که از آثارش می‌توانیم بفهمیم، در تمام طول عمر علمی‌اش از زمانی که دانشجوی اقتصاد بوده تا به حال کار سخت (در معنای فریدمنی‌اش) را انجام داده و هیچ‌وقت اجازه نداده که ذهن پویا و جویایش به جمود و تن‌آسایی کشیده شود، باید مورد توجه و تأکید قرار گیرد. باید امثال حقیر بدانیم که آن کار سخت و بی‌مزد، آن پویایی و جویایی است که درست است و در همه حیطه‌هایی که مربوط به علم اقتصاد می‌شود، از بحث درباره نابرابری‌ها تا عدم تعادل‌های اقتصاد کلانی، راه می‌گشاید.	اقتصادی در کشورهای رانتیه: مورد ایران^۲ که در کتابی به نام «مطالعاتی در زمینه تاریخچه اقتصادی خاورمیانه از ظهور اسلام تا به امروز^۳» در سال ۱۹۷۰ میلادی چاپ شده است. این مقاله یکی از شناخته‌شده‌ترین مقالاتی است که درباره توسعه اقتصادی در کشورهای رانتیه (که نظریه آن را برای اولین بار همین جناب دکتر مهدوی ارائه کرد) و به زبان انگلیسی نوشته و حتی به فارسی ترجمه هم نشده، نام ایشان را در ایران تنها چند نفر معدود هستند که شنیده‌اند. دکتر حسین مهدوی در این مقاله به روش علمی (روش تجربه‌گرایی) به دیدگاه‌هایی می‌رسد که اگر همان‌ها را ترجمه کنیم و از رو بخوانیم، گویی فاصله حدود پنجاه ساله‌ای که از زمان انتشار آن می‌گذرد از میان برداشته شده و او دارد همین امروز ما را بررسی می‌کند. آشنایی دست اول جناب مهدوی با روش علمی پژوهش و کاربرد درست ابزار ریاضی، مقاله او را به یکی از پرارج‌ترین مقاله‌ها در حیطه خودش^۴ تبدیل کرده است و نکته جالب ماجرا این است که این غربی‌ها هستند که در مقاله‌هایشان به مقاله دکتر مهدوی ارجاع می‌دهند، نه ایرانی‌ها. روش علمی و کاربرد درست ابزار ریاضی و نیز این که هیچ ابهامی در فرایند پژوهش وجود نداشته باشد، اصلی‌ترین و مهم‌ترین جنبه کارهای دکتر شاکری نیز همانطور که قبلاً اشاره کردیم است. اما آیا ما آن طوری که شایسته است به مهدوی‌ها و شاکری‌ها توجه می‌کنیم؟ صدالبته که منش شخصی دکتر شاکری به گونه‌ای بود که هیچ‌گاه
استفاده از حقایق آماری، جدال و نمودارهای فراوان به عنوان شواهد تجربی تحلیل‌ها و استدلال‌ها از امتیازات این کتاب است. علاوه بر این، ایشان برای تبیین، تحلیل و چاره‌جویی معضلات اقتصادی کشور به صورت ظاهری نظریات متعارف و نتایج استخراج شده از مدل‌های مبتنی بر فروض بی‌شمار ساده‌سازی شده اکتفا نکرده و بابه کارگیری سطوح تحلیلی چند لایه و لحاظ جنبه‌های نهادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی موضوعات، ابعاد پیچیده آن‌ها را رمزگشایی نموده‌اند. مطالعه این کتاب همچنین برای کارشناسان، دست‌اندرکاران امور اقتصادی و کارآفرینان نیز مفید و قابل استفاده است. از کتاب‌های «نظام ارزی موجود و اقتصاد کلان» چاپ اتاق بازرگانی، «تغییرات رشد نقدینگی در اقتصاد ایران (روند و علل)» چاپ دفتر مطالعات اقتصادی مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی با عنوان سایر کتاب‌های تالیفی توسط دکتر شاکری و کتاب‌های «برنامه‌ریزی پویا» نشر نی و «اصول بهینه پویا» انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی، با عنوان سایر کتاب‌های ترجمه شده توسط ایشان می‌توان نام برد.	فصول اولیه این کتاب در دوره کارشناسی و فصول انتهایی نیز در دوره دکتر جهت تدریس مورد استفاده بوده‌اند. این کتاب از سال ۱۳۷۲ که چاپ اول خود را پشت سر گذاشت تا امروز مانند سایر آثار ایشان بسیار مورد توجه بوده و بارها تجدید چاپ شده است. تازه‌ترین کتاب تالیفی دکتر شاکری کتاب «مقدمه‌ای بر اقتصاد ایران» است که حاصل تدریس چندساله درس اقتصاد ایران در دانشگاه علامه طباطبایی است. این کتاب ۷۰۰ صفحه‌ای اگرچه نام مقدمه را به دوش می‌کشد اما همان‌طور که در مقدمه کتاب اشاره شده، «در هجده فصل و با تکیه بر نظریه‌های پایه‌ای اقتصاد خرد، اقتصاد کلان، مالیه بین‌الملل و توسعه اقتصادی، واقعیت‌های آشکار و پنهان و توجه به ابعاد متعدد و پیچیده موضوعات و همراه با دغدغه و نگرانی نسبت به سرنوشت اقتصاد کشور نگارش یافته است. این کتاب به نقد و بررسی دیدگاه‌ها و نگاه‌های متضاد و متفاوت پرداخته و بر منطق استدلالی مشترک بین همه دیدگاه‌ها تأکید کرده است. تمسک به قواعد نظری و علمی در جای جای کتاب و پرهیز از تلقی‌های کلیشه‌ای و سطحی در مواجهه با موضوعات به خوبی گواه این مدعاست.

قلمرو رفاه

تجربه

در بیش از یک دهه و نیم گذشته یکی از مهمترین سیاست‌های کالبدی - شهری شهردار سابق، سیاست نوسازی بافت‌های فرسوده از طریق تجمیع املاک فرسوده کوچک و تراکم‌سازی‌های گسترده در محلات اکثرا شلوغ و پایین شهری تهران بود. این سیاست‌ها توانست بخش‌هایی از این مناطق را تغییر چهره دهد. این سیاست صرف نظر از آنکه ساختار و معماری تاریخی شهر تهران را تغییر داد، همچنین به لحاظ تخصیص خدمات بهداشتی، آموزشی و ترافیکی برای سیل جمعیت سرازیر شده به این محلات، مسائلی را به وجود آورد. با این حال مدیریت شهری سابق تهران همواره به تخریب بافت‌های قدیمی تهران و نوسازی آن در قالب طرح نوسازی بافت فرسوده افتخار کرده است. این در حالی است که برخی صاحب‌نظران معتقدند سیاست‌های رایج مسکن در کشورهای توسعه یافته بیشتر مبتنی بر «ترمیم بافت‌های قدیمی و فرسوده» است تا تخریب و نوسازی آنها. در این پرونده مادر پی پاسخ به این پرسش هستیم که منطق پشت پرده اقتصادی سیاست نوسازی بافت فرسوده چیست؟ آیا این طرح‌ها توانسته حیات شهری بهتری را برای ساکنین این محلات بسازد؟ و در نهایت اینکه آینده بخش مسکن تهران و کشور با ادامه روند تخریب بافت فرسوده به کجا خواهد رفت؟



سیاست‌های بافت فرسوده با تهران چه کرده است؟

نَظْمِ عَادِلانه شَهَری
حِکْمَتِ بَدستکاران می‌گیرد؟

از سیاست است تجربه

احمد یزدانی

پژوهشگر حوزه مسکن

نگرش انتقادی در نگاه تحلیلی به بافت‌های فرسوده شهری، ابتدا به دنبال شناسایی و سپس از خلال شناخت، به دنبال تحلیل منطق مناسباتی است که زیر عناوینی چون فرسودگی، ناکارآمدی و دیگر کیفیاتی از این قبیل امر فضایی/شهری را تولید می‌کند. شناسایی و تحلیل منطق مناسبات و روابط فضایی که از دلشان راهکارها و سیاست‌های سازمانی همچون نوسازی، بازسازی، بهسازی، بازآفرینی و غیره بیرون می‌آید، در نهایت ما را به فراروی از وضع موجود که در واقع نفی منطق مناسبات و روابط فضایی وضع موجود است، رهنمون می‌سازد. در نوشتار پیش رو از همین نگاه، به سیاست تجمع در بافت‌های فرسوده نگاه می‌کنیم تا ببینیم سیاست تجمع چگونه وضعیت زیستی این بافت‌ها را بهبود می‌بخشد و اساساً آیا هیچ بهبودی در وضع زندگی ساکنان محلات ایجاد می‌کند؟ علاوه بر این، از همین نگاه می‌خواهیم ببینیم آیا ممکن است در دوره‌ای از دل سازوکارهای سازمانی و مدیریتی، سیاستی بیرون بیاید که در بافت‌های شهری اعم از فرسوده یا غیرفرسوده به جای سیاست تجمع دقیقاً برعکس سیاستی به نام تفکیک یا آنچه تخریب مولد نام دارد، تکیه و تاکید کند؟ نوشتار می‌کوشد توأمان با پاسخ به سوالات مذکور، با مطرح کردن سیاست استعاری/کنایی تفکیک، نشان دهد برای منطق و عقلانیت سامانی که بافت‌های فرسوده را نوسازی می‌کند، هدف همانا نظم و نظام بخشی از منظر خاص به فضا و محلات شهری است. از این رو، در همین راستا اگر روزی منطق سازمانی/مدیریتی‌اش ایجاب کند چه بسا خیلی راحت و بی هیچ دورنگری - چنانکه امروز تجمع می‌کند - به جای تجمع، دست به تفکیک می‌زند.

پیش از هر چیز باید گفت منطقی که از خلال سازوکارهای مدیریتی و عقلانیت سازمانی بافت‌های فرسوده را نوسازی می‌کند، تمام قد همان منطق بازار و همان منطق بورژوازی مستغلات یعنی همان منطقی است که تمام هم و غم‌اش انباشت سرمایه است. فقط شکل و شمایلش فرق می‌کند. یکی - عقلانیت بازاری - رک و راست صحبت می‌کند، دیگری - عقلانیت سازمانی - به گونه‌ای ضمنی با پیگور و نمایش‌های اجتماعی، دفاتر خدمات نوسازی، کارگاه‌های آموزشی، برنامه‌های ظرفیت‌سازی، جلسات تجمع و دیگر برنامه‌ها حرف می‌زند. هر دو گویی در نهایت همان‌طور که آهو برای نوشیدن آب از چشمه نفس نفس می‌زند، برای رسیدن به پول، یعنی تنها ثروت، روحشان پر

منطق بازار

سیاست تفکیک

می‌کشد. در حال حاضر در بافت‌های فرسوده سیاست تجمع، اقدامی است که منطق انباشت را به میانجی فضا محقق می‌کند و ذینفعان مختلف را که از قضا دارای سرمایه، پول، رانت و اطلاعات هستند به نفس نفس می‌اندازد و به واسطه سرمایه‌گذاری در جریان ثانویه، مسکن و مستغلات ارزش اضافی تولید می‌کند و در نهایت بر سر یک چشمه می‌رسند؛ چشمه سرمایه، رانت و ثروت. در حال حاضر سیاست تجمع شاهراه حرکت سرمایه، رانت و پول در فضا است. در اینجا یک پرسش پیش می‌آید. اینکه آیا ممکن نیست در یک دوره‌ای در یک صورت‌بندی اجتماعی و اقتصادی دیگر یا همین نظم و نظام اجتماعی و اقتصادی با همین نظام مدیریتی و سیاسی‌اش، سیاست دیگری شاهراه حرکت سرمایه در فضا باشد؟ به بیانی مشخص‌تر آیا ممکن نیست در یک دوره‌ای به جای سیاست تجمع، سیاست دیگری به نام تفکیک یا هر سیاست دیگری کلیدواژه جریان نوسازی باشد؟ این سوال را در ذهن داشته باشید. هر چه به پیش برویم، ابعاد مختلف سوال روشن‌تر خواهد شد.

برای پاسخ به سوالاتی که مطرح شد، گریزی از ارجاع مدام به منطق جریان نوسازی نیست. فهم چشم‌انداز نوسازی بافت‌های فرسوده شهری، در فهم سیاست تفکیک یا همان تخریب خلافتانه نقشی محوری دارد. کلیدواژه‌های افقی که جریان نوسازی برای بافت‌های فرسوده ترسیم می‌کند، عبارتند از نوساز کردن کالبدی پلاک‌ها، به گردش انداختن جریان سرمایه از خلال ساخت‌وساز، نظم و نظام بخشی به فضاها و محله‌هایی که هر آن ممکن است نارضایتی محلی و سکونت‌آیی آنها ما به ازای فضایی و انضمامی پیدا کند و سازوکار قدرت و حاکمیت را به چالش کشد، همگن‌سازی کالبدی و تفاوت‌زدایی فضایی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی از محلات شهری و غیره. این چشم‌اندازها در هر دوره‌ای به واسطه سیاست‌های سازمانی بر فضا سلطه می‌یابند. منطق صبور جریان نوسازی، منطقی است که همواره مفاهیمی چون بهبود کیفیت زیست، حیات محلی، خدمات عمومی محلی، پروژه‌های بهسازی محیطی و غیره را عمدتاً تعارف می‌کند، از این رو کمتر دغدغه خیر عمومی و آینده محلی دارد یا دست کم در نسبت با امری به نام تجمع این موارد را در اولویت اجرایی قرار نمی‌دهد. در پاسخ به پرسش‌های فوق با تکیه بر منطق نوسازی خیلی کوتاه اگر بگویم، باید گفت سیاست تفکیک و تجمع دو روی یک

ع تاتخریب مولد

نیم‌نگاهی به منطق‌نوسازی بافت‌های فرسوده

دست‌کم بنا بر تجربه، این امکان واقعا وجود دارد که تعاریف بنا به نیاز نظام‌های دانشی، مدیریتی، سیستمی، سیاسی و حاکمیتی در هر دوره‌ای - که نظام دانشی زمین سفت بازی این نیروها و تعیین‌کننده‌ترین عامل این تغییرات است - تغییر کنند. اگر سیر و جریان تحول مفهومی بازآفرینی تا به امروز - از بازآفرینی کالبدی و اقتصادی تا بازآفرینی فرهنگ مینا - را به ذهن بیاورید، متوجه می‌شوید چگونه سیاست‌ها و راهبردها از دل نظام دانشی بیرون می‌آیند و از خلال سازوکارهای مدیریتی و سیاسی در فضا جولان می‌دهند. این بر ما روشن است که دست‌کم در مواجهه با مساله‌ای چون بافت فرسوده و مفهوم فرسودگی، این تعاریف‌اند که کیفیات فضایی را تعیین می‌کنند. با این مفروض که تعاریف سازمانی اگر نگوییم تماما، تا حدودی بر سازنده کیفیات محیطی و فضایی‌اند، آیا به نظر شما این امر ممکن نیست که اساسا شروط و تعاریف فرسودگی تغییر کنند؟ و به دنبال آن سیاست‌ها، راهبردها و دیگر دستورالعمل‌های مدیریتی و سازمانی متناسب با تعاریف، از این شاهراه به آن شاهراه، از این سکو به آن سکو و از تجمیع به تفکیک منتقل شوند؟ پاسخ از آن رو که در قلمرو امکان معنا می‌یابد، مثبت است.

حال فرض می‌کنیم دوره‌ای رسیده که در جریان نوسازی سیاست تفکیک جای تجمیع را گرفته است. در این زمان چنانکه پیش‌تر به تفصیل بیان شد، مولفه‌های تعاریف و شروط فرسودگی طبیعتا بنا به اقتضای نظام دانشی و سازوکارهای مدیریتی، متفاوت خواهد بود. در این زمان تعریف و شروط فرسودگی شاید بدین ترتیب باشد، بلوک‌های شهری که تراکم طبقاتی آپارتمان‌های شان بیش از ۵ طبقه است، بافت‌هایی که عرض معابر در آنها کمتر از ۱۰ یا ۱۲ متر است، آپارتمان‌هایی که میانگین مساحت واحدهای آن کمتر از ۶۰ متر باشد و مشخصه‌های دیگری از این قبیل. این گزاره‌ها از آن حال که بازگوی منطق عملکردی سازمانی چون سازمان نوسازی از خلال تعاریف و شروط است، دست‌کم از نظر مفهومی هیچ کم و کاستی از معیارهای کنونی از فرسودگی که امروز ملاک عمل سازمان نوسازی است، ندارد.

در این هنگام که تعاریف نیز متناسب با نیاز و منطق مدیریتی این بار از خلال سازوکارهای نظام دانشی تغییر کرده، وظیفه سازمانی نیروهای کار دفاتر خدمات نوسازی و متخصصان امر در مدیریت شهری چه خواهد بود؟ احتمالا بدین شکل خواهد بود:

سکه‌اند و در مقام دو اقدام/سیاست/راهکار که توأمان تکرار این تعارفات، به واسطه سرمایه‌گذاری در جریان ثانویه مسکن و مستغلات/زمین شهری/بافت فرسوده ارزش اضافی تولید می‌کنند، هم‌وزن و به یک اندازه در دوره‌های مختلف محتمل هستند.

باز به پرسش‌ها برمی‌گردیم. در جریان و منطقی که هدف همانا به هر طریق شده بیشینه‌سازی و به گردش در آوردن سرمایه از خلال یکسری موقعیت‌های ارتباطی - زبانی و زمینه‌های مبادله‌ای به نام جلسات تجمیع و برنامه‌های اجتماعی و فرهنگی و به واسطه یکسری نیروها به نام دفاتر خدمات نوسازی، سازنده‌ها و دیگر نیروها است، به نظر شما آیا این ممکن نیست روزی که دیگر عمری از ما گذشته و همچون بافت، فرسوده شده‌ایم، دم و دستگاه و تشکیلاتی شکل گیرد که استراتژی تفکیک را پیشه کند؟ در اینجا برای پاسخ، به یک وجه دیگر - مکمل منطق نوسازی - تاکید می‌کنیم؛ به تعاریف، شروط و ایدئولوژی‌ها و به نظام برساننده هر یک از اینها، یعنی نظام دانش.

جریان دم‌افزون نوسازی از خلال تجمیع پلاک‌ها که امروز سیاست اصلی برای بهبود وضعیت بافت‌های فرسوده تلقی می‌شود یک روز، باعث کاهش موقعیت‌های فضا‌مند برای سرمایه‌گذاری و موجب از

جریان باز ایستادن گردش سرمایه می‌شود. در این روز به نظر شما منطق و عقلانیت سازمانی، مدیریتی و حکومتی چه می‌کند؟ اولین فکری که به ذهنش خطور می‌کند، نظام دانشی است. عقلانیت مدیریتی با نظام دانشی بر سر یک میز می‌نشینند تا ابتدا دانش، مفاهیم، تعاریف، شروط و سپس فضای متناسب با بحران را تولید کنند. پس از اینکه فضا از دل تعاریف تولید شد، ویران‌سازی و تخریب و بازتخریب الگوهای سکونت و فضایی زیر عنوان سیاستی به نام تفکیک و در مقام راه‌حل برای خروج از وضعیت مذکور - کاهش موقعیت‌های فضا‌مند برای سرمایه‌گذاری - تبدیل به سیاست اصلی سازمانی می‌شود. در این شرایط است که روی دیگر سکه بر فضا فرو می‌آید. در این معناست که فضا با کیفیات مختلف، متناسب با تعاریف و شروط تولید می‌شود. در این زمان سیاست تجمیع که یک زمانی راه‌حل بافت‌های فرسوده تلقی می‌شد، اکنون از حرکت باز می‌ایستد. در این زمان است که سکه می‌چرخد و طرف تفکیک بر فضا فرو می‌آید و می‌آید که بافت را شخم بزند و مثله کند.

نظام دانش

تفکیک و تخریب

کلید فهم نوسازی

فهم چشم‌انداز نوسازی بافت‌های فرسوده شهری، در فهم سیاست تفکیک یا همان تخریب خلا‌قانه نقشی محوری دارد.

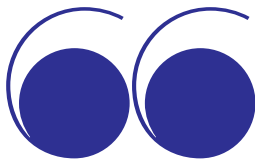


تماس‌های پی در پی خواهد گرفت. وی در آن روز با ساکنان واحدهای ۵۰ تا ۶۰ متری درباره هر آنچه را که تفکیک/تخریب را تسهیل کند، در مورد مزیت‌های تفکیک، بسته تشویقی تفکیک، انشعاب آب، برق و گاز، وام بافت فرسوده و وام تفکیک سخن خواهد گفت. اینگونه منطق مدیریتی باز تلاش می‌کند آنچه را که مابه‌ازای انضمامی‌اش هیچگاه به راحتی میسر نمی‌شود، برای رسیدن به اهدافش - به گردش درآوردن سرمایه، رانت و پول در فضا به واسطه نیروها- شهرسازان، معماران، جامعه‌شناسان و غیره وعده دهد. در این زمان کارشناس شهری با لحنی که خانوار را تهییج و وسوسه به قمار کند، درباره مزایای روانشناختی، بهداشتی، اجتماعی و فرهنگی زندگی در خانه‌های حیاطدار و مستقل و مثل چهاردیوار اختیاری بسیار خواهد گفت. درباره اینکه چطور این شیوه از زیست باعث شکل‌گیری هویت محلی می‌گردد و چطور حیات و زندگی جمعی را در محله به جریان می‌اندازد و هزاران گفته‌هایی از این قبیل. او این بار خواهد گفت «کوچک زیبا نیست». او شاید در ذهنش فرانک لوید رایت را به خاطر می‌آورد! اما در نهایت نتیجه باز یکسان و هدف به یک اندازه

تسهیلگر اجتماعی کمتر مانند امروز دغدغه ظاهری اهالی محله را خواهد داشت؛ چراکه در این زمان اصلا محله‌ای وجود ندارد که تسهیلگر زیر عنوان تصنعی مشارکت محلی برای آینده جمعی آن بکوشد. وی تمام هم‌وغم‌اش متوجه ساکنان واحدهای آپارتمانی بلندمرتبه خواهد بود. در همین راستا، وی در همان حال که از موقعیت خویش در مقام یک تسهیلگر شرمگین است، به درب منازل مراجعه خواهد کرد و در راستای جلب رضایت همسایه‌ها که از همسایگی‌شان فقط یک در و دیوار و یک زنگ مانده است، برای تفکیک/تخریب آپارتمان‌های متراکم و تبدیل‌شان به چند خانه یک یا دو طبقه صحبت خواهد کرد. آنچه زمانی امر پارادوکسیکال محسوب می‌شد، در این دوره از ضروریات اجرایی تلقی می‌شود. جریان انباشت سرمایه/رانت به واسطه فضا این بار در این شکل و شمایل ظاهر می‌شود. تخریب خلاق این بار در صورتی متفاوت و مشخصاً معکوس با جریان امروز نوسازی - که تجمیع استخوان‌بندی آن است - بازنمایی می‌شود و بر فضا می‌نشیند. کارشناس شهری نیز با قوه درک و دریافت مهندسی‌اش همراستای تسهیلگر، از دفتر خدمات با ساکنان ساختمان‌ها

فاجعه شهری

سیاست‌های کنونی سازوکار مدیریت شهری و در نهایت آنچه که شهرفروشی، تراکم‌فروشی، نوسازی صرفاً کالبدی، تجمیع و در یک کلام فاجعه شهری نامیده می‌شود، در کالبد ساختمان‌های بلندمرتبه عینیت یافته است



منطق نوسازی می‌توانست چیز دیگری باشد. می‌توانست ارزش مبادله و منطق انباشت و سرمایه/رانت سخن اول و آخر را در نوسازی نرزد

سازمانی، مدیریتی و حکومتی است. در واقع در جریان نوسازی بافت‌های فرسوده نیازمند نوعی برنامه‌ریزی تحول‌خواه هستیم که بر ضد منطق سلطه و سوداگری عمل کند. مبارزه برای برنامه‌ریزی برای شهروندی به معنای پیشروی/فراروی از نظم و نظام ناعادلانه شهری و گشودن فضاهای امید، عاملیت، امکان به روی تمام گروه‌های اجتماعی به‌ویژه در مقیاس محلی است (در باره مفهوم برنامه‌ریزی شورشگرانه ن. ک به ایفتاچل، ۲۰۰۹ و هولستون، ۲۰۰۷).

در آن روز که سکه تجمیع/تفکیک در هوای نظام دانشی، مدیریتی، سازمانی و حاکمیتی معلق می‌چرخد و می‌آید که طرف تفکیک/تخریب خلاق بر فضا بنشیند، نیز نباید امید را گذاشت. در آن زمان که در بافت‌ها، پلاک‌هایی که با منطق سرمایه، سود و رانت تجمیع شده بودند، اکنون با همان منطق تفکیک، تخریب و بازتخریب می‌شوند نیز کنشگری‌ها، عاملیت‌ها، امکان‌ها و زندگی روزمره افراد و گروه‌های ساکن در آپارتمان‌ها می‌توانند در تضاد با ارزش‌ها، هنجارها و معانی این شکل از نظم و نظام‌بخشی فضایی قرار گیرند و آنها را به چالش بکشند، دقیقاً به این خاطر که این فضاها همچون امروز عرصه‌های برهم‌کنش آفریننده، اجتماعی فرهنگی هستند (هاروی، ۱۳۹۵). به دنبال چنین امری است که می‌شود گفت اکنون هر چه هست، پذیرفتنی نیست. می‌شود گفت فضای شهری می‌توانست طور دیگری باشد. منطق نوسازی می‌توانست چیز دیگری باشد. می‌توانست ارزش مبادله و منطق انباشت و سرمایه/رانت سخن اول و آخر را در نوسازی نرزد. در این معناست که وضعیت فضایی و جهان زندگی مان می‌تواند جهانی باشد که در آن نام شهروند/مردم همان فضا/شهر/خانه و فضا/شهر/خانه همان نام/شهروند/مردم است؛ جهانی که منطق مدیریتی، سازمانی و حکومتی‌اش همان منطقی است که در فضا زیست می‌شود. در این معناست که امر سیاسی، زیست سیاست، زندگی روزمره به فضا گره می‌خورد و سرانجام، فضا/بافت فرسوده/محلات شهری با هر کیفیتی به آزادترین فرایند خلاقیت موجود می‌پیوندند. فرایند دلالتی، که در درون خودش بذریه‌های منطقه آزادی را دارد و آماده است تا به محض آن که سیاست‌های دیکته شده سازمانی، مدیریتی و حاکمیتی به وسیله ضروری تلقی کردن احمقانه و بحرانی نشان دادن شرایط فضایی‌شان به پایان رسد. به عبارت دیگر، به محض آنکه فرایند ایجاد آثار، معنا، تفاوت و شادی حاصل از زیستن در سطوح مختلف از فضا آغاز شود، امکان‌ات بالقوه‌اش را تحت آن حکومت برای نفی نظام مدیریتی ناعادلانه به کار گیرد و متناسب با آن فضاهای خاص خودش را تولید کند (نگاه کنید به لوفور، ۱۹۹۱: ۱۳۷-۸).

ایدئولوژیک است. این بار اما زمینی در کار نخواهد بود که سازنده از خلال موقعیت ارتباطی-زبانی توهم آسوده زیستن را به مالک وعده دهد و بدین واسطه در زمینه مبادله‌ای نابرابر به دامش بیندازد. زمین شهری پیش از این در سال‌ها و دهه‌های دور تماماً در چنین زمینه‌ها و قمارهایی از دست مالکین خارج شده است. منطق بازاری نوسازی این بار سراغ آپارتمان‌های بلندمرتبه آمده تا آنها را تفکیک، تخریب و بازتخریب و بافت را ساماندهی کند. برای عقل کل سازمانی، راهبردها و سیاست‌ها هیچ تفاوتی نمی‌کند. اگر یک دوره‌ای-بدون هیچ دورنگری-تجمیع پاسخ مساله‌ها بود، اکنون پاسخ در تفکیک/تخریب است. این روز در واقع صبح فردای روزی است که تمام غایات اخلاقی از بین رفته و به واسطه سیاست‌های کنونی سازوکار مدیریت شهری نهایت آنچه که شهر فروشی، تراکم فروشی، نوسازی صرفاً کالبدی، تجمیع و در یک کلام فاجعه شهری نامیده می‌شود، در کالبد ساختمان‌های بلندمرتبه عینیت یافته است. این همان روزی است که به واسطه همین منطق، شهر و هر آنچه که فضای شهری/بافت فرسوده/نام دارد، مثله شده. همان روزی است که منطق مدیریت شهری در مواجهه با هر آنچه که در شکل و شمایل آپارتمان، نوساز شده‌اند، همان است که پیش‌تر با پلاک‌های فرسوده بود. منطق، همانی است که از دل تجمیع پلاک‌های فرسوده به دنبال بیشینه‌سازی سود برای گروهی خاص و انباشت سرمایه، رانت و پول بود و اکنون با همان منطق راهکار را در تفکیک در تخریب مولد جست‌وجو می‌کند.

حال که منطق و عقلانیت سازمانی و مدیریتی در جریان نوسازی بر ما روشن شده، این سوال پیش می‌آید که با این وضعیت فضایی باید چگونه برنامه‌ریزی کرد، به فضا اندیشید و چگونه تنه به تنه این گونه از مدیریت زد؟ مفهوم برنامه‌ریزی برای شهروندی، محلات شهری و بافت‌های فرسوده فقط در صورتی کارآمد است که برنامه‌ریزها و حاکمیت‌ها بکوشند تا آن را در برنامه و توسعه شهری عملی جایگیر کنند. این امر نیازمند بسیج و تمایل حرفه‌ای و سیستمی/سازمانی برای هدفمند کردن برنامه‌ریزی از طریق کار با گروه‌های به حاشیه رانده شده/از مناسبات اجتماعی و اقتصادی بازمانده ساکنان بافت‌های فرسوده و محلات فقیرنشین، طبقات اجتماعی پایین به منظور دستیابی به سهم شایسته و برحق‌شان در شهر و نیز مبارزه با مستعمره‌سازی شهر و فضا و محلات شهری از بالا و به وسیله عقلانیت و منطق

به سوی برنامه‌ریزی
شهری پیشرو

منابع:

- هاروی، دیوید (۱۳۹۲). شهری شدن سرمایه؛ چرخه دوم انباشت سرمایه در تولید محیط مصنوع، ترجمه عارف اقوامی مقدم، تهران: نشر دات.
- Harvey, D. (2000). Spaces of Hope, Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Harvey, D. (2007). Neoliberalism as Creative Destruction. The Annals of the American Academy of Political and Social Science, Vol. 610, pp. 2244-.
- Holston, J. (2007) Insurgent Citizenship: Disjunctions of Democracy and Modernity in Brazil. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Lefebvre, H. (1991). The Production of Space, Translated by Donald Nicholson-Smith. Blackwell. Oxford and Cambridge.
- Yiftachel, O. (2009) Theoretical Notes On 'Gray Cities': the Coming of Urban Apartheid?, Planning Theory, Vol 8(1), 88100-.

دوگانیه دولت و...

سجاد مرادی

پژوهشگر شهری

سجاد مرادی دانش آموخته رشته ارتباطات اجتماعی در مقطع کارشناسی ارشد از دانشگاه تهران و دانشجوی مقطع دکترا در دانشگاه علامه طباطبائی است. وی علاوه بر نگارش مقاله در حوزه شهر و به ویژه بافت فرسوده، دو سال به عنوان تحصیلگر اجتماعی بافت فرسوده و مدیر دفتر خدمات نوسازی بافت فرسوده در منطقه ۱۶ تهران فعالیت داشته است. محلات این منطقه مانند علی آباد شمال و جنوب، تختی و خزانه از جمله محلات آسیب پذیر بافت فرسوده هستند که در دهه های اخیر به شدت تحت تاثیر سیاست های توسعه شهری و نوسازی بافت فرسوده قرار گرفته اند. وی در این نوشتار کوتاه، از خلال تجربه کار در این محلات، به نقد سیاست های توسعه شهری و نوسازی بافت فرسوده در شهر تهران پرداخته است.

منافع متضاد در مقابل یکدیگر تعریف می کند و قرار می دهد: «بازار و نیروهای وابسته به آن تابع سودآوری سرمایه است و برای تداوم ساز و کارهای سود و بقای خود، به نوعی به توسعه فیزیکی و اقتصادی شهر تهران وابسته است. بنابراین رویکردها و عملکردهای بازار و دولت در یک چرخه متناقض قرار می گیرند. دولت سعی دارد فرمان ایست و بازگشت صادر کند، اما بازار همچنان وسوسه ها و وعده هایی برای یافتن کار، درآمد و زندگی بهتر به ویژه برای نیروی کار ساده مهاجران دارد». به صورت کلی استدلال این رویکرد را می توان اینگونه خلاصه نمود، دولت و نهادهای حاکمیتی مانند شهرداری تهران به دلیل توسعه بی رویه شهر تهران و مشکلات ایجاد شده مانند آلودگی هوا، تراکم بالا، آسیب های اجتماعی و... در صدد جلوگیری از توسعه شهر تهران هستند در حالی که تضمین سودآوری بورژوازی مسکن در شهر تهران وابسته به توسعه و نوسازی شهر تهران بر مبنای توسعه فضای عمودی شهر تهران است. در این نوشتار کوتاه، امکان نقد تفصیلی چنین رویکردی در توسعه شهری شهر تهران و سیاست های نوسازی بافت فرسوده وجود ندارد و تلاش می کنم بر وجهی از توسعه شهری تاکید کنم که بر زندگی در محلاتی که در بافت فرسوده قرار گرفته اند بسیار اثر گذار بوده است.

قطعاً کسانی که اهل تهران به ویژه مناطق جنوبی آن هستند محله ای قدیمی در تهران را می شناسند که اکنون اسمش را به چیزی بزرگ تر و مهم تر به نام بزرگراه نواب داده است. برای کسانی که مثل من نواب را اولین بار به همین شکل کنونی اش دیده اند، هیچ تصویر

پروژه نواب؛
یک نمونه مطالعاتی

در تعریف بافت فرسوده به سه عنصر ناپایداری، ریزدانی و نفوذپذیری اشاره شده است. به عبارتی بلوک های مسکونی که واجد میزان مشخصی از پلاک های فرسوده با چنین مشخصاتی باشند، در بافت فرسوده قرار می گیرند که برای نوسازی این پلاک ها، تخفیف ها و امتیازات ویژه ای در نظر گرفته می شود. سوال اینجاست، تفاوت میان بخش هایی از بافت قدیمی شهر که فاقد یکی از این ویژگی بافت فرسوده هستند با بافت های فرسوده در چیست؟ برای مثال، محله تختی در منطقه ۱۶ شهر تهران که در اواخر دهه ۱۳۴۰ و اوایل دهه ۱۳۵۰، بر مبنای برخی از اصول شهرسازی شکل گرفت، دارای معابری با عرض ۸ متر و بالاتر است و به همین دلیل در بافت های فرسوده شهری واقع نمی شود. این در حالی است که محله های مجاور مانند محله علی آباد، خزانه و یاخچی آباد صرفاً به دلیل تفاوت در عرض معابر در بافت فرسوده قرار گرفته اند. تجربه من در محلات نام برده نشان می دهد سیاست های توسعه شهری، به شیوه مشابهی بر تمامی این محلات اثر گذار بوده؛ چه در بافت فرسوده قرار گرفته باشند یا خیر. هر چند این بدان معنا نیست که تحلیل بافت فرسوده و سیاست های نوسازی در این بافت ها از نظر دور شود بلکه این نکته را گوشزد می کند که سیاست های نوسازی در بافت فرسوده در کلیت سیاست های توسعه شهری در شهر تهران باید مد نظر قرار گیرد.

این در حالی است رویکردی که تحت عنوان «بورژوازی مستغلات» به نقد این سیاست های شهری پرداخته و صورتی هژمونیک نیز به عنوان جایگزین وضع موجود یافته است، بر مبنای تحلیل وسیع تر، دولت و نهادهای حاکمیتی از یکسو و نیروهای پیش برنده بازار در توسعه شهری تهران (بخش خصوصی) از سوی دیگر را به عنوان دو قطب مستقل و دارای

بخش خصوصی

دیگری به جز یک بزرگراه شلوغ و پرتراфик از این منطقه در دهشتان متصور نیست. بعدها شاید خیلی‌ها مانند من از وجود محله‌ای قدیمی در اینجا خبردار شده‌اند. حقیقت آن است که این بزرگراه با همه مسائلی که محصول تاریخ مشخصی است. شکل قدیمی آن عبارت بود از محله‌ای قدیمی با خرابه‌هایی پراکنده و البته بزهکاری. چه چیزی می‌توانست بهتر از این باشد که این خرابه‌ها به بزرگراهی مهم در شهر تبدیل شوند که در امتدادش و بنا بر نقشه طرح تفصیلی تهران، شمال و جنوب شهر و در اتصال به بزرگراه آزادگان به کل کشور متصل سازد. فکری هم به حال تراکم جمعیت شده بود. همین غول‌های بی‌شاخ و دمی که از بزرگراه محافظت می‌کنند و البته خانواده‌هایی در آنها ساکن‌اند.

پروژه نواب (که عمدتاً به ساخت مجتمع‌های مسکونی و احداث بزرگراه نواب اطلاق می‌شود) سیاستی شکست خورده است. این را همه می‌دانند زیرا کیفیت زندگی در آنجا قطعاً کمتر از منازل مسکونی و محله پیشین بود. البته مجریان چنین پروژه‌ای در میانه دهه هفتاد، در راستای سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی دولت وقت عمل می‌کرد؛ زیرا قطعاً چنین پروژه‌ای بدون موافقت دولت وقت و وزارت مسکن و شهرسازی وقت نمی‌توانست جنبه عملیاتی پیدا کند. حتی موافقت شد تا تامین مالی این پروژه علاوه بر فروش تراکم همین ساختمان‌های بلند، از طریق نخستین اوراق مشارکت در تاریخ اقتصادی ایران تامین شود. بنابراین به نظر می‌رسد تا جایی که به رابطه نهادهای حاکمیتی با نوسازی بافت فرسوده و سایر بافت‌های قدیمی شهر مربوط می‌شود، تمامی دولت‌ها و از جمله دولت کنونی نیز تسهیلات و امتیازاتی را برای نوسازی این بافت‌ها تخصیص می‌دهند. اما تمام ماجرا به این ختم نمی‌شود بلکه باید همراستایی سیاست‌های دولت با بخش خصوصی در زمینه توسعه و نوسازی شهر تهران - از جمله بافت فرسوده - را در کلیت آن قرار داد که در اینجا بر دو رویه نوسازی مسکن در بافت‌های فرسوده شهری و ایجاد زیرساخت‌های لازم در این بخش توسط نهادهای حاکمیتی به‌ویژه توسعه سیستم حمل‌ونقل تاکید می‌شود.

پروژه نواب که توسط مدیریت شهری در دوران دولت سازندگی آغاز شد، گویای دو سیاست اصلی شهرداری تهران در حدود ۲۵ سال گذشته بوده است. نخست ایجاد زیرساخت‌های عظیم حمل‌ونقل و سهولت جابه‌جایی نیروی کار به مناطق صنعتی، خدماتی و دوم فروش تراکم مسکونی در سطح شهر برای تامین هزینه‌های پروژه‌های عظیم حمل‌ونقل. این سیاست‌ها که در راستای برنامه‌ریزی‌های اقتصادی تمامی شهرداری‌ها و به تبع آن دولت‌ها در ۲۵

سال اخیر انجام شده، نشان می‌دهد که آماده ساختن شهر توسط حافظان و گسترش دهندگان نظام اقتصادی شهری، چیزی جدای از اختلافات سطحی سیاسی بین اصول‌گرایی، اصلاح‌طلبی و اعتدال‌گرایی است. در واقع با تجمع سرمایه در کلانشهرهایی مانند تهران، طبیعی به نظر می‌رسد که این شهر با هجوم نیروی کار مواجه شود؛ امری که به افزایش جمعیت و به دنبال آن تراکم جمعیت و افزایش واحدهای مسکونی منجر خواهد شد. در این زمینه دولت‌ها از دو طریق به شکل‌گیری و گسترش این روند کمک می‌کنند. نخست در زمینه تامین مسکن مورد نیاز، چه به صورت تامین مستقیم مسکن و چه به صورت تصویب قوانین و ارائه تسهیلات برای ساخت‌وساز و دوم تامین خدمات مورد نیاز برای امکان ادامه حیات اقتصادی - اجتماعی در کلانشهرها با توجه به تراکم افزوده ایجاد شده.

سیاست اصلی برای تامین مسکن مورد نیاز کلانشهرها پس از جنگ، ایجاد شهرهای جدید در اطراف کلانشهرها بود که در مورد شهر تهران می‌توان به ایجاد شهرهای جدید مانند هشتگرد در غرب و

پردیس در شرق تهران اشاره کرد. به‌طور خاص دولت‌های نهم و دهم سیاست ایجاد مسکن‌های پرتراکم در اطراف کلانشهرها با نام مسکن مهر را پیش برد. در عین حال تسهیلات نوسازی بافت فرسوده نیز همواره به عنوان عنصری جدانشدنی از سیاست‌های دولتی برای تامین مسکن مورد نیاز نیروی کار مهاجر عمل کرده است. هر چند، چندی پیش رئیس‌جمهور، بر اشتباه بودن سیاست‌های مسکن مهر و لزوم توجه به نوسازی بافت فرسوده برای تامین اضافه‌بار مسکن مورد نیاز تاکید کرد، اما دولت یازدهم اقدامی بیشتر از دولت‌های پیشین در زمینه نوسازی بافت فرسوده انجام نداد و به نظر نمی‌رسد دولت دوازدهم نیز برنامه‌ای خاص برای افزایش کمی و کیفی نوسازی در بافت‌های فرسوده شهری داشته باشد. رکود مسکن در چندین سال گذشته باعث اتخاذ سیاست‌هایی (مانند اعطای وام ویژه مسکن) برای تحریک تقاضا بر مبنای سیاست‌های مبتنی بر طرف تقاضا شده که با هدف بازگشت رونق به بازار مسکن انجام شده که بخشی از این تحریک ممکن است به نوسازی بافت‌های فرسوده شهری در اثر افزایش تقاضا در سال‌های آینده منجر شود. واقعیت ماجرا نیز این است که خواه‌ناخواه بار اصلی تراکم جمعیت به دوش بافت‌های فرسوده شهری خواهد بود. دلیل این امر نیز مشخص است؛ واحدهایی که در بافت‌های فرسوده قرار دارند، در بیشتر مواقع یک یا دو

سیاست تراکم‌سازی

معیار غلط

محله تختی در منطقه ۱۶ شهر تهران که در اواخر دهه ۱۳۴۰ و اوایل دهه ۱۳۵۰ بر مبنای برخی از اصول شهرسازی شکل گرفت، دارای معایری با عرض ۸ متر و بالاتر است و به همین دلیل در بافت‌های فرسوده شهری واقع نمی‌شود. این در حالی است که محله‌های مجاور مانند محله علی‌آباد، خزانه و یاخچی‌آباد صرفاً به دلیل تفاوت در عرض معابر در بافت فرسوده قرار گرفته‌اند



۸

محله‌ای به نام علی آباد

علی آباد از جمله محله‌هایی است که جهت احداث بزرگراه آزادگان بخش‌های جنوبی‌اش ویران شده‌اند. محله‌ای که زمانی کوره‌پزخانه و ۵۰ سال قبل محل اسکان قانونی و غیرقانونی کارگران مهاجر بوده است

خدمات عمومی ضعیف

واحد مسکونی را شامل می‌شوند که با نوسازی ظرفیت تبدیل شدن به حداقل دو برابر واحد مسکونی را دارا هستند. این در حالی است که اگر اعطای تراکم تشویقی به عنوان یکی از سیاست‌های اصلی تشویقی در بافت فرسوده مدنظر قرار نگیرد، در این صورت می‌توان به رقمی بیش از این دست یافت.

اما آنچه گریبانگیر شهرهایی مانند تهران شده، به ارائه خدمات به این جمعیت جدید مربوط می‌شود. سیاست‌های حاکمیتی در این زمینه به روشنی نشان می‌دهد، سیاست‌های شهری در این زمینه و ارائه خدمات تا جایی صورت می‌گیرد که نیروی کار در شهرها صرفاً امکانی برای زنده ماندن و رسیدن به محل کار داشته باشند. در این زمینه می‌توان به ارائه خدمات حمل‌ونقل عمومی و ایجاد شبکه‌های بزرگراهی گسترده در سطح کلانشهرها و به‌ویژه شهر تهران اشاره کرد. عجیب نیست محلاتی که دارای کمترین امکانات رفاهی و خدماتی برای زندگی عادی روزمره هستند، دارای ایستگاه مترو، خطوط بی‌آرتی و سایر امکانات حمل‌ونقل عمومی بوده و در کمترین زمان امکان اتصال به شبکه بزرگراهی پایتخت را دارا هستند. این خدمات عمومی، چنانچه بارها توسط خود مسئولان نیز تکرار می‌شود، یکی از ارزانت‌ترین خدمات حمل‌ونقل عمومی در جهان را تشکیل می‌دهد. به همین دلیل است که بخش اعظم بودجه‌های شهرداری تهران در دهه‌های اخیر به ایجاد زیرساخت‌های حمل‌ونقل اختصاص یافته است. چندی پیش بود که شهردار سابق تهران در رسانه‌ها عنوان کرد که در دوره مدیریتش «بیش از چند برابر تاریخ بلدیة (شهرداری) تهران راه و بزرگراه ساخته است» و البته «برنامه‌هایی نیز برای آینده

داریم که ان شاءالله طرح‌های نیمه‌تمام را به اتمام رسانیم». بهتر است از نمای نزدیک نگاهی بیندازیم به اینکه این بزرگراه‌ها با بافت‌های فرسوده و محله‌های شهر با تهران چه کرده‌اند؟

در درجه نخست این شبکه حمل‌ونقل عمومی و بزرگراهی دارای خصلتی به‌شدت ضداجتماعی است که باعث از هم‌گسستگی نظم ارگانیک و اجتماعی در بسیاری از محلات قدیمی شهر تهران شده است. خط یک مترو که از ایستگاه شوش تا پایان خط، بر روی زمین احداث شده و همبستگی و انسجام اجتماعی تمام محله‌های سر راه خود را که عمدتاً در بافت فرسوده قرار دارند در هم ریخته و تصویر ساکنان خانه‌هایی که در بافت‌های فرسوده شهری قرار دارند و طعمه شبکه بزرگراه‌ها شده‌اند از این شبکه بزرگراهی، بسیار متفاوت با تصویر آقای شهردار است. واقعیت این است که خانه‌های مردمی که قرار است طعمه بزرگراه شوند، در ادبیات شهر دارها و شهر سازها، «معارض» خوانده می‌شود. بد نیست مخاطبان این نوشتار سری به علی آباد جنوبی (یکی از محله‌های معارض بزرگراه آزادگان) بزنند. خلاصه تصویری که خواهید دید عبارت است از خانه‌هایی پراکنده، نخاله‌های ساختمانی، بزرگراهی در کنار، ۱۴۰ کیلومتر سرعت، سرنگ‌های استفاده شده، اندک ساکنان باقیمانده، یک نانوائی، پیرمرد نانو و البته سگ‌های ولگرد. در عین حال علی آباد جنوبی دارای ایستگاه مترو و خطوط اتوبوسرانی شهری است که ساکنانش را به سر کارهای‌شان هدایت می‌کند.

علی آباد از جمله محله‌هایی است که جهت احداث بزرگراه آزادگان بخش‌های جنوبی‌اش ویران شده‌اند. محله‌ای که زمانی کوره‌پزخانه و ۵۰ سال قبل محل اسکان قانونی و غیرقانونی کارگران مهاجر بوده است. هرچند آقارضا (نانوائی محله) ۳۰ سال است به این محله آمده و از همان



مسکن پس از ویرانی سرپناه است. زمانی که تعداد شکایات از شهرداری تهران در تملک و اعطای ارزش زمین‌ها بالا گرفت، یکی از اعضای شورای شهر وقت نیز مجبور به اذعان به این نکته شد که مالکان «معارض» دچار خسارت‌هایی شده‌اند. موضوع از این قرار بود که شهرداری یا مبالغ مناسبی را در اختیار مالکان قرار نمی‌داد یا «نوسانات قیمتی بازار» باعث چنین زبانی شده است. شکیب عنوان کرد که «البته تاخیرهایی در برخی پرداخت‌های شهرداری وجود داشته و این امر با توجه به نوسانات قیمت مسکن در این سال، باعث شد تا بسیاری از مالکان توان خرید واحدهای مسکونی جدید را نداشته باشند». به همین سادگی! چمران، رئیس وقت شورای شهر، ناچار به اذعان این نکته شد که «بزرگراه امام علی (ع) فاصله جغرافیایی را کاهش می‌دهد، نه فاصله طبقاتی را».

اما کاهش فاصله جغرافیایی با چه منطقی پیش می‌رود؟ طبق اظهار نظر معاون فنی و عمرانی وقت شهرداری تهران در خرداد ۱۳۹۳، با اقدامات انجام گرفته توسط شهرداری تهران، حدود ۹۵ درصد

شبکه بزرگراهی پیش‌بینی شده در طرح تفصیلی شهر تهران محقق شده است. با توجه به الزامات خاص گردش سرمایه و از آن مهم‌تر نیروی کاریدی در کارخانه‌های صنعتی غرب، جنوب و شرق تهران، شبکه‌های حمل‌ونقل و بزرگراه‌های شهر تهران در طول سال‌های گذشته مسیر تکامل را طی کرده‌اند. اما این کلیت در درون خود دارای اجزای خاصی است که جز با طی مسیر تاریخی کارکرد رابطه بین کار و سرمایه نمی‌توان به درکی از آن رسید. تا آنجا که به محله علی‌آباد مربوط می‌شود،

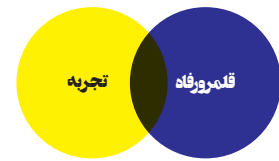
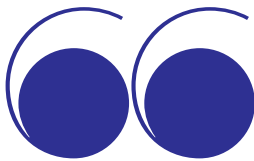
**حمل‌ونقل
نیروی کار**

ابتدا نانوایی را زیر خانه‌اش احداث کرده اما می‌گفت دوستان و همسایگانش که اکنون هر کدام در جایی پرت شده‌اند، کارگران کوره‌پزخانه‌ها، نیروگاه برق‌بعثت، روغن‌نیاتی‌قو، چیت‌سازی و بازار دوم در نازی‌آباد بوده‌اند. آقا رضا می‌گوید برای ما دل‌کندن از محله آسان بود، چون متولد اینجا نبودیم اما پسر من حاضر نیست اینجا را ترک کند. می‌گوید این خانه پدری من است. در همین نانوایی کنار من کار می‌کرد. ولی از وقتی کوچه‌های ما را ویران کردند، دیگر کسی وجود ندارد نان بخرد. از صبح تا حالا من ۴۰ قرص نان فروخته‌ام. شما می‌توانید با این درآمد زندگی کنید؟ ولی ما زندگی می‌کنیم. پسر من هم کارگر ساختمانی شده و با داماد من کار می‌کند.

در احداث بزرگراه‌های شهر تهران، همواره مسائلی از این دست وجود دارد. بزرگراه‌هایی مانند نواب، آزادگان یا امام علی (ع) که از محله‌های فرسوده شهر عبور می‌کنند - و مسئول مستقیم دعوت

کارگران به محل کارشان هستند - به علت تراکم مسکونی بالای این محله‌ها، همواره جدال سختی بین ساکنان و مسئولان شهرداری به وجود می‌آورند که عموماً مسالمت‌آمیز نیز نیستند. ساکنان این محلات همواره شاهد تجربه‌های مشترکی از تخلیه اجباری، تخریب اجباری، دستگیری و بازداشت بوده‌اند. یکی از ساکنان همین خانه‌ها زمانی که در برابر تخریب خانه‌اش در محله صفا مقاومت می‌کند، شهرداری ابتدا نخاله‌های ساختمان‌های دیگر را جلوی در خانه‌اش انبار می‌کند اما زمانی که وی مقاومت می‌کند، مجبور می‌شود شب را در بازداشتگاه بگذراند. یکی از مشکلات دیگری که «معارضان» بزرگراه با آن مواجه‌اند مساله عدم امکان تامین

**بزرگراهی شدن
شهر**



مساله بافت فرسوده تنها نوسازی کالبد نیست. سیاست‌های مداخله و توسعه شهری نیز به یک معضل بلندمدت برای ساکنان بافت فرسوده تبدیل شده‌اند

ارائه خدمات به شهروندان، تهران شهری برای زندگی، محله محوری و مواردی این چنینی که هر روز بر زبان مدیران شهری جاری است، افسانه‌ای بیش نیست. در مورد خدمات و سرانه خدماتی شهری برای محله‌هایی که در بافت فرسوده قرار دارند، نیز چنین منطقی حاکم است. محله تختی و محله نازی‌آباد نیز که در منطقه ۱۶ و در دو سوی خیابان شهید رجایی واقع شده‌اند گویای چنین تناقضی هستند. محله تختی محله‌ای کارگرنشین و دارای شرایطی مشابه با علی‌آباد است. در طرف مقابل نازی‌آباد محل استقرار بورژوازی بازاری است. در حالی که محله تختی فاقد سالن ورزشی سرپوشیده و حتی یک بانک برای انجام امور بانکی روزانه است، سرانه امکانات و خدمات شهری نازی‌آباد حتی بیش از بسیاری از مناطق مرکزی در شهر تهران است. فضا و سیمای شهری نازی‌آباد قابل مقایسه با سیمای شهری هیچ‌یک از محلات مجاور نیست. جالب توجه است که در سالیان اخیر خانه‌ای از نازی‌آباد معارض طرح‌های عمرانی شهری نبوده است. نانوایی‌های نازی‌آباد هم مشتری بیشتری ندارند.

در نهایت تجربه من در بافت فرسوده نشان می‌دهد که مساله بافت فرسوده تنها نوسازی کالبد نیست. سیاست‌های مداخله و توسعه شهری نیز به یک معضل بلندمدت برای ساکنان بافت فرسوده تبدیل شده‌اند. ایجاد شبکه حمل‌ونقل به‌ویژه شبکه بزرگراهی، بسیاری را بدون سرپناه می‌گذارد، بسیاری از اشتغال‌های محلی را از بین می‌برد، انسجام محلی را از هم می‌پاشد و همبستگی‌های درازمدت محلی را در چشم به هم زدن در هم می‌ریزد. در حالی که «لزوم تامین سرانه‌های خدماتی در بافت‌های فرسوده» به تکیه کلام آشنای سیاستگذاران شهری تبدیل شده، تامین همین سرانه‌های خدماتی نیز به عرصه‌ای برای سودآوری بخشی از سرمایه‌داری درآمده که به توسعه شهری وابسته است. در دستورالعمل فعالیت دفاتر خدمات نوسازی بافت فرسوده نیز بخشی از درآمدزایی این دفاتر به جذب سرمایه بخش خصوصی تحت عنوان تامین خدمات مورد نیاز محلات گره خورده است. در عرصه عمل، دولت زیرساخت‌های فیزیکی، قانونی و اجتماعی لازم برای پیوستن هر چه سریع‌تر محلات فرسوده شهر در طرح‌های توسعه شهری را فراهم می‌آورد؛ طرح‌هایی که باید مراقب بود تا از آنها بوی سود به مشام بعضی‌ها نرسد.

نتیجه‌گیری

ساکنان آن عموماً کارگر صنایع و کارگاه‌های کوچک و بزرگ اطراف محله بودند. زمانی که مرزهای شهر تهران هنوز به ترمینال جنوب نرسیده بود، زمین‌های اطراف آن که خارج از شهر مربوط می‌شدند، به محلی برای احداث این کارخانه‌ها بدل شدند. کارخانه روغن نباتی قو، صنایع شیشه ایران و کارخانه چیت‌سازی تهران همگی محصول اواخر دهه ۱۳۳۰ و دهه ۱۳۴۰ هستند که بعدها کارگاه‌های جدید مانند نیروگاه برق بعثت نیز به آن اضافه شد. کوره‌های آجرپزی نیز که از پیش موجود بودند، جای خود را به منازل مسکونی کارگران دادند که به صورت قانونی و غیرقانونی زمین‌ها را تصرف کردند و منازل نه چندان مستحکمی ساختند که بسیاری از آنها هنوز هم پا بر جا است. همانند مدل اسکان کارگران مهاجر در ایران، سکونت کارگران در این منطقه نیز از دو ویژگی مهم برخوردار است؛ اسکان قانونی و غیرقانونی در زمین‌های اطراف کارخانه (نزدیکی سکونت و محل کار) و قومیتی بودن مهاجرت. کارگران منفرد که عموماً ترک زبان (از استان اردبیل) و بعضاً لر زبان بودند، پس از تثبیت، خانواده و اطرافیان را هم همراه خود به این زمین‌های نیمه‌بیابانی آوردند.

همزمان با گسترش شهر تهران و تعطیلی تدریجی کارخانه‌های داخل شهر، نسل اول کارگران مهاجر در حال بازنشسته شدن بودند. اما بافت شغلی علی‌آباد تغییر چندانی نداشته است. طبق سرشماری نفوس و مسکن سال ۱۳۹۰، ۶۶ درصد شاغلان محله کارگر حرفه‌مند و نیروهای خدماتی و ۲۶ درصد شاغلان کارگر ساده هستند. به این معنا حدود ۹۲ درصد شاغلان کارگر هستند. بازدیدهای میدانی نشان می‌دهد تعداد بسیار کمی از این شاغلان در کارخانه‌های صنعتی بزرگ مشغول به کار هستند و کارگران پدی نیز عموماً در کارگاه‌های کوچک وابسته به بازار ۱۵ خرداد و بازار دوم نازی‌آباد مشغول به کارند. بنابراین حمل‌ونقل عمومی مانند اتوبوس و مترو برای حضور آنها در محل کار کفایت می‌کند؛ همانگونه که همین خیابان‌های نه‌چندان عریض محلی برای نسل اولیه کارگران مهاجر محله علی‌آباد کافی بود. بنابراین الزام‌های سرمایه در دهه ۱۳۴۰ اقتضای می‌کرد که شهرداری علاوه بر به رسمیت شناختن مسکن، ارائه امکانات شهری به این کارگران را در دستور کار قرار دهد. با برچیده شدن کارخانه‌های اطراف ترمینال جنوب، الزام‌های سرمایه در شهر تهران در کلیت آن - که نیازمند سیستم‌های حمل‌ونقل پیشرفته‌تر و بزرگراه‌های بیشتر برای نقل و انتقال کارگران از هر کجای شهر به هر کجای شهر است - مسکن کارگران علی‌آباد را که روزی قانونی اعلام کرده بودند، به صورت قانونی هم تخریب کرده و به بزرگراه تبدیل می‌کنند.

سیاست نیروی کار

الزام سرمایه در دهه ۱۳۴۰ اقتضای می‌کرد که شهرداری علاوه بر به رسمیت شناختن مسکن، ارائه امکانات شهری به کارگران را در دستور کار قرار دهد.

سودای مستغلات

محمدکریم آسایش

پژوهشگر و کنشگر شهری



اجتماعی شورا، مهندسين مشاور طرح (مهندسين مشاور طاش)، فاقد مطالعات اجتماعي و اقتصادي بوده و محوريت اقدامات مداخله‌اي، اقدامات کالبدی و طراحی منظر شهری است تا برنامه‌ريزی شهری و منطقه‌ای (رجوع شود به ارزیابی تأثيرات اجتماعي طرح توسعه محله هرندي).

از اینجا یکی از مسائل ناکامی سیاست‌های نوسازی آشکار می‌شود؛ رویکرد کالبدی سازمان نوسازی و طرح‌های آن. برای تایید بیشتر این موضوع می‌توان نگاه مسئولان سازمان نوسازی را ارزیابی نمود.

«شهرداری تهران توانسته طی دو برنامه عملیاتی پنج‌ساله حدود ۳۴ درصد از پلاک‌های فرسوده را نوسازی کند. از ۲۰۵ هزار پلاک فرسوده شهر تهران ۷۱ هزار پلاک نوسازی شده و در همین راستا ۸۲ هکتار معبر عمومی نیز بازگشایی شده است. هدفگذاری کلان شهرداری تهران بر این است که حداکثر حمایت‌ها را از پلاک‌های زیر یکصد متر داشته باشد. زیرا معتقدیم پلاک‌های بالای ۲۰۰ متر نیازی به کمک ویژه‌ای ندارد.» (عبادالله فتح‌اللهی، رئیس سازمان نوسازی شهر تهران، خبر آنلاین، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۵).

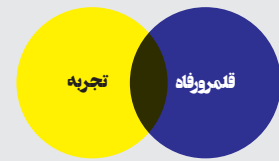
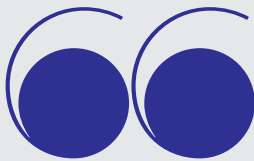
نگرش پلاکی-پارسی به بافت فرسوده و نادیده‌انگاری محله، جداسازی پلاک‌ها از بافت محلی، برنامه نوسازی کالبدی پلاک به پلاک همگی گواهی بر این رویکرد کالبدی، غیراجتماعی و غیرنهادی در سیاست‌های نوسازی است. این نگرش در شرایطی جریان دارد که سند ملی راهبردی احیا، بهسازی، نوسازی و توانمندسازی بافت‌های فرسوده و ناکارآمد شهری هم بر رویکرد توانمندسازی، اجتماع‌محور، شهرنگر و منطقه‌نگر و هم به هماهنگی و یکپارچگی نهادی در قالب ستاد بازآفرینی پایدار شهری تاکید دارد.

مساله دوم در این نگاه، نادیده‌انگاری فقر شهری و urban slum است. هم سازمان نوسازی و هم شرکت عمران و بهسازی شهری ایران هنوز به درک درست و مورد توافق از فقر شهری و محلات فقر شهری نرسیده‌اند و با بافت فرسوده بر مبنای ویژگی‌های سه‌گانه ریزدانگی، عرض معبر کمتر از ۶ متر و ناپایداری مصالح را در نظر می‌گیرند و یا اسکان غیررسمی و صرفاً بر اساس وضعیت مالکیت. در نتیجه ویژگی این محلات که مساله اصلی آنها نه آوار زلزله که آوار زندگی است را نادیده می‌گیرند و از پاسخ به آن ناتوانند. حال این پاسخ در قالب الگوهای مالی بانک‌پذیری و اعتبارات خرد باشد یا در قالب الگوهای غیرمالی نظیر بانک زمان و اعتبارهای حمایتی و خدماتی.

مساله سوم که البته مانند مساله قبل ناشی از نگاه کالبدی و پلاکی است، نادیده‌انگاری ساختاری بودن فقر و مساله

در قانون برنامه چهارم توسعه (۱۳۸۸-۱۳۸۴) مقرر شده بود که ظرف ۱۰ سال عملیات اجرایی بازسازی، نوسازی و مقاوم‌سازی بافت‌های قدیمی شهرها و روستاها انجام شود. اکنون سال ۱۳۹۶ است و مطابق با آمارها شهر تهران ۴ هزار و ۴۰۰ هکتار بافت فرسوده دارد. پرسش آن است که چرا این هدف محقق نشد و این هدفگذاری دارای چه مشکلی است؟ ابتدا دفاتر نوسازی شهر تهران را در مورد وضعیت فعالیت‌ها در حیطه‌های مختلف کالبدی و کارکردی بررسی می‌کنیم تا از خلال آن بتوان تصویری از وضعیت ارائه کرد. بر طبق بررسی که در «طرح ساماندهی سکونتگاه‌های غیررسمی شهر تهران و توانمندسازی اجتماعات آنها» از دفاتر نوسازی (۴۸ محله) از طریق پرسشنامه تفصیلی، مصاحبه‌های عمیق و مطالعات اسنادی انجام شد، نتایج زیر به دست آمده است: در محلاتی که مشکل مالکیت وجود دارد مانند فرحزاد، خاک سفید، شیوا، شکیب، طیب، خزانه بخارایی، فردوس، نعمت‌آباد، اسماعیل‌آباد، دولتخواه حتی در تجمیع نیز موفقیتی وجود نداشته است. در موضوع پشت‌بام‌نشینی که مساله کالبدی و گرایشی جدید از اسکان غیررسمی در تهران است، دفاتر نوسازی عمدتاً موفقیت نداشته‌اند و در محلات دیگری که میزان تجمیع و تخریبی و نوسازی بالا ارزیابی شده، نسبی است نه مطلق. در موضوع‌های اجتماعی و اقتصادی نظیر فقرزدایی، ساماندهی مشاغل غیررسمی و کنترل آسیب‌های اجتماعی، دفاتر نوسازی یا اصلاً ورود نکرده‌اند یا کاملاً شکست خورده‌اند. در موضوع تثبیت سکونت و کاهش مساله خانه به دوشی و جابه‌جایی سالانه نیز دفاتر نوسازی ناموفق بوده‌اند که آمار گسترش اجاره‌نشینی و مهاجرت‌های داخلی (درون شهری) و مهاجرت‌های بیرونی گویای آن است. در موضوع تامین سرانه‌های خدماتی نیز دفاتر نوسازی عمدتاً ناموفق بوده‌اند. در موضوع کارگاه‌خوابی نیز دفاتر نوسازی یا فاقد اطلاع هستند یا اگر اطلاع دارند به موضوع ورود نکرده‌اند.

ممکن است پرسش شود که مسائلی نظیر کنترل آسیب‌های اجتماعی یا ساماندهی مشاغل غیررسمی یا فقرزدایی نیاز به هماهنگی و هم‌افزایی نهادی دارد و بدون آن مداخلات ابر می‌ماند و صرفاً دفاتر نوسازی نمی‌توانند در موضوع اقدام نمایند. اما نگاهی به طرح توسعه محله هرندي نشان می‌دهد که طرح به‌رغم تمهید هماهنگی نهادی بین سازمان نوسازی، سازمان خدمات و رفاه اجتماعی شهرداری تهران، معاونت شهرسازی، معاونت حمل و نقل و ترافیک، معاونت امور مناطق، معاون خدمات شهری، معاونت اجتماعی و فرهنگی، مرکز رسیدگی به امور مساجد، نیروی انتظامی، کمیسیون



می‌بایست رهیافت و اقداماتی را در پیش گرفت که کالاشدگی زمین و کالبد را متوقف کرده و بتواند با نگرشی منعطف و چندراستیایی، کیفیت محیط را اولویت دهد

که از طرح جامع اول (گروئن - فرمانفرمائی) و با تعیین حداقل قطعه آغاز شد، خود از عوامل مهم در تشدید مساله بافت‌های فرسوده، شهروندزدايي از کم‌درآمدها و گسترش حاشیه‌نشینی بوده است. این نگرش استاندارد دساز در ضوابط ساخت‌وساز از موانع مهم برای الگوهای مسکن ارزانقیمت، مسکن تدریجی و فضاهای عمومی یا خدماتی منعطف است. مجموع این فرایندها یعنی انتزاع کالبد (پلاک) از فضا (مناسبات زیستی در بنا، اجتماع محلی، روابط پلاک با بافت - معبر، پاتوق، فضای عمومی، مراکز خدماتی، مناسبات اقتصادی، نظام شهری، قواعد نهادی حاکم بر فضا)، تصویر استاندارد و فیتش‌گونه از بنای نوساز، تحقیر کالبد قدیمی و یا ناهمخوان با تصویر استاندارد، همگی شکلی از «بتوارگی کالبدی» را ایجاد کرده است. بتوارگی دو ویژگی دارد: الف) حاکمیت کالبد بر انسان، ب) کالاشدگی کالبد که نه کیفیت آن و نه امر زیسته در آن که ارزش مبادله‌ای آن بر حسب ویژگی‌های کمی نظیر زیربنا، طبقه و تراکم، واجد ارزش می‌شود.

چنانکه گفته شد ساکنان توانمند نمی‌شوند چون مسائل فقر شهری، فقر ساختاری و مشارکت محله‌ای دیده نمی‌شوند. تسهیلات و وام‌های بخش عمومی و دولتی نیز هم محدود است و هم بنابر الگوی «خصوصی‌سازی»، «برون‌سپاری» و «کوچک‌سازی»، حیطه‌های نقش دولت در خدمات اجتماعی و اقدامات حمایتی و رفاهی تنزل یافته است، در نتیجه شیوه‌ای که برای میسر ساختن تامین هزینه نوسازی باقی می‌ماند، تامین آن از طریق ارزش کالبد است. ارزشی که با شیوه‌های تسهیلات کالبدی میسر می‌شود، تسهیلاتی چون انواع تراکم تشویقی و حذف پارکینگ. این تسهیلات نیز در ازای اقدامات کالبدی نظیر تجمیع و نوسازی داده می‌شود و نه حتی برای تشویق اقدامات توانمندسازی.

نتیجه این روند یعنی بت‌وارگی کالبدی و سوداگری مستغلاتی آن است که هرچه پلاک‌ها نوسازتر شوند، محلات ویران‌تر می‌شوند زیرا جمعیت محلات از ظرفیت آنها فراتر رفته بدون آنکه سرانه‌های خدماتی متناسب با آنها بتوانند رشد کنند و در این فرایند تعلق محلی، مزیت‌های محلی، استراتژی‌های بقای محلی، پیوندهای اجتماع محله‌ای زده می‌شوند و در نتیجه کیفیت محیط تنزل یافته و پایداری سکونت تهدید می‌شود، در این شرایط که ارزش کالبد

تله فضایی است. در بررسی که در «طرح ساماندهی سکونتگاه‌های غیررسمی شهر تهران و توانمندسازی اجتماعات آنها» انجام شد، دو نتیجه حاصل آمد، نخست رابطه فقر شهری با عدم تحقق طرح‌های کسب‌وکار و فعالیت طرح جامع (به ویژه طرح محور شوش - بعثت) است. دوم رابطه فقر شهری با نفوذناپذیری ساختاری و عدم دسترسی مناسب به حمل و نقل سریع، همگانی و ارزان.

بررسی تطبیقی لایه‌های سازمان فضایی، ساختار اجتماعی و بهره‌مندی‌های اقتصادی در شهر تهران، این فقر ساختاری را روشن‌تر نشان می‌دهد. اگر نقشه مالکیت خودرو را با نقشه نفوذپذیری بافت شهری مقایسه نماییم، شدت مساله فقر دسترسی بیشتر رخ می‌نماید. هرچه مالکیت خودرو کمتر باشد، نفوذپذیری هم کمتر است. نفوذپذیری کم یکی از شاخصه‌های اسارت در تله فضایی است. بررسی تطبیقی بین نقشه‌های کیفیت قلمرو اجتماعی، میزان وابستگی و میزان بیکاری گویای انطباق آن‌ها با یکدیگر و بررسی آن با هسته‌های فعالیت و اشتغال در شهر، بیانگر فاصله این کانون‌ها با پهنه‌های بیکاری و نرخ وابستگی در شهر است. لازم به ذکر است پهنه‌های بیکاری و نرخ وابستگی در شهر تهران مطابق با اطلس کلانشهر تهران طی دهه ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۵ به شدت گسترش یافته که گویای تشدید «فرایند تهیدست‌آفرینی» بوده است. نیازی به توضیح نیست که این فرایند طی سال‌های بعد (به ویژه در دوره ۱۳۸۸ تا ۱۳۹۲) شدت یافته است. این موضوع را می‌توان در سیمای ژرف و گسترده فقر شهری که بر مبنای هزینه و درآمد خانوار در سال ۱۳۹۱ و تخمین آن برای سال ۱۳۹۴ است (طرح ساماندهی سکونتگاه‌های غیررسمی شهر تهران و توانمندسازی اجتماعات آنها) ملاحظه نمود.

بنابراین ما با چند مساله توأمان مواجه هستیم. نخست فقدان برنامه‌های اجتماعی، اقتصادی، نهادی و حتی طراحی محیطی برای بافت فرسوده؛ دوم گسیختگی پلاک‌های بافت فرسوده از محله که شکلی از طرد اجتماعی را دربر دارد و هم مانع مشارکت محله در روند نوسازی است؛ سوم فقدان جایگاه فقر شهری در برنامه‌ها و چهارم فقدان نگرش ساختاری شهر نگر و منطقه‌نگر به مساله فقر شهری و تله فضایی.

وجه دیگری که در تعیین هدف مساله‌ساز بوده، اطلاق «بافت فرسوده» است. اطلاق که هم مسبب تشدید نگرش کالبدی بوده و هم با برچسب‌زنی بر طرد اجتماعی و نادیده‌انگاری پویایی‌های اجتماعی دامن زده است. مساله دیگر و مهم این اطلاق، نگاه استاندارد دساز است. یعنی آنکه بناها باید تیپ استاندارد داشته باشند. این نگرش استاندارد دساز

تهیدست‌آفرینی

پهنه‌های بیکاری و نرخ وابستگی در شهر تهران مطابق با اطلس کلانشهر تهران طی دهه ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۵ به شدت گسترش یافته که گویای تشدید «فرایند تهیدست‌آفرینی» بوده است

کالاشدگی کالبد
چگونه اتفاق می‌افتد؟



۱۱

فضاهای عمومی یا خدماتی منعطف

- بازنگری در ضوابط بافت فرسوده در طرح جامع و تفصیلی و هدایت ضوابط تشویق کالبدی برای اقدامات کالبدی به سمت ضوابط تشویق غیر کالبدی برای اقدامات کالبدی و ضوابط تشویق کالبدی برای اقدامات غیر کالبدی
- برنامه فرایندی توانمندسازی محلی مبتنی بر امکانات و مهارت‌های محلی و سرمایه‌های اجتماعی آن
- انعطاف‌پذیری و خلاقیت در تامین خدمات و پاسخگویی به نیازها از طرقی نظیر خرده پاتوق‌های مردمی، استفاده چندکارکردی، خدمات سیار و سازه موقت
- نظام مشارکت محلی و بهبود حکمرانی شهری
- ارجحیت بهسازی، مرمت و مقاوم‌سازی بر نوسازی
- الگوهای مداخله تدریجی و بهبودنگر نظیر طب سوزنی شهری به جای الگوهای تام و جامع
- نظام برنامه‌ای و نهادی یکپارچه و هماهنگ در سه سطح محله‌محور، شهرنگر و منطقه‌گرا در برنامه‌ریزی
- تامین نظام بانک‌پذیری کم‌درآمدها و ساختارهای مالی پشتیبان محلی (صندوق توسعه محله)
- تامین نظام مکمل غیرمالی (حمایتی، خدماتی، همیاری) برای ساختارهای مالی پشتیبان محلی
- تقویت تنوع اجتماعی به عنوان سرمایه احیای محلی.

جانشین ارزش ساکن می‌شود، ورود کاربری‌ها بر اساس ارزش مبادله‌ای در محلات امری اجتناب‌ناپذیر است؛ امری که نمودی از آن را در گسترش انبارها و کارگاه‌ها در محلات بافت فرسوده می‌توان شاهد بود.

این نگرش بتوارگی کالبدی و سوداگری مستغلاتی شکل بدخیم‌تری از الگوهای مرسوم تجمیع نیز که حداقلی از مشارکت افراد و منافع آنان را شامل می‌شود نیز دارد و آن الگوی مداخله توسعه‌دهنده‌ها است. نگرشی که به بافت فرسوده به چشم بافتی که باید کوبیده شود و در زمین آن، ساخت‌وساز مجدد و انبوه‌سازی کرد و از این طریق بازار مسکن را رونق بخشید. الگویی که بر وخامت اوضاع می‌افزاید و مسائل ناشی از طرد اجتماعی، بی‌هویتی شهری، ازجاکندگی و تعمیق شدت فقر شهری را افزایش می‌دهد.

در مقابل این روند می‌بایست رهیافت و اقداماتی را در پیش گرفت که کالاشدگی زمین و کالبد را متوقف کرده و بتواند با نگرشی منعطف و چندراستایی، کیفیت محیط را اولویت دهد. اقداماتی نظیر:

- احیای «قانون ملی شدن زمین‌های شهری»
- بازنگری در ضوابط ساخت‌وساز و ضوابط قطعه‌بندی جهت انعطاف‌پذیری برای مسکن ارزانقیمت، مسکن تدریجی و

رانت ارزان برای رانت جویان

نقدی بر سیاست‌های نوسازی بافت‌های «فرسوده»

مجید ابراهیم پور

پژوهشگر شهری

در سند ملی راهبردی احیاء، بهسازی، نوسازی و توانمندسازی بافت‌های «فرسوده» و ناکارآمد شهری رویکردهای حکومتی نسبت به بافت‌های «فرسوده» چه در مسأله‌شناسی و چه در راهبردهای مواجهه با آن - حداقل در ادبیات موضوع - تغییر پیدا کرد. بافت‌های «فرسوده» به‌عنوان بافت‌های ناکارآمد و سیاست‌های نوسازی به سیاست‌های بازآفرینی تغییر یافت. اما به‌رغم این تغییرات دولت و مدیریت شهری هنوز نتوانسته خود را از سیاست تراکم تشویقی برهاند - که از برجسته‌ترین سیاست برای مداخله در بافت‌های «فرسوده» و ناکارآمد است. بنابراین یادداشت حاضر به دنبال پاسخ دادن به این پرسش است آیا سیاست‌های تراکم تشویقی منجر به بهبود وضعیت ساکنان بافت‌های فرسوده خواهد شد؟

به‌طور کلی رویکردهای نوسازی، بهسازی و بازسازی برای بافت‌های ناکارآمد شهری در کشورهای مختلف منبعت از فرهنگ برنامه‌ریزی (Planning culture) آن کشور است که ارتباط مستقیمی با ویژگی‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دارد. به عبارت دیگر، وابسته به بستر (Context-dependency) و وابسته به مسیر (Path-dependency) بودن، دو ویژگی بارز سیاست‌های بازآفرینی شهری در کشورهای توسعه‌یافته نظیر آلمان، فرانسه و انگلستان است (Couch et al., 2011). بنابراین اگرچه این کشورها برای رویکرد خود نسبت به بافت‌های ناکارآمد از واژه بازآفرینی (Regeneration) استفاده می‌کنند اما محتوا و معنای آنها باهم متفاوت یا شاید متضاد است. لذا، اگرچه نهادهای مدیریت شهری واژه‌ها را در قانون از «فرسودگی» به «ناکارآمدی» و از «نوسازی» به «بازآفرینی» تغییر داده‌اند، اما هنوز این مفاهیم نتوانسته جایگاه نوینی در فرهنگ برنامه‌ریزی کشور پیدا کند. بنابراین این‌طور به نظر می‌رسد که سیاست تراکم تشویقی به‌عنوان تنها سیاست در بافت‌های ناکارآمد شهری در دستور کار قرار دارد. ریشه‌های شکل‌گیری این سیاست را می‌توان در دو روند کلی جست‌وجو کرد که به صورت متقابل هم را تشدید می‌کنند: (۱) روند تولید فضای شهر تهران به‌طور کلی در دهه‌های اخیر که منبعت



مانده بود، از یک طرف و تغییر سیاست‌های حکومتی در راستای خصوصی سازی در برنامه سوم توسعه، از طرف دیگر و همچنین عدم شکل‌گیری صنعت به عنوان سرمایه مولد در اقتصاد کشور، مسیر تولید فضای شهرها را به سمتی سوق داد که برای جلب سرمایه بخش خصوصی و جلوگیری موقتی از بحران‌های رکود اقتصادی، رانت ناشی از مالکیت زمین و مستغلات افزایش یابد. این موضوع در فرهنگ برنامه‌ریزی کشور تبدیل به یک سنت شد و در هر طرح و برنامه‌ای افزایش رانت زمین و مستغلات در دستور کار برنامه‌ریزان قرار گرفت.

همچنین تجربیات دولت در دوران پس از انقلاب در خصوص نوسازی بافت‌های «فرسوده» حاکی از شکست سیاست‌های نوسازی و لزوم تغییر رویکرد نوسازی شهری را گوشزد می‌کرد. لذا در برنامه چهارم توسعه دولت توجه ویژه‌ای به مساله بافت‌های فرسوده داشتند و رویکرد آنها، به جای مداخله مستقیم، فراهم کردن زمینه‌های مالی و حقوقی لازم برای ورود بخش خصوصی به فرایند نوسازی بافت‌های فرسوده بود. این مهم در سال ۱۳۸۶ از طریق سه روش محقق شد. اول، در مصوبه بودجه سال ۱۳۸۶ شورایعالی معماری و شهرسازی موظف شد تا تراکم ساختمانی را در این مناطق به میزان ۶۰ درصد (یک طبقه) افزایش دهد (قانون بودجه، ۱۳۸۶). دوم، فراهم

از سیستم اقتصادی و سیاسی کشور است. به عبارت دیگر، سیاست تراکم‌فروشی که از دهه ۱۳۷۰ تاکنون از مهمترین سیاست‌های شهری شدن در شهرهای ایران است، سنتی را برپا کرد که سیاست تراکم تشویقی بر روی آن بنا شده است و ۲) آسیب‌شناسی مدیریت شهری نسبت به بافت‌های «فرسوده» که در زمان تهیه طرح جامع و راهبردی شهر تهران تعریف شد. نگاهی صرفاً کالبدی برای تعریف بافت‌های فرسوده که به راهکاری صرفاً کالبدی منجر شده است. همچنین وقوع فجایی مانند زلزله بم با بیش از ۲۶ هزار قربانی در سال ۱۳۸۲، بازسازی ساختمان‌های مسکونی در بافت‌های قدیمی شهری را مبرم و حیاتی کرد.

سیاست‌های تراکم تشویقی از سال ۱۳۸۶ شکل رسمی به خود گرفت. اما ریشه‌های این سیاست را می‌توان در سنت تراکم‌فروشی که از سال‌های بعد از جنگ سرلوحه کار شهرداری‌ها قرار گرفته بود،

دنبال کرد. به عبارت دیگر، تغییر نقش دولت به سمت کارگزاری برای تحقق خودکفایی شهرداری‌ها که در بودجه سال ۱۳۶۲ به تصویب رسیده و در سال‌های جنگ مسکوت

**از شهری شدن رانت
تا آرزای شدن رانت
شهری شده**

کردن تسهیلات بانکی با سود پایین برای سازندگان فعال در بافت‌های فرسوده و سوم تخفیف‌های عوارض صدور پروانه ساختمانی، بدون توجه به شرایط بحرانی اقتصادی و اجتماعی بافت‌های فرسوده، در حالی این مجوزها و تشویق‌ها صادر شد که وضعیت موجود این محلات از تراکم جمعیتی بالا و کمبود خدمات رنج می‌برد.

به عبارت دیگر، رویکرد دولت و مدیریت شهری برای توسل به سلب مسئولیت خود و به کارگیری سرمایه مالی بخش خصوصی بود. بنابراین می‌بایست شرایطی را فراهم می‌کردند که این محلات نسبت به سایر محلات غیرفروسلودآوری بیشتر یا حداقل برابری در صنعت ساخت‌وساز داشته باشند. با توجه به اینکه تراکم فروشی سنت دیرپایی در فرهنگ برنامه‌ریزی شهری کشور دارد، افزایش و ارزان‌تر شدن بهرمندی از رات زمین و مستغلات بهترین و تنهاترین ابزاری بود که می‌توانست این جذب سرمایه را محقق سازد. بافت‌های فروسلود تاکنون فضاهای فراموش‌شده‌ای در روند توسعه شهری بودند ناگهان به بازاری برای کسب سود سوداگرانه در بازار مسکن تبدیل شدند. این شرایط به جایی رسید که شهرداری تهران هم که می‌بایست حداقل مسئول نظارت، کنترل و هدایت این روند باشد، خود به‌عنوان کنشگر اصلی این روند تبدیل شد. شهرداری تهران در سال ۱۳۸۷ با تاسیس غیرقانونی شرکت نوسازان اقدام به ساخت‌وساز در بافت‌های فروسلود و برای قانونی کردن بیشتر فعالیت این شرکت اقدام به تهیه طرح‌هایی با نام طرح و به بافت‌های فروسلود کرد و به این ترتیب به سازنده‌ای تبدیل شد که برای افزایش سوداگری خود قانون وضع می‌کرد.

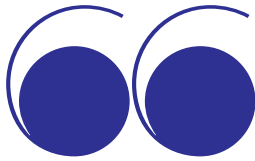
طی سال‌های بعد از ۱۳۸۶، آمارها حاکی از این است که صدور پروانه‌های ساختمانی در بافت‌های فرسوده به شدت افزایش پیدا کرد و حتی در دورانی که رشد صدور این پروانه‌ها در کل شهر تهران روند نزولی داشت، اما همچنان شاهد روند افزایشی صدور پروانه‌های ساختمانی در بافت‌های فرسوده بودیم. این آمار نه تنها نشان از سودآوری ساخت‌وساز در بافت‌های فرسوده داشت بلکه حاکی از این بود که به دلیل ارزان بودن رانت شهری افرادی با توانایی مالی کمتر که به دنبال سودآوری در بازار مسکن بودند نیز توانستند جای پای خود را در این بازار باز کنند. نتایج مصاحبه‌ها با سازندگان در این محلات نشان می‌دهد که زمین‌های این بافت‌های شهری فرصت مناسبی برای ورود به عرصه صنعت ساخت‌وساز بود و برخی سازندگان بعد از چند تجربه ساخت‌وساز، برای ادامه فعالیت به محلات

منابع:

- Urban renewal policies» In the name of inhabitants, in favor of speculators, case study: «Djavahied, Tehran, Iran, ایران نامه کا شناسی اثرشد شهرسازی، مدرسه شهرسازی École d'Urbanisme de پاریس Paris) Bank of Paris) بانک مرکزی ایران (۱۳۸۷)، نتایج بررسی فعالیت‌های ساختمانی بخش خصوصی در مناطق شهری استان‌های مختلف کشور در سال ۱۳۸۶، تهران. پارس‌یوم، مهندسان مشاور (۱۳۸۶). طرح جامع ساتاری - راهبردی تهران. شرکت عمران و بهسازی شهری ایران (۱۳۹۲). سند ملی راهبردی احیاء بهسازی، شهرسازی و توانمندسازی بافت‌های فرسوده و ناکارآمد شهری (مصوب هیأت وزیران)، تهران.

بالاتر، فتنه.

اما مساله در اینجا خلاصه نمی شود. ساکنان بافت های فرسوده که اغلب از اقشار ضعیف مالی جامعه هستند و در تله فضایی فقر گرفتار شده اند، به دلیل تبلیغات گسترده نهادهای دولتی و شهری، تنها راه رهایی خود را در مصرف تنها سرمایه اندک خود که زمین است، می بینند. بنابراین موقعیت این مالکان در برابر سازندگان در مقام چانه زنی بسیار ضعیف است. دفا تر خدمات نوسازی محله هم که در حقیقت باید حافظ منافع ساکنان باشد اغلب به کارگرانی برای شبکه درهم تنیده و رانتجوی سازنده ها تبدیل شده است (نقشی همانند بنگاه های معاملات املاک). بنابراین رانت ارزان تولید شده برای زمین نه به مالک بلکه به سازنده تعلق می گیرد. مالک، زمین را به مشارکت می گذارد و سازنده هزینه ساخت را پوشش می دهد و سهم سود برای هر دو طرف ۵۰ درصد است. در ابتدای پروژه، مالک از فرایند ساخت حذف می شود و نمی تواند به آسانی از کیفیت ساخت و ساز آگاه شود. در حقیقت تنها در ابتدای عقد قرارداد مالک قدرت مذاکره دارد و از آن جایی که مالکان در این بافت های شهری آشنایی کافی از پیچیدگی های ساخت و ساز ندارند معمولاً نمی توانند خواسته های درستی از سازندگان طلب نمایند. اما سازنده از آنجا که سرمایه اولیه را در طول مدت زمان ساخت می گذارد (بر خلاف مالک که سرمایه اولیه خود را که زمین است یک جا گذاشته است) می تواند همزمان در دو یا چند پروژه مشارکت داشته باشد و حاشیه سود خود را بیشتر کند. همچنین سازنده از طریق زمین وام دریافت می کند که بخش مهمی از هزینه ساخت را پوشش می دهد و واحدهای خود را با قیمت کمتر پیش فروش می کند و از این طریق زمان برگشت سرمایه اولیه خود را برای سرمایه گذاری در پروژه های دیگر کاهش می دهد. به عبارت دیگر، سازنده سرمایه اولیه بسیار کمی را در پروژه هزینه کرده و سود اصلی سرمایه اولیه پروژه را که از آن مالک است (زمین) به شیوه های مختلف کسب می کند. در روند ساخت، سازنده در تلاش برای افزایش حاشیه سود از طریق تخلفات مختلف ساختمانی است. این تخلفات معمولاً در کاهش مشاعات ساختمان و اضافه کردن آن به واحدهای مسکونی و همچنین تغییر محاسبات سازه برای سبک کردن آن است. همچنین، روند جدید برای بازاریابی در این بافت ها استفاده از مصالح به ظاهر لوکس اما بی کیفیت نظیر سنگ های مصنوعی، کف سازی، درب ها، پنجره ها و نورپردازی است که در هزینه ساخت تاثیر کمی



سیاست تراکم تشویقی نه تنها کمکی به بهبود شرایط نکرده بلکه به چند طریق باعث بازتولید تله فضایی فقر شده است

نکته جالب توجه این است که مالک از فرایند تبدیل رانت به ارزش (فرایند ساخت) حذف می‌شود، بنابراین سازنده از روش‌های مختلف حداکثر ارزش مبادله را از زمین کسب و بخشی از ارزش مصرفی ساختمان را به ارزش مبادله تبدیل می‌کند. اما بعد از تولید، سازنده خود را از فرایند مصرف خارج می‌کند در حالی که قبلاً بخشی از ارزش مصرفی را هم تصاحب کرده بود. اما مالک زمین در نهایت صاحب آپارتمانی می‌شود که بخشی از ارزش مصرفی آن قبلاً تبدیل به ارزش مبادله‌ای شده و به جیب سازنده رفته است. به عنوان مثال نورگیرها کوچک شده، قوانین آتش‌نشانی رعایت نشده، محاسبات مقاومت خاک دستکاری شده، مصالح نامرغوب در آن استفاده شده و سایر مواردی که مالکان از آنها همواره بی‌خبر هستند.

بنابراین می‌توان این‌طور نتیجه‌گیری کرد که اگر فقر را به عنوان مهمترین مساله شهری در بافت‌های فرسوده بنامیم که ریشه ناکارآمدی در این بافت‌های شهری است، سیاست تراکم تشویقی نه تنها کمکی به بهبود شرایط نکرده بلکه به چند طریق باعث بازتولید تله فضایی فقر شده است. در اینجا به چند مورد در این باره اشاره می‌شود:

۱- در ساختمان‌های جدید، مالک زمین تنها سرمایه خود (زمین) را از دست داده و مالک آپارتمانی شده که ارزش آن سال به سال کاهش می‌یابد و این تغییر شیوه سکونت نه تنها فرصت اشتغال آنها را بهتر نکرده، بلکه در مواردی بخشی از درآمد خانواده را حذف کرده است.

۲- اجاره‌نشین‌ها و مالکانی که خانه‌ها را خریده‌اند نیز غالباً از محلات فقیرنشین تر یا حومه‌ها به آنجا مهاجرت کرده‌اند، به دلیل افزایش هزینه مسکن در سبب خانوار و عدم دسترسی بهتر به مراکز اشتغال و فراغت شرایط

بهتری نسبت به ساکنان باسابقه ندارند.

۳- ساکنانی که به ناچار یا از روی انتخاب در خانه قدیمی ساکن هستند نیز به دلیل عواملی مانند افزایش تراکم جمعیتی، کاهش امنیت و کم شدن بهداشت ناشی از این ساخت‌وساز جدید در کوچه محل زندگی خود، در بهترین حالت با شرایط زیست گذشته خود زندگی می‌کنند. لذا این‌طور به نظر می‌رسد که تنها گروه منتفع از این سیاست شهری سازندگان و دلالان زمین و مسکن هستند که تمام ارزش مبادله‌ای و بخشی از ارزش مصرفی زمین‌های واقع در این بافت‌های شهری را تصاحب می‌کنند و بازندگان آن نه تنها مالکان قبلی زمین بلکه مستأجران قدیمی و جدید هستند که در خانه‌هایی ساکن می‌شوند که به گفته بسیاری از کارشناسان تا چند سال دیگر فرسوده خواهند

دارند اما باعث افزایش قیمت واحدهای مسکونی و کوتاه کردن زمان خواب سرمایه است. روش دیگر بیمه کردن کیفیت ساخت است. به این صورت که شرکت‌های بیمه به مدت ۵ سال ساختمان را بیمه می‌کنند در حالی که عمر ۵ سال برای ساختمان بسیار کم است اما، مشاهدات نشان داده که این بیمه‌ها در قیمت آپارتمان‌ها تأثیر مستقیم دارد. در پایان سهم مالک در قالب واحدهای ساختمانی واگذار می‌شود و مالکان در آن ساکن می‌شوند یا آن را می‌فروشند یا اجاره می‌دهند. در مواردی هم که مالک تقاضای حداکثری دارد، به دلیل فراوانی نمونه‌های مشابه برای سرمایه‌گذاری، مورد توافق سازنده قرار نمی‌گیرد و سازنده به دنبال پروژه‌های دیگری می‌رود و از آنجا که شبکه سازندگان از طریق دفاتر نوسازی و بنگاه‌های املاک بسیار قوی است سریعاً آن مالک در لیست سیاه قرار می‌گیرد یا به صورت موقت رها می‌شود تا زمانی که از خواسته خود کوتاه بیاورد. همچنین زمانی که زمین سود لازم برای سرمایه‌گذاری را نمی‌دهد آن خانه برای همیشه رها می‌شود. ساکنان این خانه‌ها که چاره‌ای جز زندگی در خانه فرسوده خود ندارند به دلیل ساخت آپارتمان نوساز در کنار ساختمان فرسوده خود با مشکلات جدیدی مواجه شده‌اند، ساختمان آنها به دلیل ساخت‌وسازهای مجاور ترک‌های خطرناکی خورده و نیاز به تعمیرات اساسی دارد؛ کوچه محل زندگی آنها به دلیل ساکن شدن افراد غریبه ناامن شده، افزایش جمعیت در کوچه محل زندگی، فضای کوچه را از آنها گرفته و تبدیل به پارکینگ کرده است.

نتیجه‌گیری

اگرچه در یک دهه اخیر، سیر تاریخی رویکردهای سیاست‌گذاران برای بافت‌های فرسوده، در ادبیات قانونی، تکاملی به نظر می‌رسد، اما سیاست‌های اتخاذ شده تکرار روندهای گذشته است. نتایج اولیه پژوهش حاکی از آن است که اگرچه رویکردهای مدیران شهری و دولتی از فرسودگی به ناکارآمدی و از نوسازی به بازآفرینی شهری است اما تنها سیاست غالب کالایی‌سازی زمین و مسکن در بافت‌های فرسوده از طریق تخصیص رانت به زمین‌های واقع در این بافت‌های شهری است. اگرچه این رانت به زمینی تعلق می‌گیرد که مالک آن ساکن بافت فرسوده است، اما ارزش مبادله‌ای حاصل از این رانت را سازنده تصاحب می‌کند و بخشی از ارزش مصرفی زمین به مالک تعلق می‌گیرد.

- مجلس شورای اسلامی (۱۳۸۷). قانون ساماندهی و حمایت از تولید و عرضه مسکن. مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، تهران.
- مجلس شورای اسلامی (۱۳۸۹). قانون برنامه پنج‌ساله پنجم توسعه جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، تهران.
- معاونت معماری و شهرسازی شهرداری تهران (۱۳۹۱). گزارش عملکرد معاونت شهرسازی و معماری شهرداری تهران.
- مهندسین مشاوران: (۱۳۸۵). راهنمای شناسایی و مداخله در بافت‌های «فرسوده». تهران: نشر شرکت ایده پردازان فن و هنر.

● Couch, C., Sykes, O., & Börstinghaus, W. (2011). Thirty years of urban regeneration in Britain, Germany and France: The importance of context and path dependency. Progress in planning, 75(1), 152-.

نوسازی بدون عدالت اجتماعی

چگونه می توان شهری عادلانه ساخت؟

جمیل رحمانی



پژوهشگر سیاست شهری

چند سالی است که نوسازی بافت‌های فرسوده شهری در تهران به یکی از دغدغه‌های اصلی مدیریت شهری تبدیل شده است. ترس از پیامدهای زلزله احتمالی در تهران، سطح پایین کیفیت زندگی در بافت‌های فرسوده و بدل شدن این محدوده‌ها به فضاهایی که مانند سیاه‌چاله انواع آسیب‌های اجتماعی را در خود جذب می‌کند، مدیریت شهری تهران را بر آن داشته که برای کنترل و مداخله در این فضا به عنوان میانجی انجام پروژه‌های نوسازی وارد عمل شود. سازمان نوسازی شهر تهران یکی از مهمترین ارگان‌هایی است که مأموریت احیا، بهسازی و نوسازی بافت‌های فرسوده در تهران را بر عهده دارد. از جمله اهداف بلندمدتی که این سازمان برای خود تعریف کرده، احیا و نوسازی حداقل ۱۰ درصد از بافت‌های فرسوده شهر تهران با همکاری و هماهنگی دولت و سایر نهادهای مرتبط با نوسازی بافت فرسوده و همچنین ترویج فرهنگ نوسازی در راستای تشویق ساکنین جهت مشارکت در نوسازی این بافت است. این ارگان همچنین ادعا می‌کند یکی از اهداف کلان سازمان «تحقق عدالت اجتماعی: خارج کردن بافت‌های فرسوده از چرخه فقر پایدار و ایجاد فرصت‌های برابر رشد و بالندگی ساکنان این مناطق جهت تحقق حقوق شهروندی» است. مساله اصلی این نوشتار بررسی ادعای محقق نمودن عدالت اجتماعی از سوی سازمان نوسازی در بافت‌های فرسوده است؛ امری که نه در روند نوسازی مورد توجه قرار می‌گیرد و نه از پیامدهای نوسازی بالگوی کنونی خواهد بود. در ادامه سعی می‌کنیم توضیحات مختصری درباره ساز و کار نوسازی و نیروهایی که در این میدان مشغول بازی هستند ارائه کنیم و سپس با تاکید بر وضعیت ساکنین بافت فرسوده به عنوان مردمی که روند نوسازی در تعیین نمودن حیات اقتصادی و اجتماعی آنها نقش قابل توجهی ایفا می‌کنند، به نقد ادعای سازمان نوسازی مبنی بر محقق نمودن عدالت اجتماعی در بافت‌های فرسوده بپردازیم. برای درک ساز و کار نوسازی بافت‌های فرسوده در تهران می‌توان آن را به عنوان میدانی در نظر گرفت که سه نیروی عمده شامل سازمان نوسازی، بخش خصوصی و مالکین خانه‌های فرسوده که به عنوان بازیگران این میدان در آن حضور موثر دارند.

سازمان نوسازی به عنوان میانجی دفاتر خدمات نوسازی که در بعد محلی فعالیت می‌کنند با تدوین دستورالعمل‌ها، طرح‌های ساماندهی و بسته‌های تشویقی تلاش می‌کند سیاست‌های خود را در محدوده بافت فرسوده تحمیل و اجرایی کند. مهمترین هدف این سیاست‌ها که در سال‌های اخیر تحت عنوان «رویکرد مشارکتی» نامگذاری شده، ترغیب مالکین خانه‌های فرسوده و بخش خصوصی (سازندگان) به

نوسازی

شرکت در یک معامله اقتصادی است. سازمان نوسازی از روش‌های مختلف تبلیغاتی برای ترویج آنچه فرهنگ نوسازی می‌نامد بهره می‌گیرد تا مالکین را تشویق به مشارکت کند، اگرچه این تبلیغات بیشتر حول مفهوم کیفیت زندگی برای ساکنین می‌چرخد اما در عمل آنچه که مهم است میزان آورده مالک یعنی ارزش ساختمان فرسوده‌اش است که میزان قدرت او را در میدان نوسازی تعیین می‌کند. باز یگر دیگر حاضر در این میدان، بخش خصوصی یا همان سازندگان هستند؛ کسانی که در ادبیات سازمان از آنها به عنوان یکی از نقش آفرینان نوسازی که به کمک مردم می‌آیند نام برده می‌شود. در واقع سازمان نوسازی برای کاهش مطالبه گری مردم و کم کردن مسئولیت‌های خود عرصه را برای حضور بخش خصوصی فراهم می‌کند و مالکین را پس از متقاعد کردن به حضور در مشارکت به دست سازندگانی می‌سپارد که مسکن برای آنها صرفاً یک کالا جهت عرضه در بازار است. زمانی که سازمان نوسازی موفق به بستن قراردادهای مشارکتی بین مالکین و سازندگان شود به هدف خود که تخریب ملک فرسوده و احداث آپارتمان نوساز به جای آن است، می‌رسد. یعنی اتفاقی که صرفاً در عرصه کالبدی روی می‌دهد و در نهایت در قالب آمار و ارقام به عنوان خروجی فعالیت‌های سازمان ارائه می‌شود. در این نوع رویکرد سازمان نوسازی به نوسازی جایی برای طرح پرسش در مورد کیفیت زندگی شهروندان، تبعات اجتماعی نوسازی و تاثیر این پروژه‌ها بر حیات ساکنین بافت فرسوده وجود ندارد، زیرا سیاست‌های سازمان در راستای اقناع مالکین به پذیرش منطق بازار است؛ منطقی که مسکن را مانند هر چیز دیگری کالایی برای فروش و سودآوری می‌بیند.

همان طور که اشاره شد، سازمان نوسازی نوع مداخله خود در بافت‌های فرسوده را تحت عنوان «رویکرد مشارکتی» تعریف می‌کند؛ رویکردی که در ظاهر امر به معنای افزایش قدرت مداخله مردم در ساماندهی به زندگی‌شان تلقی می‌شود، اما واقعیت پشت این رویکرد کاهش مطالبه گری از دولت و افزایش بار مسئولیت مردم است؛ امری که در راستای تثبیت گفتمان نئولیبرالیستی قرار دارد، یعنی شانه خالی کردن دولت از زیر بار مسئولیت تامین یکی از اساسی‌ترین نیازهای مردم (یعنی مسکن) و فراهم نمودن زمینه برای تاخت و تاز بخش خصوصی برای کسب سود هر چه بیشتر به واسطه معامله بر سر مسکن و سرپناه مالکین فرودست ساکن در بافت‌های فرسوده. مالکینی که اغلب از لحاظ اقتصادی در زمره اقشار فرودست جامعه شهری هستند، تنها سرمایه آنها خانه‌هایی است که در آن زندگی می‌کنند؛ خانه‌هایی که فاقد کیفیت لازم برای زندگی هستند و نوسازی آنها مستلزم داشتن میزانی

پشت پرده
رویکرد
مشارکتی



از توان مالی است که این مالکین فاقد آن هستند. در اینجا است که نیاز به نیرویی که این مالکین بتوانند به کمک آن شرایط زیست خود را بهتر کنند ضرورت پیدا می کند. راهکار سازمان نوسازی این است: چند ساختمان فرسوده که در مجاورت هم قرار دارند را با هم در قالب یک پروژه تجمیع کند و این پروژه توسط سازنده اجرا شود. بدین گونه سازندگان در هیئت نیروهای رهایی بخش ظاهر می شوند تا مالکان فرودست را از شر خانه های فرسوده ای که هر آن ممکن است از سرپناه به قتلگاه تبدیل شوند نجات دهند. اما کفایت منطقی که سازندگان از آن پیروی می کنند را در نظر آوریم تا بر ایمان مشخص شود که آنها با چه انگیزه ای وارد میدان این بازی می شوند. سازندگان ساختمان های فرسوده را تخریب و آپارتمان های نوساز می سازند و مسکن را در قالب کالا به بازار عرضه می کنند. سهمی که این گروه از معامله با مالکین نصیب شان می شود چیزی بیش از نصف مجموع واحدهایی است که در نتیجه فرایند تجمیع و نوسازی تولید شده و این کالا برای او واجد ارزش مبادله است نه ارزش مصرف و این چیزی نیست جز کالایی سازی مسکن. کالایی سازی نقل و انتقال مسکن نه به عنوان یکی از ضروریات زندگی که مکانی برای حفاظت از زندگی خصوصی و فضایی برای فعالیت های شخصی و خانوادگی را فراهم می کند، بلکه به عنوان چیزی که خرید و فروش آن صرفاً جنبه سودآوری دارد. نتیجه روندی که به طور مختصر توصیف شد را می توان در این جمله خلاصه کرد، تولید مسکن برای سوداگری، نه برای مردم.

حال اگر به مساله اصلی این نوشتار یعنی ادعای تحقق عدالت اجتماعی در زمینه مسکن برای ساکنین بافت فرسوده برگردیم، کفایت کمی از مفهوم انتزاعی مردم فاصله بگیریم و کلی تر به آن بپردازیم تا بر ایمان مشخص شود در نوسازی بافت فرسوده بر اساس الگویی که سازمان نوسازی از آن پیروی می کند، نه تنها عدالت اجتماعی در زمینه دسترسی به مسکن برای ساکنین این محدوده ها متحقق نمی شود بلکه به افزایش نابرابری های اقتصادی و اجتماعی هم دامن می زند. مردم مورد نظر ما در اینجا ساکنین بافت فرسوده هستند که آنها را بر اساس نوع مالکیت بر مسکن می توان در سه گروه مالک خانه، ساکن در ملک والدین و مستاجر تقسیم بندی کرد. برای مثال، در محلاتی مانند شوش و مظاهری که در ناحیه یک منطقه ۱۵ تهران واقع هستند، می توان به صورت قاطع ادعا کرد که جریان نوسازی در شکل کنونی آن بیشترین تاثیر منفی را بر زیست ساکنین در این محلات می گذارد. اغلب ساکنین این محلات را کارگران روزمزد، دستفروشان و افراد دارای مشاغل خرد و غیر رسمی تشکیل می دهند، یعنی کسانی که به

عدالت چه شد؟

معنای واقعی کلمه تهیدستان شهری به حساب می آیند. متراژ درصد قابل توجهی از خانه های این محلات زیر ۶۰ متر است که به صورت دو طبقه ساخته شده و در تعداد قابل توجهی از این خانه ها دو خانوار زندگی می کنند، غالباً یکی از فرزندان متاهل خانواده که توانایی کافی برای خرید یا اجاره خانه ندارد، در یکی از طبقات ساکن می شود. گاهی فرسودگی بیش از حد خانه یا اصرار دفا تر نوسازی بر مشارکت در پروژه های تجمیعی که معمولاً با همراهی یکی از همسایگان که پیش تر اقناع شده، موجب می شود برخی از این مالکین خانه های دو طبقه وارد جریان نوسازی شوند. بر اساس منطقی که الگوی تجمیع از آن پیروی می کند، آورده مالک برابر با متراژ خانه فرسوده اش بدون در نظر گرفتن تعداد طبقات خانه و تعداد خانوارهای ساکن در آن است، بنابراین در نتیجه معامله ای که تحت عنوان مشارکت و تجمیع انجام می گیرد، مالکی که ۵۰ متر خانه دو طبقه را تحویل سازنده داده، چیزی معادل ۷۰ متر آپارتمان نوساز را تحویل می گیرد که تنها برای یک خانوار قابل سکونت است. حال تکلیف خانواری که سرپناه ندارد چه می شود؟ مسلمان سازمان نوسازی و شعار عدالت اجتماعی اش هیچ پاسخی برای این خانوارها ندارد و این بازار است که تکلیف آنها را روشن خواهد کرد. در مورد مستاجرین هم وضعیت مشابهی روی می دهد. آنها در خانه های اجاره ای زندگی می کنند که مالکین این خانه ها معمولاً وضعیت مناسب تری دارند و در جای دیگری (احتمالاً خارج از محله) ساکن هستند و ملکی که اجاره داده اند برای آنها ارزش مبادله ای دارد نه مصرف، بنابراین از دیگر مالکینی که ساکن در خانه فرسوده هستند آسان تر حاضر به مشارکت در پروژه های نوسازی خواهند شد. در نتیجه نوسازی خانه های استیجاری، مستاجر باید در پی یافتن مسکن جدید برآید. یکی از گزینیه ها آپارتمان نوساز شده درون بافت های فرسوده است که هزینه اجاره آن چیزی معادل ۱،۵ برابر خانه پیشین است، یعنی طعم زندگی در خانه نوساز را باید با پرداخت بخش قابل توجهی از حقوق ناچیزش بچشد. مستاجرین بافت فرسوده گروهی هستند که روند نوسازی در محلات بدون حداقل دخالت آنها به انجام می رسد. اینجا است که اشاره به وضعیت این دسته از ساکنین بافت فرسوده و به میان آوردن نام آنها هر گونه ادعای تحقق عدالت اجتماعی در بافت فرسوده توسط سازمان نوسازی را به امری واهی و توخالی بدل می کند. بنابراین نتیجه همدستی سازمان نوسازی و سازندگان، خصوصاً در محلات فقیرنشین چیزی جز کالایی سازی هر چه بیشتر مسکن و فاصله هر چه بیشتر از هدف عدالت اجتماعی نخواهد بود؛ چرا که عدالت اجتماعی در این زمینه تنها زمانی می تواند معنایی داشته باشد که دولت و همه ارگان های زیرمجموعه آن، تمام توان خود را برای محدود کردن بازار در حوزه مسکن به کار گیرند تا بلکه بتوان به این اساسی ترین نیاز بشر پاسخی مناسب داد و مسکن مناسب و ارزان را برای همه گروه های درآمدی فراهم کرد.

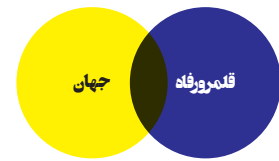
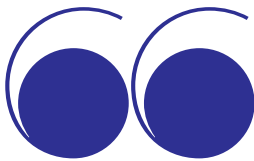
قلمرو رفاه

جهان

دَرْجُشْتُ وَجُوی بَدِیلِ بَرایِ بَدِیلِ

مردم آلمان در روز ۲۴ سپتامبر به پای صندوق‌های رأی رفتند تا اعضای «بوندستاگ» یا همان پارلمان جدید خود را برگزینند. اگرچه انتخاب مجدد آنگلا مرکل که برخی او را اکنون، قدرتمندترین رهبر جهان می‌دانند دور از انتظار نبود، نارضایتی از برخی سیاست‌های او، به‌خصوص گشودن مرزهای آلمان به روی پناهجویان باعث شد حزب راست افراطی «بدیل برای آلمان» آراء بالایی کسب کند. در این یادداشت به احزاب آلمان، برنامه‌هایشان و آنچه باید درباره این انتخابات بدانیم، خواهیم پرداخت.





مرکل پس از اعلام نتایج انتخابات گفت، صدای مردم را شنیده و تلاش می کند به نگرانی های آنها پاسخ دهد

سحر کریمی



روزنامه نگار

روزنامه بیلد آلمان، چهارمین پیروزی آنگلا مرکل در انتخابات آلمان را تحت الشعاع نتایج شگفت انگیز حزب راست افراطی «بدیل برای آلمان»، «کایوس پیروزی» خواند. حزب مرکل ۶۵ کرسی پارلمان را از دست داد و همچون سایر کشورهای اروپایی، راه برای ورود حزبی نژادپرست، بیگانه هراس، ملی گرا و بعضاً فاشیست باز شد. اما پیش از پرداختن به دلایلی که ممکن است عامل پیشرفت این حزب در انتخابات اخیر آلمان باشد، به احزاب حاضر در انتخابات اخیر آلمان، برنامه های شان و چشم انداز آینده این احزاب می پردازیم.

دو حزب چپ و راست میانه رو، بازیگران اصلی رقابت سیاسی در آلمان هستند. CDU یا «اتحادیه دموکرات مسیحی» همراه با حزب خواهرش از استان باواریا، CSU یا اتحادیه سوسیال مسیحی، حزب راست میانه رو به رهبری آنگلا

راست میانه رو رهبر
تاریخی جمهوری
فدرال

مرکل، حالا برای چهارمین دوره متوالی بیشترین آرای مردم آلمان را به دست آورده است. این حزب بیشتر در میان افراد مسن، مسیحیان، روستاییان و افراد محافظه کار طرفدار دارد. در ۶۸ سالی که «جمهوری فدرال آلمان» موجودیت یافته، دموکرات مسیحی ها ۴۸ سال در رأس پارلمان آلمان بوده اند.

آغاز کار مرکل به عنوان صدراعظم آلمان، با جاروجنجال زیادی همراه نبود. در سال ۲۰۰۵ و پس از پیروزی در انتخابات با فاصله کمی نسبت به سوسیال دموکرات ها (SPD)، بدون اینکه تمایل چندانی در کار باشد ائتلاف بزرگی میان این دو حزب شکل گرفت که تا همین انتخابات اخیر پابرجا بود. نکته ای که دموکرات مسیحی های آلمان را از سایر جنبش های محافظه کار جدا می کند، عدم تمایل آنها برای پایین آوردن مالیات های سنگین آلمان و رویکرد نسبتاً مثبت شان به دولت مرکزی و رفاه اجتماعی است، اگرچه طبعاً این حزب از طرفداران بازار آزاد است.

آنچه شاید بیش از همه از دوران رهبری مرکل و حزبش در یادها بماند، مخالفت او با محدودیت ورود پناهجویان به آلمان بود؛ مخالفتی که البته به قیمت کاهش محبوبیتش و یکی از عوامل مهم پیشرفت جنبش های افراطی راست در آلمان تمام شد. بحث اخراج پناهجویانی که تقاضای آنها هم رد شده، اکنون در آلمان بسیار داغ است. مثلاً اینکه آیا اخراج آنها به کشورهایی که ناامن تلقی می شوند درست است یا نه؟ دموکرات مسیحی ها معتقدند بخش هایی از افغانستان برای فرستادن پناهجویان اخراجی امن تلقی می شود.

در زمینه سیاست خارجی، اتحاد نظامی و ناتو یکی از بنیادهای امنیت منطقه برای حزب تلقی می شود. آمریکا به طور سنتی «شریک اصلی» آلمان بود، البته حالا با انتخاب دونالد ترامپ در آمریکا و سردی رابطه ترامپ و مرکل، شاید آلمان پی شریک معقول تری

باشد. مرکل هم گفته، اروپا دیگر نمی تواند روی واشنگتن مانند قبل حساب باز کند. سوسیال دموکرات ها و دموکرات مسیحی ها طرفدار افزایش تحریم های کره شمالی هستند و با ترکیه اردوغان هم روابط چندان گرمی ندارند.

در انتخابات اخیر حزب مرکل ۳۳ درصد آرا را کسب کرد که بیانگر کاهش ۸.۵ درصدی نسبت به سال ۲۰۱۳ است. از سوی دیگر، سوسیال دموکرات ها هم اعلام کردند دیگر در ائتلاف با این حزب باقی نمی مانند و به اپوزیسیون می پیوندند. حالا به نظر می رسد ائتلاف مرکل با سبزها و حزب دموکراتیک آزاد، راه پیش روی او برای تشکیل دولت آینده آلمان باشد. مرکل پس از اعلام نتایج انتخابات گفت، صدای مردم را شنیده و تلاش می کند به نگرانی های آنها پاسخ دهد؛ بنابراین به نظر می رسد یکی از برنامه های او برای آینده دولتش، تعیین سقف میزان ورود پناهجو به آلمان باشد، مساله ای که بسیاری، آن را عامل اصلی کاهش محبوبیت مرکل و رشد نژادپرستی در آلمان می دانند.

سوسیال دموکراسی
در سیر شکست

قدیمی ترین حزب آلمان، ۱۵۰ سال پیش در حمایت از حقوق حداقلی کارگران آلمانی در لایپزیگ شکل گرفت؛ اگرچه در آغاز انجمنی کارگری محسوب و در دوران امپراتوری آلمان در اواخر قرن ۱۹، جنبشی فراگیر با بیش از یک میلیون طرفدار شد و بیسمارک، صدراعظم امپراتوری با تصویب قوانین ضد سوسیالیستی فعالیت حزب را ممنوع و اعضایش را تبعید کرد. اما سرکوب بیسمارک و رشد جمعیت کارگران، بر محبوبیت حزب افزود و حزب را هم رادیکال تر کرد.

در دهه ۲۰ و ۳۰ و در دوران زودگذر جمهوری وایمار و در دموکراسی نوپای آلمان، سوسیال دموکراسی با اولین شکست واقعی مواجه شد. حکومت ناپایدار و وضعیت بد اقتصادی و نهادهای دموکراتیک ضعیف نتوانستند در برابر قدرت گرفتن «ناسیونال سوسیالیسم» و هیتلر مقاومت کنند؛ اگرچه تمامی ۹۴ عضو سوسیال دموکرات پارلمان در سال ۱۹۳۳ زمانی که اغلب سیاستمداران آلمانی سکوت پیشه کرده و در مخالفت با حکومت مطلقه هیتلر و حذف دموکراسی رأی دادند. در سال های پس از جنگ جهانی دوم هم با ائتلاف با رقیب سنتی خود، راست های میانه رو اقتصاد بازار را در آغوش گرفته و همواره مدافع مکانیسم های امنیت اجتماعی باقی مانده و در دولت هلموت کوهلر در موضع اپوزیسیون پارلمان بودند. در دوران گرهارد شرودر، صدراعظم سوسیال دموکرات، حزب به جای طبقه کارگر قدیم، رو به طبقه متوسط جدید آورد. همین باعث شد قشر سنتی رای دهندگان، یعنی افراد کم درآمد و کارگران سنتی را از دست



پیروز انتخابات؟

حزب ملی‌گرایی «بدیل برای آلمان» (AfD) که هم طرفدار خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا بود و هم ترامپ، برای اولین بار وارد بوندستاگ شد و در حقیقت اولین حزب راست افراطی است که از جنگ جهانی دوم به بعد، وارد پارلمان آلمان شده است

تضمین‌کننده عدالت اجتماعی باشند. این شکستی بزرگ برای حزبی است که در زمانی طولانی سعی کرده نام خود را با مفهوم عدالت اجتماعی درآمیزد.

حزب «دموکرات‌های آزاد» (FDP) که با نام لیبرال‌ها هم شناخته می‌شوند، پیش از این با دولت‌های محافظه‌کار ائتلاف کرده‌اند، اما در سال ۲۰۱۳، پس از ۶۴ سال حضور در پارلمان برای اولین بار رأی کافی برای حضور در بوندستاگ را به دست نیاوردند. امسال، لیبرال‌ها با کسب ۱۰٫۷ درصد آرا و با رشدی ۵٫۹ درصدی نسبت به انتخابات قبل، دوباره بازگشته‌اند. شاید کلید موفقیت امسال حزب، رهبر جوان کاریزماتیک، کریستین لیندنر باشد که سعی کرد تصویر سابق حزب و افرادی که در سودای قدرت و بدون رویکرد سیاسی خاصی بودند را بشکند.

لیبرال‌ها، همچنان که از نشان برمی‌آید ایمانی خلل‌ناپذیر به بازار آزاد دارند. آنها همچنین معتقدند دولت باید کمترین دخالت ممکن در زندگی افراد را داشته باشد. وعده‌های حزب در انتخابات، بیشتر حول آموزش و بهبود وضعیت اوضاع دیجیتال بود و طبعاً ربط چندانی به ایدئولوژی حزب ندارد، اما به مذاق مردم خوش آمد. البته لیبرال‌ها در این زمینه سابقه درخشان‌تری هم دارند. در سال ۱۹۹۸، با انتخاب شرودر سوسیال دموکرات به صدراعظمی، لیبرال‌ها دیگر در دولت جایی نداشتند. در این زمان رهبران جوان حزب تلاش کردند تصویر جدیدی از حزب بسازند و تصویر «حزب خوش‌گذرانی» را انتخاب کردند. آنها در برنامه‌های سرگرمی تلویزیون شرکت و برنامه‌های تفریحی عمومی برپا می‌کردند. مشکل از جایی شروع شد که در سال ۲۰۰۳، یکی از همین رهبران، یورگن مولمان به کلاهبرداری و فرار از مالیات متهم شد. مولمان از حزب استعفا داد. در برنامه چتر بازی از هواپیما پرید و آن‌طور که بعدها گفته شد، عمداً چترش را باز نکرد و خودکشی کرد.

موضع لیبرال‌ها در مورد مهاجرت شبیه به دموکرات مسیحی هاست و آنها هم بازگشت به نقاطی از افغانستان را امن می‌دانند. در مورد مهاجرت، مانند سوسیال دموکرات‌ها دوست دارند سیستم امتیاز محوری هم‌چون کانادا طراحی شود و البته می‌گویند افراد باید بتوانند پس از ۴ سال زندگی در آلمان برای گرفتن حق شهروندی اقدام کنند که مدت زمانش نصف آن چیزی است که اکنون در مقررات است. در سیاست خارجی، کاملاً خود را متعهد به ناتو، طرفدار گسترش روابط با آمریکا و «پیمان مشارکت تجاری و سرمایه‌گذاری ترانس‌آتلانتیک» (TTIP) را کلید جهانی‌سازی می‌دانند. ترکیه را برای پیوستن به اتحادیه اروپا محق می‌دانند، اما با ادامه مذاکرات تا زمانی که اردوغان بر سر کار است مخالفتند.

لیبرال‌ها ترسیر اشتلاف

داده و از همان زمان به بعد میزان آراء حدود ۳۰ درصد کاهش یافت و هرگز محبوبیت سابق را تجربه نکرد.

در مورد پناهجویان، موضع سوسیال دموکرات‌ها مانند مرکل است. مارتین شولتس، رهبر حزب در انتخابات اخیر، در مخالفت با تعیین سقف برای ورود پناهجویان گفته بود، «وقتی به سقف تعیین شده برای ورود پناهجویان رسیدیم، با اولین پناهجویی که به مرز اروپا رسید چه خواهیم کرد؟ آیا او را به سمت مرگ بازمی‌گردانیم؟ تا زمانی که این پرسش، پاسخ داده نشود، بحث درباره تعیین سقف بالاتر بی‌معناست». برخلاف دموکرات مسیحی‌ها، سوسیال دموکرات‌ها مخالف اخراج اتباع افغانستان هستند و اساساً سعی در کاهش اخراج مهاجران غیرقانونی و افرادی که تقاضای اقامت آنها رد شده را دارند. همچنین قصد دارند برنامه‌ای مشابه کانادا، برای پذیرفتن تعداد معینی مهاجر به طور سالیانه، براساس مشاغل مورد نیاز کشور طراحی کنند.

در سیاست خارجی، سوسیال دموکرات‌ها اتحاد نظامی برای حفظ صلح و جلوگیری از بحران را ضروری دانسته و از ناتو حمایت می‌کنند. آمریکا را متحد مهمی می‌شمارند، هر چند در مورد محیط زیست و حقوق کارگران، نگران گسترش فرهنگ آمریکایی هستند. گرهارد شرودر، صدراعظم سوسیال دموکرات آلمان پس از واقعه یازده سپتامبر، به جمع متحدان آمریکا در حمله به عراق نپیوست. آنها همیشه گفته‌اند موافق پیوستن ترکیه به اتحادیه اروپا هستند، اما کاندیدای آنها، مارتین شولتس از خروج از مذاکرات با ترکیه حمایت کرد. در انتخابات امسال، حزب چندان روی مساله کره شمالی تکیه نکرد، هر چند گفت در هیچ حرکت جنگی علیه این کشور مشارکت نخواهد کرد.

سوسیال دموکرات‌ها به طور سنتی در غرب آلمان قدرت دارند و مارتین شولتس، رهبر فعلی حزب، رئیس سابق پارلمان اروپا بوده است. ۵۲ درصد کاهش رأی نسبت به سال ۲۰۱۳، شکستی بزرگ برای سوسیال دموکراسی در آلمان بود، آنها اگر چه همچنان دومین حزب قدرتمند آلمان هستند، اما فقط ۲۰٫۵ درصد آرا را کسب کردند و شولتس نتیجه را «ناامیدی تلخی» خواند. در دوران پیش از انتخابات، شولتس نتوانست موضع قدرتمندی علیه مرکل بگیرد، چون به عنوان حزب در ائتلاف، در تصمیمات مرکل شریک دانسته می‌شد و حالا شولتس اعلام کرده که به ائتلاف بزرگ ادامه نمی‌دهد و می‌خواهد رأی‌دهندگان خود را باز به دست بیاورد.

حزبی که زمانی ۴۶ درصد آرای مردم آلمان را داشت، حالا رو به زوال است، اما در این راه تنها نیست. به نظر می‌رسد سوسیال دموکراسی در همه جای اروپا شکست را تجربه می‌کند و موج پوپولیسم راست افراطی، سنگرهای این میانه‌روهای طرفدار عدالت اجتماعی را در جای جای اروپا در هم می‌شکند. در آلمان، فقط ۳۸ درصد رأی‌دهندگان اعتقاد داشتند که سوسیال دموکرات‌ها می‌توانند



اشتباه؟

آنچه شاید بیش از همه از دوران رهبری مرکل و حزبش در یادها بماند، مخالفت او با محدودیت ورود پناهیجویان به آلمان بود؛ مخالفتی که البته به قیمت کاهش محبوبیتش و یکی از عوامل مهم پیشرفت جنبش‌های افراطی راست در آلمان تمام شد

سبزها، حزب صدحزب

سبزها که در دهه آغازین قرن، در ائتلاف با سوسیال دموکرات‌ها در دولت حضور داشتند، مدت‌هاست که چشم‌انداز حضور پر قدرت در سیاست آلمان را از دست داده‌اند، هر چند که هنوز هم در شهرهای دانشگاهی آلمان غربی طرفداران زیادی دارند. حزب سبز که در دهه ۸۰ به عنوان حزبی رادیکال و در برابر سیاست‌های هسته‌ای آمریکا و در طرفداری از صلح، محیط زیست و حقوق بشر در آلمان غربی شکل گرفت و خودشان را «حزب ضد حزب» می‌خواندند، حالا مدت‌هاست رو به محافظه‌کاری آورده و در انتخابات امسال رسماً از مرکل حمایت کرد. سبزها که از ابتدا به فمینیسم باور داشتند، همواره دو رهبر حزبی داشتند که یکی زن و یکی مرد بود و در تمامی پست‌ها همواره سهمیه ۵۰ درصدی زنان رعایت شده است. اما محیط زیست زمانی موضوع خاص مد نظر حزب سبز و حالا مورد توجه همه احزاب قرار گرفته، در نتیجه آنها هم موضوعات مورد توجه خودشان را به آموزش، عدالت اجتماعی و سیاست‌های مصرف‌کننده گسترش داده‌اند. طرفداران حزب، اغلب افراد تحصیلکرده، شهرنشین و پر درآمدند که به مزایای جامعه چندفرهنگی باور دارند. هیچ حزبی به اندازه حزب سبز، اعضای که خود یا اسلاف‌شان مهاجر باشند، ندارد.

سبزها طبعاً با تعیین سقف برای میزان ورود پناهیجویان مخالفند و به جای اخراج کسانی که تقاضای پناهیجویی آنها رد شده، به ایجاد زمینه‌های بازگشت داوطلبانه معتقدند، افغانستان را برای اخراج مهاجران امن نمی‌دانند و به سیستم امتیازمحور مهاجری اعتقاد دارند. می‌خواهند فرزندان مهاجران و پناهیجویانی که در خاک آلمان متولد می‌شوند، به طور اتوماتیک شهروند آلمان محسوب شوند و اگر پناهیجویی در سیستم امتیازمحور مهاجرت امتیاز کافی داشت، بتواند بدون خروج از کشور برای دریافت ویزا اقدام کند.

حزب سبز سابقاً حزبی طرفدار صلح بود، اما در سال ۱۹۹۹، زمانی که آلمان در یوگسلاوی به نیروهای ناتو پیوست، «یوشکا فیشر»، وزیر امور خارجه که عضو سبزها بود، حزب را مجبور کرد تا از ناتو، به عنوان مکانیسم دفاع جمعی حمایت کند. البته، از زمان روی کار آمدن ترامپ در آمریکا، سبزها اتحاد نظامی در جهت اهداف غیر، هم‌چون عملیات‌های ضد تروریستی را خطرناک دانسته‌اند. آنها، به خصوص منتقد خروج آمریکا از موافقت‌نامه پاریس هستند. در مورد ترکیه هم اگر چه موافق پیوستن این کشور به اتحادیه اروپا هستند، اما فکر می‌کنند که آنکارا نتواند به ضوابط حضور در اتحادیه دست پیدا کند. سبزها در انتخابات امسال ۸،۹ درصد آرا را به دست آوردند که اگر چه نسبت به سال ۲۰۱۳ نیم درصد رشد داشت، اما در مقایسه با سال ۲۰۰۹ که ۱۰،۷ درصد آرا را داشتند، خیلی هم راضی‌کننده نبود، اما با کنار کشیدن سوسیال دموکرات‌ها از ائتلاف بزرگ، حالا به نظر

Erfolgreich
für Deutschland.

فی‌لینکه رادیکال‌های سردرگم

می‌رسد ائتلاف جامائیکا (رنگ احزاب سبز، دموکرات مسیحی و دموکرات‌های آزاد در کنار هم، به سه رنگ پرچم جامائیکاست) تنها گزینه پیش روی مرکل است که به معنی ورود دوباره سبزها به دولت خواهد بود.

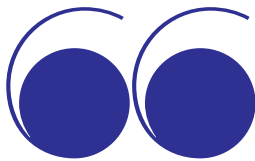
حزب چپ (Die Linke) حالا رادیکال‌ترین گروه چپ‌گرا در آلمان است. تا پیش از انتخابات امسال، بزرگترین حزب اپوزیسیون بود و تاکنون هرگز در هیچ ائتلافی در دولت حضور نداشته است. با اینکه امسال ۰،۶ درصد بیشتر از انتخابات دوره قبل رأی به دست آورد، رشد عجیب آرای «بدیل برای آلمان» و لیبرال‌ها و همچنین پیوستن سوسیال دموکرات‌ها به اپوزیسیون باعث شد جایگاه قدرتمند خود به عنوان اپوزیسیون را از دست بدهد و حالا با ۹،۲ درصد آرا، فقط بالاتر از سبزها و در رتبه پنجم بوندستاگ قرار می‌گیرد.

اما بر نامه‌چپ‌های آلمان در انتخابات چه بود؟ چپ‌ها با هر گونه تعیین سقف برای میزان ورود پناهیجویان مخالفند، آنها تصویت هر گونه مقررات و ضابطه برای پناهیجویان را مخالف «حق بنیادین پناهندگی» می‌دانند. حتی در مورد مهاجرت نیز، هر گونه سیستم امتیازمحور یا سهمیه مهاجرت را تبعیض آمیز می‌دانند و با آن مخالفند. حزب چپ خواستار «توقف سریع اخراج‌ها» و حق ماندن در کشور برای همه است.

این حزب، تنها حزب آلمان است که خواستار انحلال ناتو است و این نهاد را بازمانده جنگ سرد می‌داند، منتقد روابط آلمان و آمریکا است و از آنجا که با هر گونه رابطه با حکومت‌های استبدادی مخالف است، با ترکیه اردوغان موافقتی ندارد و می‌خواهد که قرارداد فعلی اتحادیه اروپا که به ترکیه در ازای کاهش تعداد ورود مهاجران به اروپا، کمک مالی می‌رساند، متوقف شود. رهبر کره شمالی را برای اقداماتش محکوم می‌کند، اما اتهام بحران در منطقه را متوجه آمریکامی‌داند و خواستار خلع سلاح هسته‌ای در تمام کشورهای منطقه است.

حزب چپ در سال ۲۰۰۷ از آلمان شکل گرفت، یکی از رهبران فعلی‌اش، «زهره واگن‌نشت» از پدیری ایرانی و مادری آلمانی در آلمان شرقی سابق متولد شد. او خانواده خود را مهاجر نمی‌داند چون پدرش در آلمان مهاجر نبوده، بلکه دانشجویی بود که در کودکی او به ایران بازگشته و او دیگر پدرش را ندیده، هر چند «ظاهر خارجی‌اش» در دوران کودکی برایش مشکلاتی درست کرد. او بخشی از جبهه قدیمی حزب چپ است که از آلمان شرقی برخاستند و مدت‌ها به خاطر عقاید رادیکال چپ توسط آژانس اطلاعات داخلی آلمان تحت نظر بود.

آلمان شرقی سابق، به طور سنتی جبهه طرفداران چپ‌گرایان



طرفداران حزب، اغلب افراد تحصیلکرده، شهروانشین و پردرآمدند که به مزایای جامعه چندفرهنگی باور دارند. هیچ حزبی به اندازه حزب سبز، اعضای که خود یا اسلافشان مهاجر باشند، ندارد

شدن آلمان هشدار داده‌اند.

در سیاست خارجی، حزب نگاه مثبتی به ناتو ندارد و حتی برخی اعضایش با حضور آلمان در این اتحاد نظامی مخالفند. اگرچه طرفدار ترامپ هستند، موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد که در اتحادیه اروپا تصویب می‌شود (مانند موافقت‌نامه جامع تجارت اقتصادی با کانادا) را تأیید نمی‌کنند، مخالف عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا هستند و می‌خواهند قرارداد مهاجران بین اتحادیه اروپا و ترکیه هم لغو و اروپا خودش از مرزهایش محافظت کند.

آلمان برای ۷۰ سال، تنها کشور دموکراتیک اروپایی بود که هیچ حزب دست راستی قدرتمندی در صحنه سیاست نداشت، حالا «بدیل برای آلمان» با کسب ۱۲,۶ درصد آرا و با ۸ درصد رشد نسبت به انتخابات قبلی، سومین حزب قدرتمند آلمان است. بدیل برای آلمان هم به جمع احزاب راست افراطی اروپا پیوسته است: جبهه ملی فرانسه، حزبی برای آزادی در هلند، طلوع طلایی در یونان، حزب یوبیک مجارستان، دموکرات‌های سوئدی، حزب آزادی اتریش و حزب مردم در اسلواکی همگی احزابی هستند که با چالش کشیدن هیات حاکمه، خود را بدیلی برای نظامی نو، مبتنی بر بیگانه‌هراسی و ملی‌گرایی به مردم معرفی کرده‌اند. آلمان که تجربه «نازی‌ها» را پشت سر داشت، مدت‌ها در برابر این موج مقاومت کرد، اما حالا این آخرین سنگر هم در حال فرو ریختن است.

۱۱

نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد که فقط ۳۴ درصد کسانی که به «بدیل برای آلمان» رأی دادند، از برنامه و شعارهای حزب اقیان شده و دوسوم افراد به خاطر نامیدی از احزاب موجود به این حزب روی آورده‌اند. این‌الگو در سایر

کشورهای اروپایی هم وجود دارد. چه اتفاقی افتاده است؟ جوزف جوفی، تحلیل‌گر لهستانی این اتفاق را نتیجه کم شدن جمعیت کارگران صنعتی می‌داند که زمانی بزرگترین حامیان سوسیال دموکراسی در اروپا بودند. در ۵۰ سال اخیر، سهم صنعت در تولید ناخالص داخلی در غرب، از ۳۵ درصد به ۱۵ درصد رسیده است. از سوی دیگر، نتایج مطالعات «دفتر آمار فدرال آلمان» نشان می‌دهد در سراسر آلمان، در مناطقی که درآمد خانوارها کم‌تر بوده (و اغلب این مناطق در آلمان شرقی سابق هستند) و همچنین در مناطقی که درصد حضور ساکنان خارجی در آنها کم‌تر بوده (که باز هم شامل آلمان شرقی می‌شود) حزب بدیل برای آلمان، آرای بیشتری کسب کرده است. اگرچه آلمان، یکی از قدرتمندترین اقتصادهای جهان است، اما فقر و نابرابری در آلمان هم چهره خود را نشان داده است. با وجود پایین بودن نرخ بیکاری و افزایش درآمد، انجمن رفاه ملی آلمان در گزارشی درباره فقر، نوشت که ۱۵,۷ درصد

بدیل‌ناامیدی

آلمان بود، اما امسال آرای بالای حزب راست افراطی از آلمان شرقی سنگربندی احزاب در آلمان را متفاوت ساخت. خود تحلیل‌گران حزب چپ معتقدند که سنگرهای حزب چپ ساخت، اما نتوانست در آنها عملکرد موثری داشته باشد، حالا یک‌به‌یک توسط راست افراطی فتح می‌شوند. حزب چپ هم از دید بسیاری از رای‌دهندگان تبدیل به یکی از احزاب هیات حاکمه شده و ناراضیان ترجیح می‌دهند به حزب جدیدی برای رساندن صدایشان روی بیاورند. از سوی دیگر برخی رهبران حزب چپ مانند واگن‌نشت، به جای ساختن روایتی جدید، سعی در اقتباس از ادبیات راست افراطی برای جذب حامیان از دست‌رفته دارند. مثلاً واگن‌نشت مانند راست‌گرایان، سیاست مرزهای باز، مرکل را مورد نقد قرار داد و آن را عامل حملات تروریستی در آلمان دانست! از سوی دیگر، گروهی دیگر در حزب تمام تمرکز خود را بر «خط‌کشی میان خود و راست افراطی» قرار دادند، رویکردی که بانیته خوب انجام شد، اما اثری در جلب مردم (به‌خصوص طبقه کارگر) و توجه آنان به رویکرد سیاسی حزب نداشت و هر دو رویکرد توجه‌ها را از نقد دولت نئولیبرال و بر ساختن نظامی نو به جای آن منحرف کرد.

حزب ملی‌گرای «بدیل برای آلمان» (AfD) که هم طرفدار خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا بود و هم ترامپ، برای اولین بار وارد بوندستاگ شد و در حقیقت اولین حزب راست افراطی است که از جنگ جهانی دوم به بعد، وارد پارلمان

آلمان شده است. فقط چهار سال از تأسیس این حزب که به ضداسلام و ضد‌مهاجر بودن معروف است، می‌گذرد و حالا سومین حزب قدرتمند آلمان شده است. اگر سوسیال دموکرات‌ها در ائتلاف باقی می‌ماندند، بدیل برای آلمان، قوی‌ترین حزب اپوزیسیون می‌شد و شاید همین نکته هم در کنار کشیدن سوسیال دموکرات‌ها از ائتلاف بی‌تأثیر نبود.

زمانی که حزب در سال ۲۰۱۳ شکل گرفت، برنامه اصلی‌اش مخالفت با کمک‌های مالی به کشورهای مقروض اروپا مثل یونان بود، اما کم‌کم این تصویر عوض و حزب بزرگترین مخالف سیاست مرزهای باز، مرکل و مهاجرت شناخته شد. هدف حزب محدود کردن ورود پناهجویان، به‌خصوص پناهجویان عرب و اخراج فوری کسانی که درخواست اقامت آنها رد شده است. آنها معتقدند دوران محکومیت خارجی‌هایی که در آلمان مرتکب جرم می‌شوند باید در خارج از کشور طی شود و حتی کودکان ۱۲ ساله هم برای جرائم خاصی قابل مجازات هستند. اگرچه سیستم امتیازمحوری مانند کانادا را برای مهاجرت ترجیح می‌دهند، کاندیدای اصلی حزب، «الیس وایدل» گفته می‌خواهد نرخ مهاجرت به آلمان منفی باشد. آنها همچنین بارها درباره اسلامی

فرو ریختن آخرین سنگرها در برابر راست افراطی

درس‌های

بحران؟

چپ اروپایی اکنون با این سوال مواجه است که چگونه بخشی از حامیانش را به نفع راست افراطی از دست داده است

آلمانی‌ها با فقر نسبی مواجه‌اند که بالاترین درصد از زمان اتحاد دو آلمان است. افراد بازنشسته، والدین تنها، کودکان و کسانی که برای مدت طولانی بیکار مانده‌اند، بیش از سایر گروه‌ها در معرض فقر قرار دارند. البته که آلمان همچنان یکی از بهترین دولت‌های رفاه و سیستم‌های مالیاتی برای بازتوزیع ثروت در جامعه را دارد و برخی اقتصاددانان نتایج گزارش انجمن رفاه ملی را زیر سوال برده و تعریف گزارش از فقر را درست ندانسته‌اند.

برخی معتقد بسیاری از رأی‌دهندگان در آلمان شرقی همچنان احساس نمی‌کنند در آلمان مدرن جذب شده و متوجه نمی‌شوند چرا با وجود مشکلاتی که آنها در دریافت مستمری، بیمه، بیکاری و سایر مسائل اقتصادی دارند، بخشی از مالیات و مزایای اجتماعی باید به مهاجران تعلق گیرد. براساس مطالعات «موسسه آلمانی تحقیقات اقتصادی»، اقتصاد آلمان از سال ۱۹۹۱ تا ۲۰۱۴ حدود ۲۲ درصد رشد داشته و رشد درآمد حدود ۱۲ درصد بوده، اما این آمار نه فقط به کاهش نابرابری کمک نکرده، بلکه به آن دامن نیز زده است. براساس مطالعات این موسسه، ۱۰ درصد ثروتمندترین خانوارها، از رشد درآمد تا ۲۷ درصد بهره برده‌اند، در حالی که در همین دوره زمانی، طبقه متوسط، رشد درآمدی معادل ۹ درصد و طبقه فقیرتر فقط ۸ درصد رشد درآمد داشته‌اند. درآمد کارگران از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۶ حدود ۵ درصد افزایش یافته و باز در همین دوره زمانی، درآمد سرمایه‌گذاری و تجارت تا ۳۰ درصد رشد کرده و تمامی این آمارها بیانگر روند افزایش نابرابری (با وجود کاهش بیکاری) در آلمان در این سال‌هاست. سوال اصلی این است که آیا تمامی اقشار به طور برابر از رشد اقتصادی در آلمان بهره برده‌اند؟ با وجود تمامی تلاش‌ها برای توسعه آلمان شرقی، خطر فروغلتیدن در دام فقر در این بخش‌های سابقاً کمونیست، همچنان بسیار بیشتر از غرب آلمان است. ناکارآمدی حزب چپ که به طور سنتی برنده انتخابات محلی آلمان شرقی بود در حل این مشکلات، یکی دیگر از دلایل گرایش شرقی‌ها به حزب راست افراطی بوده است.

سوال در مورد ظهور و پیشرفت راست افراطی پوپولیست در اروپا فراوان است. چپ اروپایی اکنون با این سوال مواجه است که چگونه بخشی از حامیانش را به نفع راست افراطی از دست داده است. ۱۵ درصد اعضای اتحادیه‌های کارگری به «بديل برای آلمان» رأی داده‌اند. البته که پس از اعلام نتایج انتخابات، مردم بسیاری به خیابان ریخته و از راست‌های پوپولیست اعلام برائت کردند. در تویتر هشتگ ۸۷ درصد به راه افتاد و آلمانی‌های بسیاری خواستند بگویند که همچنان ۸۷ درصد مردم به پوپولیست‌ها رأی نداده‌اند. اما روند جهانی رشد عجیب راست افراطی در جهان، بیگانه‌هراسی، اسلام‌هراسی و نژادپرستی چیزی نیست که بتوان چشم بر آن فرو بست و حالا آلمان که تلخ‌ترین تجربه تاریخی در این زمینه را دارد، باز هم با آن رودررو شده است.

حزب سوسیال دموکرات آلمان تنها نیست، سوسیال دموکراسی در جای جای اروپا در معرض بحران است. همان‌طور که جرمی کوربین، رهبر حزب کارگر بریتانیا به درستی گفته، ما به گسستی کامل از الگوی نئولیبرال نیازمندیم. پل میسون، روزنامه‌نگار و تحلیلگر چپ‌گرای بریتانیایی، در یادداشتی به تاریخ ۲۵ سپتامبر در گاردین، در مورد انتخابات اخیر آلمان نوشته است.

«بعضی از ما کم‌کم به این فکر افتادیم به آخر کار رسیدیم». این چیزی بود که هفته پیش، یکی از مقامات ارشد سوسیال دموکرات اروپایی درباره آینده جریان اصلی سوسیالیسم به من گفت. شکست خفت‌بار حزب سوسیال دموکرات آلمان در انتخابات روز یکشنبه هم کار چندانی برای زدودن این ناامیدی نکرد. بعد از ۱۲ سال پادویی آنگلامرکل، حالا سوسیال دموکرات‌ها به اپوزیسیون می‌پیوندند، بدون اینکه استراتژی خاصی داشته باشند و البته در حالی که به حق، نگران پیشرفت غیرمنتظره حزب راست افراطی «بديل برای آلمان» هم هستند.

اگر رهبران سوسیال دموکرات آلمان، در شکست خودشان و موفقیت راست افراطی احساس مسئولیت می‌کنند، حداقل می‌توانند دل خوش کنند که تنها نیستند. حزب سوسیالیست فرانسه در آستانه انتخابات ریاست‌جمهوری امسال دود شد و به هوارفت، حزب کارگر هلند سقوط رأی‌هایش به ۵٫۷ درصد را به چشم دید و حزب سوسیالیست اتریش در انتخابات ماه آینده با شکستی روبه‌رو خواهد شد که احتمالاً اولین ائتلاف محافظه‌کاران جریان اصلی و نفوذاشست‌ها را در اتحادیه اروپا در پی خواهد آورد.

تشخیص پذیرفته‌شده در میان احزاب چپ میانه‌روی اروپایی درباره این وضعیت این است که یا آنها بیش از حد در ائتلاف‌های بزرگ باقی مانده‌اند یا اینکه به تکنوکرات‌های بی‌خاصیتی تبدیل شده‌اند که پوپولیست‌های رسوای چپ و راست آنها را به راحتی دور می‌زنند. اما مشکل از این حرف‌ها عمیق‌تر است، الگوی اقتصادی نئولیبرال که سوسیال دموکراسی سعی در تلطیف و انسانی کردن آن دارد، دیگر جواب نمی‌دهد. این الگو، برای زنده ماندن به دستگاهی جهانی برای حفظ حیات وصل شده که شامل ۱۲ تریلیون دلار پول بانک مرکزی است.

همان‌طور که ویلیام دیویس، استاد اقتصاد سیاسی گلداسمیتز، دانشگاه لندن پس از سال ۲۰۰۸ نوشت، نئولیبرالیسم «به معنای واقعی قابل توجیه نیست... آیینی است که تکرار می‌شود، نه اینکه عقیده‌ای باشد که به آن باوری باشد». نئولیبرالیسم، از طریق مجموعه‌ای از اقدامات خودسرانه دولت‌ها که برایشان هیچ توجیه ایدئولوژیکی نداشت، ادامه یافت و از آن زمان، مردم عادی اروپا دیدند که روز به روز فقیرتر می‌شوند و آینده فرزندان‌شان هر روز بیشتر متزلزل می‌شود و عده‌ای معدود که گرد کارهای مالی و

پیشرفت غیرمنتظره
حزب «بدیل برای
آلمان» نشان می‌دهد
که احزاب چپ باید
رادیکال شوند

زراست برای چپ



پل میسون

ترجمه: سحر گریبی

۱۱

فراهم کرد، وقتی که عکسش در حال سخنرانی در جلسه‌ای جنبی و عبوس و دلگیر در توئیتر منتشر شد که ادعای کرد «مارکسیسم در حزب مدرن کارگر هیچ جایی ندارد». مارکسیسم، در حزب مدرن کارگر، همه جا است. اعضای حزب در شب یک‌شنبه، دور محل صف کشیدند تا به سخنان انسان‌شناس مارکسیست، دیوید هاروی گوش دهند. از این هم گسترده‌تر، نوعی سیاست گام‌به‌گام مارکسیسم پارلمانی که حول ایده‌های آنتونیو گرامشی شکل گرفته و به وسیله جامعه‌شناس در گذشته، استوارت هال فراگیر شد. حالا ایدئولوژی سیاسی پیش‌فرض بسیاری از اعضای زیر ۴۰ سال حزب است و عصاره ایدئولوژیک سوسیال دموکراسی رادیکال را که «کورنیسم» ایجاد کرده، شکل می‌دهد.

کلایو لوئیس، نماینده حزب در پارلمان هم در یکی دیگر از جلسات جنبی، وقتی از فرقه‌گرایی حزب در برابر کارولاین لوکاس و سبزه‌ها، به شدت انتقاد کرد، مورد تشویق زیادی قرار گرفت. بسیاری از اعضا، از جمله خودم، می‌خواهیم که اتحاد استراتژیک حزب کارگر، ملی‌گرایان پیشرو و سبزه‌ها را پابرجا ببینیم، حتی اگر می‌خواهیم که حزب کارگر در انتخابات، اکثریت قاطع کرسی‌های پارلمان را کسب کند. میزان تغییری که در اروپا باید صورت گیرد، نیز به همین ترتیب نیازمند قوی‌ترین ائتلاف‌های ممکن و پیشرو در میان احزاب سوسیالیست جریان اصلی و رادیکال، ملی‌گرایان پیشرو و سبزه‌های متمایل به چپ است.

هیچ مقیاس و مسیر سراسری از احیای حزب کارگر تا احیای سوسیال دموکراسی اروپا وجود ندارد. سکون فردی و نهادی گسترده‌ای شکل گرفته، چون اگر جرمی کوربین و نخست‌وزیر پرغال، آنتونیو کوستا راست بگویند، یعنی هزاران فارغ‌التحصیل مقطع دکترا و همچنین صدها گزارش اتاق‌های فکر در اشتباه هستند.

محدودیت‌های شدیدی که اتحادیه اروپا اعمال می‌کند نیز است. پیش‌شرط‌هایی حزب کارگر از نئولیبرالیسم این بود که همواره بتواند فراتر از قیود معاهده لیسبون (که دکترین نئولیبرال را به صورت قوانین غیرقابل تغییر تدوین کرده) ببیند. بریتانیا هرگز ضوابط کسری بودجه پیمان ماستریخت و واحد پولی یورو را نپذیرفت و این امر به سیاستمداران حزب کارگر امکان داد که پیش از اینکه بپرسند معاهده لیسبون چه اجازه‌ای به ما می‌دهد، ابتدا بپرسند چه چیزی ضرورت دارد؛ ذهنیتی که با خروج از اتحادیه اروپا تقویت هم شد. امروز صبح که سوسیال دموکرات‌های آلمان کارشان را برای بازساختن خودشان شروع می‌کنند، اولین تکلیف این است که معاهده لیسبون را در ذهنشان پاره کنند. اصلاح عملی زمانی آسان خواهد شد که آنها بتوانند آینده‌ای را متصور شوند که حکومت در پی دفاع از مردم و جهان است، نه معدودی نخبگان ثروتمند.

ملکی حلقه زده بودند، روزه‌به‌روز ثروتمندتر می‌شوند. منطقی که احزاب جریان اصلی سعی در به کار گرفتن آن دارند، دیگر هیچ قابل فهم نیست. اذهان انسانی با صدادی بلند در پی پاسخی روشن هستند و برای برخی، ناسیونالیسم اقتصادی و بیگانه‌هراسی پاسخی روشن‌تر از آنچه میانه‌روها ارائه می‌دهند، به نظر می‌آید. تازمانی که چپ میانه‌رو بیاموزد که از منطق نئولیبرالیسم جدا شود و الگوی اقتصادی بسازد که نیروهای بازار را تابع نیازهای انسانی کند، این شکست‌ها ادامه خواهند یافت. تکلیف، اصلاح یا درمان الگوی اقتصادی نئولیبرال نیست، بلکه جایگزینی آن است. تکلیفی همان قدر بنیادین که تاجر، ریگان و برلوسکونی در ضدانقلاب‌های اقتصادی دهه ۸۰ و ۹۰ به انجام رساندند.

نقطه آغاز این است که از نسبت دادن صفت‌هایی چون «پوپولیست» یا «پنهام» همان به بدی راست‌ها هستند» به گروه‌های کوچک، اما پرشور چپ‌گرا دست برداریم. به جای این حرف‌ها، سوسیال دموکرات‌ها بایستی از چپ رادیکال درس بگیرند و هم از نظر ایدئولوژیک و هم در تاکتیک ارتباطی معنادار با آنها برقرار کنند. ائتلاف حاکم پرغال (میان سوسیالیست‌ها و بلوک چپ)، با تزریق نقدینگی، رفع محدودیت‌هایی که در دریافت حقوق بازنشستگی وجود داشت، افزایش مستمری خانواده‌ها و افراد کم‌توان و رشد اشتغال جوانان، دولت رفاه را در این کشور احیا کرده‌اند. سیریزا در یونان بر حزب سوسیالیست سنتی «پاسوک» سایه افکنده و این کار را نه فقط به کمک لحظه ایستادگی در برابر صندوق بین‌المللی پول و بانک مرکزی اروپا در ۲۰۱۵، بلکه با نشان دادن کفایتش در اداره کشور و مصونیت نسبی‌اش در برابر فساد عمیقی که در سایر بخش‌های سیاست گسترده بود، انجام داد. در ایرلند، «شین‌فین» در ائتلاف با ۶ نماینده پارلمان چپ افراطی، توانستند در مقایسه با حزب بی‌بو و خاصیت کارگر ایرلند، صدایی قدرتمند برای عدالت اجتماعی باشند.

فقط یکی از احزاب سنتی سوسیال دموکرات اروپا، تغییرات ضروری را آغاز کرده و آن هم حزب کارگر بریتانیا است. کنفرانس امسال حزب، خیابان‌های باریک برایتون را تبدیل به کانون بحثی مستمر و غلغله، درباره سیاست و اقتصاد سوسیالیسم مدرن کرده بود. گوشه خیابان‌ها، کافه‌ها، بارها، صف‌های جلسات جنبی و البته کنار ساحل پر شده بود از جمعیت اعضای جوان، تحصیلکرده و مشتاق حزب کارگر که برای تغییر اساسی بریتانیا آماده می‌شدند. برخی از آنان جنبش حزب کارگر بریتانیا را در ژن خود داشتند و بسیاری دیگر اگر در آلمان بودند، به حزب چپ (دی‌لینکه)، یا در ایتالیا به جنبش پنج ستاره می‌پیوستند و هیچ کدامشان اگر می‌مردند هم پادر پاسوک یونان نمی‌گذاشتند.

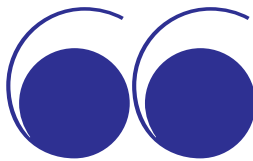
مطمئن‌افراد طلای هم هستند. کریس لژلی، از وزرای سابق حزب کارگر، حساسی اسباب خنده جمعیت نیمی از بارهای برایتون را

منبع
گاردین

ظہور و سقوط یوپیو لیسم چپ

چہ بر سر مارتین شولتس و سوسیال دموکرات ہا
در انتخابات ماہ گذشتہ آلمان آمد؟





برای دو ماه تمام نتایج نظر سنجی های انتخاباتی نشان می داد که او در راه انتخاب مقام صدراعظم آلمان بر آنگلا مرکل فائق است، در عین بهت و حیرت همگان، از جمله حزب سوسیال دموکرات. سپس با همین سرعت، طوفان عجیب و غریب مارتین شولتس فروکش کرد

پل هاکنوس

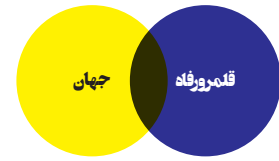
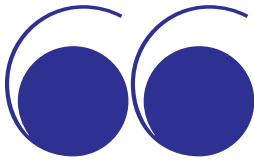


ترجمه: سینا چگینی

به طور کلی، پوپولیست ها افراد تکراری هستند که جهان را در قالب «ما علیه آنها» قرار می دهند. آنها مدعی اند کسانی هستند که به طور تمام و کمال «مردم» را در مقابل نخبگان فاسد نمایندگی می کنند و اغلب به تحریکات عاطفی و تبیین ساده انگارانه برای مشکلات پیچیده متکی اند. در حالی که پیروزی دیگر مرکل در ۲۴ سپتامبر تقریباً قطعی است، زمستان نزول مارتین شولتس، پرسش های وسوسه انگیزی را پیش روی پوپولیست های چپگرای می گذارد که جای پای او را هم در آلمان و هم در اروپا جست و جو می کردند. پوپولیست ها با زبان و پیام شان می توانستند الهام بخش و برانگیزنده باشند. اما آیا آنها می توانند به اصول رفیع شان تمسک جویند و این اصول را به راه حل های عملی ترجمه کنند؟ و البته اینکه آیا آنها می توانند پیروز شوند؟

شولتس، فرزند یک افسر پلیس و یک کتابفروش، صبغه یک پوپولیست فطری را داشت. او به عنوان یک ستاره فوتبال جوان و محصول آموزش عمومی دولتی و در مقام یک نوجوان به حزب سوسیال دموکرات پیوست. استعداد ورزشی او با مصدومیت زانویش در ۱۹ سالگی یکباره نابود شد و ناگهان به ورطه افسردگی و اعتیاد به الکل افتاد. نهایتاً اعتیاد به الکل را ترک، مدرک بازاریابی گرفت و یک کتابفروشی در شهر زادگاهش، ورسلن باز کرد. در سال ۱۹۸۷ او به عنوان شهردار ورسلن برگزیده شد، در عین حال، در دو دوره دیگر نیز با حاشیه امنیت بیشتر، برنده انتخابات شد و این تنها رأی گیری مردمی در آلمان بود که او در آن به رقابت پرداخت. ۱۱ سال شهرداری او دستاورد قابل توجهی در بر نداشت و صرف یک چیز شد. او به تاسیس یک پارک صنعتی تکنولوژی های بزرگ (high-tech) در اینلند کمک کرد؛ جایی که اقتصاد معدن محورش با سقوط قیمت جهانی زغال سنگ در دهه ۱۹۹۰ از بین رفته بود. تا سال ۱۹۹۴ شولتس صندلی حزب سوسیال دموکرات را در پارلمان اروپا در اختیار داشت؛ جایی که او به عنوان یک سخنور زیرک و یک کارگزار سیاسی ماهر شناخته شد. در سال ۲۰۰۴، رهبری جناح چپ مرکزگرای کل اروپا، مرکب از سوسیال دموکرات های قاره را به دست آورد. او متعهد شد اتحادیه اروپا را شفاف تر و از معاملات پشت پرده جلوگیری می کند. او همچنین خواستار تعمیق ادغام مالی در حوزه یورو به منظور تثبیت پول مشترک و کمک به کشورهای دچار مشکل از قبیل یونان بود. شولتس در مقام مدافع پر حرارت اتحادیه اروپا، به طور معمول درگیر کشمکش با احزاب پوپولیست بدبین به یورو بود. در سمت راست، حزب آزادی اتریش، جبهه ملی فرانسه و حزب آزادی آلمان و لگانورد (Lega Nord) ایتالیا قرار داشت. آنها

پس از آنکه مارتین شولتس آلمانی در اواخر سال ۲۰۱۶ از مقام ریاست پارلمان اروپا کناره گیری کرد، دست به ایجاد تور سراسری عمومی در کشور زادگاهش زد. او گفت که هدفش درک نگرانی های مردم عادی آلمان است. در سخنرانی های پیش از حضور در اتحادیه های کارگری در بسته، گردهمایی فروش نوشیدنی ها و بازارهای کشاورزان، شولتس عضو برجسته حزب درهم ریخته سوسیال دموکرات (SPD) ارزش های کلاسیک سوسیال دموکراسی (انصاف و منزلت) را ترویج می کرد. به نظر او ترجمه این ارزش ها، چیزهایی از قبیل آموزش رایگان، نظام بیمه بیکاری منصفانه تر و کدگذاری مالیاتی پیشرفته تر بود. با اینکه در ابتدا روشن نبود که آیا او، آنگلا مرکل صدراعظم فعلی آلمان را در انتخابات همین ماه به مبارزه خواهد طلبید یا نه، ماموریتش برای یافتن حقیقت به سرعت به سوی کمپینی خشم آلود تغییر چهره داد. هر جا که می رفت، خود را در مقام کاندیدایی افتاده و فروتن معرفی می کرد. او می گفت من مثل شما هستم. او در برلین گفت: «چگونه می توان میلیارد ها اسکناس را برای نجات بانک ها صرف کرد، در حالی که گنج دیوارهای مدارس کودکان ما در حال فرو ریختن است؟ چنین چیزی شایسته یک کشور عادلانه نیست.» آلمانی ها چنین سخنانی را از سوی حزب سوسیال دموکرات در دهه های اخیر نشنیده بودند و کمتر از آن از سوی شولتس؛ کسی که بیش از هر چیز، نامش در بروکسل به عنوان یک دولتمرد و دلال قدرت مرکزگرا مطرح بود. تا ۲۹ ژانویه، شولتس کاندیدای حزب سوسیال دموکرات برای مبارزه با مرکل بود. اما در اوایل ماه مارس، او حزب سوسیال دموکرات را شانه به شانه حزب اتحادیه دموکرات مسیحی بالا آورده بود؛ برای دو ماه تمام نتایج نظر سنجی های انتخاباتی نشان می داد که او در راه انتخاب مقام صدراعظم آلمان بر آنگلا مرکل فائق است، در عین بهت و حیرت همگان، از جمله حزب سوسیال دموکرات. سپس با همین سرعت، طوفان عجیب و غریب مارتین شولتس فروکش کرد. اگر همین امروز انتخابات برگزار شود، حزب سوسیال دموکرات تنها ۲۳ درصد آراء را (۳ درصد کمتر از چهار سال قبل) به دست خواهد آورد و ۱۶ درصد از مرکل عقب می ماند. شولتس در مناظره رودررو با مرکل در ماه سپتامبر، سعی کرد با برجسته سازی ماهیت ناامن بازار کار فعلی و معضلات بازنشستگان آینده، موضع از دست رفته خود را باز پس گیرد. اما نوشته های رسمی او، پیش پا افتاده به نظر می رسید و به امور سطحی تنزل یافت. بدین شیوه و به طرق دیگر، به نظر می رسید شولتس به خاطر آسیب پذیری های معمول پوپولیست ها از پای درآمده است.



این احساس وجود داشت که شرودر به طبقه کارگر خیانت کرده و شولتس می‌تواند اصلاحات شرودر را عقب رانده و حزب سوسیال دموکرات را به عظمت برگرداند. شولتس به افراد با کار بیش از حد و فاقد دستمزد می‌پرداخت و بر حمایت از والدین کارگر تاکید می‌کرد

آلمان پس از دهه ۱۹۹۰ است)، دستمزدهای واقعی بین ۴۰ درصد کارگران، کمتر از دهه ۱۹۹۰ است.

شولتس در این موقعیت، فقط سوسیال دموکرات راستگراست. تقریباً هر سیاستمدار حزب سوسیال دموکرات دست‌های خود را با ائتلاف بزرگشان در سالیان گذشته یا با اصلاحات اقتصادی بازار آزادی بزرگترهای خود آلوده است. در این بین، این گرهارد شرودر، صدراعظم سوسیال دموکرات بین سال‌های ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۵ بود که سیاست‌های مالیاتی و اشتغالی را طرح ریخت که نظام رفاه اجتماعی آلمان را تضعیف کرد. در مواجهه با بیکاری و اقتصاد راکد، شرودر اصلاحات نتولیبرالی گسترده‌ای برای رونق دوباره اقتصاد بنیان گذاشت و استخدام و اخراج را برای کارفرمایان آسانتر کرد، در حالی که در مقابل مزایای رفاهی را کاهش داد. در این بین، ثابت شد اصلاحات نمایشی «اقتصاد نو»، که مشابه تونی بلر و بیل کلینتون بود، ناکارآمد است و همین موضوع به شکست او در انتخابات سال ۲۰۰۵ در برابر مرکل کمک کرد و حزب سوسیال دموکرات را در سراسیمه سقوط انداخت (امروز بسیاری از ناظران به این اصلاحات برای ایجاد اقتصاد شکوفای حال حاضر آلمان، برخلاف اروپای بحران‌زده پس از بحران مالی، باور دارند).

آلن پوسنر از روزنامه محافظه کار دای ولت می‌گوید: «این احساس وجود داشت که شرودر به طبقه کارگر خیانت کرده و شولتس می‌تواند اصلاحات شرودر را عقب رانده و حزب سوسیال دموکرات را به عظمت برگرداند. شولتس به افراد با کار بیش از حد و فاقد دستمزد می‌پرداخت و بر حمایت از والدین کارگر تاکید می‌کرد». اشتفان رینکه، متخصص چاپ آلمان به من گفت: «آلمانی‌های زیادی دیگر مرکل را نمی‌خواهند. شولتس نوعی از تصویر برآمده از آمال و آرزوهای آنها بود.»

تانهیم ماه مارس، تنها یک درصد بین مرکل و شولتس فاصله بود؛ نزدیکترین فاصله‌ای که حزب سوسیال دموکرات با اتحادیه دموکرات مسیحی از صفر ایجاد کرد. اما این فاصله نزدیکتر نشد. همان‌گونه که آشکار می‌شد شولتس فاقد برنامه و بیش از آن فاقد طریقه‌ای برای برتری‌های سیاسی قابل اثبات برای مردم عادی بود، درخشش او نیز به تدریج رو به افول رفت. کلاوس لینسن مایر از بنیاد هاینریش بل، یک اتاق فکر نزدیک به سبزها، به من گفت: «همه شراثر از فساد عمیق اعضای حزب نشأت می‌گیرد که فاقد هرگونه شناختی از حزب سوسیال دموکرات، آن‌طور که روزگاری به آن شناخته می‌شد، بودند.» او با اشاره به وضع امروز سوسیال دموکرات‌ها و وانهان ارزش‌های حزب، گفت: «

مخالف اولویت یورو بر ملت‌ها بودند و برنامه‌های غیرلیبرال خود را از طریق طرح‌های مهاجرتی، اسلام‌هراسی و احکام مبتنی بر نظم و قانون منتشر می‌کردند. در سمت چپ، حزب کمونیست فرانسه (PCF)، حزب سوسیالیست آلمان و حزب اتحاد سبز و سرخ دانمارک حضور داشت که اتحادیه اروپا را به منزله دژ غیردموکراتیک و نتولیبرالی از امتیازات ویژه مسخره می‌کردند، بی‌آنکه توضیح دهند چه چیز را می‌توان جایگزین آن کرد. به همین سیاق نیز در سیاست داخلی، پوپولیست‌های چپگرا وعده دولت‌های رفاه سخاوتمند را به رأی‌دهندگان می‌دادند، بی‌آنکه برنامه‌ای واقع‌بینانه برای اجرای آن داشته باشند. آنها همچنین برخی اوقات آبخورهای بومی‌گرایی را می‌آزمودند، همچون حزب کمونیست فرانسه که در انتخابات سراسری ماه آوریل، کارگران فرانسه را علیه مهاجران شوراند. اما احزابی همچون سیریزای یونان و پودموس اسپانیا که ضد وضع موجود اما نه ضدلیبرال بودند، راهی پیش پای پوپولیسم چپگرا در اروپا نهادند. آنها به شکلی ظفرمند علیه ریاضت بودند و به نفع بازسازی دولت رفاه به مبارزه پرداختند، همزمان بیگانه‌هراسی را رد و علیه تحکمت نتولیبرال بروکسل و نه مشروعیت اتحادیه اروپا، مباحثه می‌کردند.

زمانی که شولتس در سال ۲۰۱۲ رئیس پارلمان اروپا شد، در تحقق وعده‌های خود برای تقویت این مجموعه با ریاست خودش شکست خورد، در عوض در خط دولت تحت رهبری مرکل افتاد؛ ائتلافی بزرگ از دموکرات مسیحی‌ها و سوسیال دموکرات‌ها. اریک بونسه در روزنامه چپگرایش، دی تاگس زایتونگ نوشت: «سوسیال دموکرات‌های اتحادیه اروپا به تعهداتشان در سال ۲۰۱۵ پشت کرده‌اند (با ایجاد بدهی برای به بند کشیدن حیات یونان). تحت رهبری رفیق آگاه به قدرت‌شان (شولتس)، آنها بیهوده تلاش کردند تا تاکید خود را بر حل و فصل بحران اروپا قرار دهند.»

با این حال، زمستان گذشته که شولتس به آلمان بازگشت، هیچ زمانی را برای محکوم کردن سیاست داخلی مرکل از دست نداد. تخریب‌کنندگان، او را به آرایش چهره کج و معوج یک دولت قسری القلب متهم می‌کردند. امروز ۱۰ درصد از ثروتمندترین خانوارهای آلمانی به تصاحب بیش از نصف ارزش خالص این کشور مفتخرند، حال آنکه کل نصف جمعیت، مالک یک درصد از آن هستند. آلمانی‌های ثروتمندتر به طور قابل توجهی کمتر از یک‌دهم آن چیزی را مالیات می‌پردازند که ۱۵ سال پیش می‌پرداختند، حال آنکه کارگران با درآمد متوسط بار فزاینده‌ای را بر دوش می‌کشند. با وجود تنها ۶ درصد بیکاری (نیمی از آن متعلق به اتحاد دو



شکست سوسیال دموکرات

در بهار، حزب سوسیال دموکرات در سه انتخابات منطقه‌ای شکست خورد و نشان داد پدیده شولتس اثر چندان تعیین کننده‌ای ندارد.

۱۱

می‌توانست با آن موافق باشد. «تا اول ژوئن، نظرسنجی‌ها نشان می‌داد که بیش از ۲۴ درصد آلمانی‌ها به مرکل اعتماد دارند و او را بیشتر از شولتسی که او را نمی‌شناختند، می‌شناسند. زمینه فراوان ناراضی‌نیز که پوپولیسم آن را تقویت کرده بود، از کف رفت. در ابتدای تابستان امسال، ۷۲ درصد آلمانی‌ها به مرکل برای ایجاد اقتصاد قدرتمند، اطمینان داشتند و تقریباً همین مقدار حس می‌کردند که مرکل به خوبی ثبات را در جهان بی‌ثبات فعلی تضمین می‌کند (جالب آنکه تقریباً ۶۰ درصد نیز گفتند بهترین سال‌های مرکل در مقام صدراعظم، پیش روی اوست).

همان‌گونه که پیروان دو استاد علوم سیاسی، ارنستو لاکلاو متاخر و شانتال موفه می‌گویند، اگر پوپولیسم برای چپ اروپا امکان‌پذیر و عملی است، به خاطر درآویختن با منافع کسب‌وکارهای بزرگ و نخبگان سیاسی حال حاضر است. موفه می‌گوید: «ظفرمندی اخیر شکل‌های پوپولیستی سیاست در اروپا بیان یا تجلی بحران سیاست لیبرال دموکراتیک است.» او مدعی است راه شکست دادن راست افراطی «یک جنبش پیشرو پوپولیستی است که پذیرای آمال دموکراتیک است و این آمال و آرزوها را به سوی دفاع از برابری و عدالت اجتماعی سوق می‌دهد.» به جای این، شولتس و حزب سوسیال دموکرات نقشی بی‌خطر ایفا کردند. سرانجام، احتمالاً تنها این آمال و آرزوها را در ائتلافی بزرگ با اتحادیه دموکرات مسیحی مرکل همراه با مارتین شولتس در مقام وزیر خارجه جدید، به زمین نشانند. دوباره پتانسیل چپگرایی آلمان بدون استفاده ماند و هرچه انتخاب‌های سوسیال دموکرات‌ها برای ائتلاف بزرگ تحت هدایت محافظه‌کاران، طولانی‌تر می‌شود، تمایز آنها نیز از حزب دموکرات مسیحی سخت‌تر می‌شود. در این شرایط به نظر می‌رسد چشم‌انداز حزب سوسیال دموکرات یا هر حزب چپ دیگری برای بازگشت به قدرت، در آینده‌ای نامعلوم محو و مبهم خواهد بود.

منبع:

ATLANTIC

اما پیش‌بینی‌های حزب غلط از آب درآمد. به تدریج واضح شد که شولتس در واقع تفاوت چندانی با دیگران ندارد. «نه شولتس و نه متحدان سوسیال دموکراتش با پذیرفتن برنامه‌ای سستیزه‌جویانه‌تر (برای مثال، با تقسیم سهم‌شان با احزاب چپ) خود را به خطر نینداختند تا بتوانند چالشی واقعی برای مرکل ایجاد کنند.

در حالی که در زمستان، صعود شولتس با نوعی از شورشگری و برجسته‌سازی ایده تمایز حزب ویلی برانت از محافظه‌کاران و لیبرال‌های بازار آزادی آلمان شروع شده بود، او به ابتذال اعتدالی و مبهمی عقب نشست که برنامه حزب سوسیال دموکرات را می‌آراست. قربایت برنامه‌های حزب سوسیال دموکرات و اتحادیه دموکرات مسیحی طی مناظره بی‌زرق و برق شولتس و مرکل آشکار شد که در آن شولتس تلاش می‌کرد تفاوت‌های بین این‌دو را بیابد و بر آن تأکید کند. حزب دموکرات مسیحی مرکل با چرخشی حیل‌گرانه به سوی مرکز و میانه، مجموعه مطالبات مورد تأیید حزب سوسیال دموکرات را پذیرفت (از حداقل دستمزد قانونی گرفته تا خروج از قدرت هسته‌ای) و سر آنها را به سوی قانون چرخاند. کای آرزیمر، استاد علوم سیاسی دانشگاه ماینز به فایننشال تایمز گفت: «زمانی که اتحادیه دموکرات مسیحی مرکل هست، چه دلیلی وجود دارد که رأی‌دهندگان به سوسیال دموکرات‌ها رأی دهند؟ همه مطالبات چپ توسط دولت تحت رهبری حزب دموکرات مسیحی اجرا می‌شود.» در بهار، حزب سوسیال دموکرات در سه انتخابات منطقه‌ای شکست خورد و نشان داد پدیده شولتس اثر چندان تعیین کننده‌ای ندارد. یک عضو حزب سوسیال دموکرات در برلین به من گفت: «ما می‌خواستیم روی این موقعیت سرمایه‌گذاری کنیم اما خیلی عجله کردیم و ماجرا برعکس شد.» رینکه گفت: «شولتس از مشکل اصلی نام برد اما هیچ راه‌حل معتبری ارائه نکرد... زمانی که سرانجام این راه‌حل‌ها را ارائه کرد، آنها بسیار بز دلانه بودند، به طوری که حتی مرکل



اقتصاد سیاسی یک نسل کشی

دلیل وقایع روهینگیا منافع تجاری است یا اختلافات مذهبی؟
آیا خرده مالکان بودایی و مسلمان، قربانیان زمین هایی هستند که توسط شرکت های
بزرگ در میانمار به تصرف درآمده اند؟ آیا تمرکز بر روی مذهب و اختلافات مذهبی
تنها در راستای گمراه کردن افکار عمومی است؟

طی چند سال اخیر، یک گروه اقلیت مذهبی مسلمان در روهینگای میانمار، به شدت از سوی ارتش و راهبان افراتی بودایی مورد تعرض و شکنجه قرار گرفت. یک حمله نظامی با سطح خشونت بسیار بالا در سال ۲۰۱۲، علیه مردم روهینگیا صورت گرفت که منجر به مهاجرت چند هزار نفر از مردم این کشور به سایر کشورها شد. اخیراً نیز نیروهای نظامی وارد یکی از مناطق روستایی روهینگیا شده و آنجا را به اشغال خود درآوردند. آنها حداقل ۱۵۰۰ ساختمان را ویران کرده و زنان، مردان و کودکان غیر مسلح را به گلوله بستند. اوایل این هفته یک ویدئو منتشر شد که نشان می‌داد روستاییان روهینگیا روی زمین نشسته و دستان خود را بر روی سر خود قرار داده و سربازان آنها را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند.

ساسکیا ساسن

استاد جامعه‌شناسی
دانشگاه کلمبیا
ترجمه: آزاده شعبانی

حدود یک سوم مردم روهینگیا در ایالت راخین غربی سکونت دارند که یکی از کم‌توسعه‌یافته‌ترین ایالت‌های میانمار است که البته زمین‌های بسیاری دارد. براساس برآوردهای بانک جهانی، مردم روهینگیا بسیار فقیر هستند و تقریباً ۷۸ درصد از آنها زیر خط فقر زندگی می‌کنند. فقر گسترده در این منطقه از ایجاد فضای لازم برای سرمایه‌گذاری در این منطقه، جلوگیری می‌کند. همزیستی بوداییان و مسلمانان در این منطقه، هیچگاه مسالمت‌آمیز نبوده، با این وجود از دهه ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۲ هیچ قتل و خونریزی روی نداده اما در سال ۲۰۱۲ و پس از اتهام تجاوز سه مرد مسلمان به یک زن آراکایی، بودایی‌های آراکایی خواهان شکنجه و تادیب مسلمانان شدند. در آن سال، احزاب سیاسی آراکایی، انجمن راهبان محلی و نیز گروه‌های مدنی عملاً خواستار پاکسازی نژادی مردم روهینگیا شدند. یک فرقه خاصی از بودایی با تفسیر مجدد کتب مقدس، مجوز کشتار مردم روهینگیا را صادر کرد که اکثریت بودایی‌ها به آن نپیوستند. پس از ۲۰۱۲، شماری از مردم روهینگیا به دلیل مزاحمت‌های بی‌شماری، از میانمار مهاجرت کردند. به گزارش وزارت امور خارجه آمریکا، خشونت‌های صورت گرفته در سال ۲۰۱۲ علیه مردم غیرنظامی میانمار منجر به مرگ ۲۰۰ نفر و نیز آواره شدن بیش از ۱۴۰ هزار نفر از مردم این منطقه شد. کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل، برآورد کرده است که از سال ۲۰۱۲، حدود ۱۶۰ هزار نفر از مردم روهینگیا از طریق دریا به کشورهای همسایه از جمله بنگلادش، مالزی، تایلند و اندونزی مهاجرت کرده‌اند. همچنین بیش از ۱۲۰ هزار نفر از مردم روهینگیا به اجبار در ۴۰ کمپ، توقیف و نگهداری شده‌اند.

از جنگ و درگیری‌های روهینگیا تحت عنوان جنایت علیه بشریت یاد می‌شود. در تبیین این اتفاقات لازم است که منابع موجود مورد بازبینی قرار گیرد. اگر ما اطلاعات موجود در موارد این مناطق روستایی را مورد بازبینی قرار دهیم متوجه خواهیم شد که دو واقعیت در این رابطه قابل توجه است: یکی اینکه تعداد بسیاری از خرده مالکان بودایی طی سال‌های اخیر از زمین‌هایشان اخراج شده‌اند و دیگر اینکه پروژه‌های استخراج الوار و معادن و آب، جایگزین اخراج خرده مالکان از زمین‌هایشان شده است. ترکیبی از این شرایط وجود داشته که تاکنون به ندرت مورد اشاره رسانه‌ها قرار گرفته است، چرا که تمرکز رسانه‌های جهانی تنها بر روی نفرت مذهبی بوده است.

پیش‌بینی‌های زیادی در این راستا وجود داشت که پیروزی انتخاباتی «آنگ سان سو چی» در نوامبر ۲۰۱۵ منجر به برقراری

آیا مساله
برسردین
است؟

پوشش رسانه‌ای این حوادث در سطح جهان، به طور کلی بر روی جنبه‌های قومی و مذهبی آن متمرکز بوده و مشخصاً از این اتفاقات تحت عنوان خشونت‌های مذهبی یاد شده است. سازمان دیده‌بان حقوق بشر، از خشونت علیه مردم روهینگیا تحت عنوان جنایت علیه بشریت یاد کرده؛ جنایتی که ذیل کمپین پاکسازی قومی انجام شده است. وزیر امور خارجه مالزی، اقدامات دولت میانمار را پاکسازی قومی توصیف کرده و خواهان آن شد که دولت میانمار هر چه سریع‌تر به آن پایان دهد. این درخواست وزیر امور خارجه مالزی با پاسخ شدیدالحن دولت میانمار مواجه شد. «جان مک کیسیک»، رییس سازمان پناهندگان سازمان ملل گفت: «دولت میانمار مسئول پاکسازی قومی مردم روهینگیا است.» پژوهش‌های ما حاکی از آن است که مذهب و قومیت، تنها بخشی از این تبعیضات است. طی دو دهه گذشته، بخش وسیعی از زمین‌های متعلق به معادن، جنگل‌ها، کشاورزی و منابع آبی در میانمار به تصرف شرکت‌های خارجی درآمده است. در کشور میانمار، از دهه ۱۹۹۰ میلادی به بعد، ارتش، بخش وسیعی از زمین‌ها را از خرده مالکان غصب کرده بدون آنکه غرامت آنها را پرداخت کند و با زور و تهدید صاحبان زمین را به عقب رانده است. این پروسه غصب زمین‌ها طی دهه‌های اخیر کماکان تداوم یافته و در چند سال اخیر، بسیار گسترش یافته است. طی درگیری‌های سال ۲۰۱۲، زمین‌های تخصیص داده شده به پروژه‌های بزرگ، بین سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۳، صد و هفتاد درصد افزایش داشته است. از سال ۲۰۱۰ به بعد قوانین مربوط به زمین به نفع سرمایه‌گذاری شرکت‌های بزرگ تغییر یافته است. ما باید این سوال را از خود پرسیم که آیا آزار و شکنجه شدید روهینگیا و سایر گروه‌های اقلیت بخشی از منافع نظامی-اقتصادی است و یا به تبع مسائل قومی-مذهبی پدید آمده است؟ آیا بیرون کردن مردم روهینگیا از زمین‌هایشان با نیت توسعه تجارت صورت گرفته است؟ در حقیقت، اخیراً دولت، ۱۲۶۸۰۷۷ هکتار زمین در منطقه روهینگای میانمار را به توسعه مناطق روستایی اختصاص داده که در مقایسه با سال ۲۰۱۲ که این میزان ۷ هزار هکتار بوده، تفاوت بسیار فاحشی است. در واقع می‌توان گفت تمرکز بر روی اختلافات مذهبی برای پنهان کردن غصب زمین‌های مردم روهینگیا است.

مردم روهینگیا یک اقلیت قدیمی مسلمان هستند که سابقه آنها به قرن ۱۵ میلادی برمی‌گردد، هنگامی که هزاران مسلمان به پادشاهی سابق آراکان آمدند. روهینگیا عنوانی است که از دهه ۱۹۵۰ برای شناسایی این مردم به کار برده شد و به معنای یک هویت سیاسی و جمعی است.

مردم
روهینگیا
چه کسانی
هستند؟



مردم روهینگیا چه کسانی هستند؟

مردم روهینگیا یک اقلیت قدیمی مسلمان هستند که سابقه آنها به قرن ۱۵ میلادی برمی گردد، هنگامی که هزاران مسلمان به پادشاهی سابق آراکان آمدند. روهینگیا عنوانی است که از دهه ۱۹۵۰ برای شناسایی این مردم به کار برده شد و به معنای یک هویت سیاسی و جمعی است

عدالت در میانمار خواهد شد اما در هیچ کدام از سخنرانی های عمومی او هیچ اشاره ای در این جهت مشاهده نشده است. در حقیقت، اوایل ماه می ۲۰۱۶، سوچی از ایالات متحده آمریکا درخواست کرد که از واژه «روهینگیا» استفاده نکند؛ چراکه استفاده از این کلمه برای پروسه آشتی ملی، مناسب نیست. فرایند غصب زمین خرده مالکان بودایی به مرور به فراموشی سپرده شد؛ چرا که پیش تر در دهه ۱۹۹۰، ارتش زمین های خرده مالکان بودایی و گروه های دیگر را غصب کرده بود اما در سال ۲۰۱۲، تغییر قوانین مسئله را به طور رسمی تغییر داد و مرزهای کشور را به روی سرمایه گذاران خارجی باز کرد. در ۳۰ مارس ۲۰۱۲، مجالس ایالتی و منطقه ای میانمار به صورت مشترک، دو قانون تجدیدنظر در زمینه زمین ها را به تصویب رساندند: یکی قانون زمین های کشاورزی و دیگری قانون زمین های بی مالک. این قوانین تسهیلات خوبی را برای سرمایه گذاری خارجی فراهم کرد که به صد درصد سرمایه گذاری های خارجی اعطا شد و نیز زمین ها را به مدت بیش از ۷۰ سال به آنها اجاره می داد. در مقایسه با بخش معدن، بخش کشاورزی هنوز هم برخی محدودیت ها را در مقابل راه سرمایه گذاران خارجی ایجاد می کند تا کارآفرینان محلی را به سرمایه گذاری ترغیب کند. با این حال در این حوزه نیز سرمایه گذاران خارجی از شرکت های محلی به عنوان نماینده های خود استفاده می کنند. قانون دهقانان ۱۹۶۳، همچنین در سال ۲۰۱۲ ملغی شد. این قانون یادگار دوران سوسیالیسم در این

کشور است.

تعداد بسیار زیادی از خرده مالکان در میانمار به خاطر این سیاست های اقتصادی از زمین هایشان رانده شده اند که اکثرا بودایی هستند. این تجربه تنها مربوط به میانمار نیست و اخراج بیرحمانه صاحبان زمین همواره در سراسر جهان صورت می گیرد و شرکت های بزرگ زمین های خرده مالکان را به تصاحب درمی آورند چراکه هیچ سندی دال بر مالکیت زمین در اختیار ندارند و هیچ اهمیتی ندارد که چه مدت آنها و اجدادشان بر روی این زمین ها کار کرده اند. آنچه میانمار را در این زمینه از سایر کشورهای جهان متمایز می سازد کنترل مطلق ارتش است که نقش بسیار کلیدی در اخراج خرده مالکان از زمین هایشان داشته است. امروزه فعالیت های اقتصادی جدیدی در زمینه معدن، چوب و الوار و پروژه های زمین گرمایی وجود دارد که در محل زمین هایی انجام می گیرد که سابقا در اختیار خرده مالکان بوده است. رشد اقتصادی در این زمینه ها قطعاً مورد نیاز است اما به شرطی که در خدمت این میلیون ها نفری باشد که بدون دریافت غرامت از زمین هایشان رانده شده اند. سرمایه گذاری های خارجی در میانمار، در حال حاضر بر روی بخش های استخراجی و تولید برق متمرکز است. دیری نخواهد پایید که سرمایه گذاری های جدید در بخش هایی چون تولید منجر به گسترش یک طبقه کارگر قوی و نیز یک طبقه متوسط خواهد شد. به عنوان مثال، پروژه خط لوله یادانای میانمار، بیش از یک میلیارد دلار سرمایه مورد



۱۱

سرمایه‌گذاران بزرگ خارجی ذیل قانون جدید سرمایه‌گذاری وارد کشور شدند تقاضا برای دریافت زمین توسط آنان منجر به بروز درگیری‌هایی در کشور شد. سرمایه‌گذاران بیشتری روز به روز وارد کشور شدند و شروع به غصب زمین‌های کشاورزان کردند و به دنبال آن خرده مالکان بومی زمین‌هایشان را از دست می‌دادند. به همین دلیل کشاورزان میانماری مدام در حال فقیرتر شدن بودند و البته بازار خرید و فروش زمین مدام در حال رشد بود. آزار و اذیت و شکنجه مردم روهینگیا را می‌توان از دو منظر دید، حتی اگر برنامه‌ریزی شده نباشند؛ یکی اینکه این آزار و اذیت‌ها به منظور اخراج آنها از زمین‌هایشان صورت می‌گیرد تا آب و زمین‌هایشان تصرف شود و وقتی که خانه‌های آنها را به آتش می‌کشند مردم این منطقه مجبور به فرار شده و زمین‌های خود را رها می‌کنند، دوم اینکه تمرکز بر روی اختلافات مذهبی سبب می‌شود افکار عمومی به سمت مذهب سوق پیدا کند و از هدف اصلی گمراه شود. هدف اصلی باید اعمال فشار بر روی دولت میانمار برای توقف سلب مالکیت از خرده مالکان باشد، نه بحث‌های مذهبی. بنابراین نکته قابل توجه این است که در مقابل میلیون‌ها نفر از خرده مالکان میانمار که از زمین‌هایشان اخراج شده‌اند، توجه ناظران و مفسران بر روی دین و اختلافات مذهبی متمرکز است. در حالی که تاکنون یک سوم جنگل‌های میانمار از بین رفته‌اند، دولت‌ها میلیون‌ها هکتار زمین دیگر در ایالت راخین را به منظور رشد اقتصادی در اختیار شرکت‌های خارجی گذارده است.

منبع:
گاردین

نیاز دارد و تاکنون به منظور انجام این پروژه ۸۰۰ کارگر را به کار گماشته است.

علاوه بر اینها، قوانین تصویب شده در سال ۲۰۱۲ به سرمایه‌گذاران خارجی اختیارات فراوانی بخشید. دولت همچنین وام‌های کلانی را در اختیار سرمایه‌گذاران خارجی قرار داد در حالی که خرده مالکانی که زمین‌هایشان را از دست داده بودند هیچگونه کمکی دریافت نکردند. زمین‌های غصب شده از حدود ۲ هزار هکتار تا ۲۰ هزار هکتار، طی یک دوره ۳۰ ساله افزایش داشته‌اند. گستره این زمین‌ها چنان است که می‌توان گفت میانمار سالیانه حدود یک میلیون هکتار از زمین‌های خود را از دست می‌دهد. این زمین‌ها که طی قراردادهایی واگذار شده‌اند شرایط و اثرات خاص خود را دارند. به عنوان مثال، فرماندهان نظامی منطقه‌ای و گروه‌های مسلح غیردولتی کنترل اغلب زمین‌های شمال میانمار را در اختیار دارند.

دو دهیای
موازی

میانمار یکی از کشورهای جلودار آسیایی در زمینه معدنکاری، کشاورزی و استخراج آبزیان است. موقعیت جغرافیایی آن، استراتژیک و حائز اهمیت است؛ چرا که میانمار یکی از بزرگترین کشورهای جنوب شرقی آسیا است که بین دو کشور پرجمعیت هند و چین قرار دارد که از لحاظ منابع طبیعی غنای لازم را ندارند. زمانی که اولین گروه از

قلمرو وفاد

فرهنگ



خدایگان جدید

مسعود امیدی



مترجم کتاب

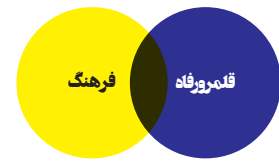
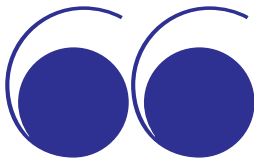
دستیابی به شناخت و تحلیل درست از روند و رویدادهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جهان کنونی بدون شناخت نئولیبرالیسم غیرممکن است. نئولیبرالیسم در واقع تلاشی است از سوی مدافعان سیستم سرمایه‌داری جهانی در حوزه‌های نظری و عملی برای بازپس‌گیری همه امتیازاتی که این سیستم ناگزیر گردیده بود تحت فشارهای ناشی از مبارزات کارگران و زحمتکشان در سطح جهان در دهه‌های میانی قرن بیستم به آن تن دهد؛ امتیازاتی که در بهترین شکل خود در دولت‌های موسوم به دولت رفاه به‌ویژه در اروپا تجسم یافته بود. از دهه هفتاد قرن بیستم به‌ویژه با روی کار آمدن مارگارت تاچر در انگلستان و رونالد ریگان در ایالات متحده آمریکا مجموعه‌ای از سیاست‌های اقتصادی به‌ویژه از سوی نهادهای مالی قدرتمند جهان شامل صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی شامل آزادسازی بازارها به‌ویژه بازار کار و توسعه برون‌سپاری و موقتی‌سازی و قراردادی کردن روابط کار، مقررات زدايي، حذف سوبسیدها و قطع بودجه‌های خدمات اجتماعی در زمینه آموزش، بهداشت و درمان، انرژی، حمل و نقل و... و کالایی‌سازی همه چیز از جمله آموزش و سلامت اجتماعی بر کشورها حاکم گردید که اینک پس از گذشت بیش از سه دهه پیامدهای فاجعه‌بار آن بیش از پیش آشکار گردیده است. از جمله مهمترین پیامدهای نئولیبرالیسم می‌توان به تحمیل بسته‌های ریاضت اقتصادی به کشورها، کاهش دستمزدهای واقعی، افزایش نابرابری، تخریب ساختار اقتصادی کشورهای پیرامونی با تبدیل آنها به زائده تقسیم کار جهانی و... نام برد.

امروزه نه‌تنها در اروپا شاهد فرو ریختن آخرین بازمانده دولت‌های رفاه هستیم بلکه ورشکستگی یونان و وضعیت بحرانی کشورهای چون ایتالیا، اسپانیا، پرتغال و... نیز به عنوان پیامد مستقیم جهت‌گیری نئولیبرالی در برابر دیدگان همه قرار دارد؛ بحرانی که چشم انداز روشنی نیز برای خروج از آنها مشاهده نمی‌گردد. نارضایتی گسترده مردمی در آمریکانیز ناشی از دنبال نمودن همین سیاست‌های نئولیبرالی مبتنی بر اجماع واشنگتنی و بر پایه نظرات اقتصاددانانی چون فردریک فون هایک و میلتون فریدمن، در شرایط ناتوانی قدرت‌سازماندهی نیروهای چپ و انقلابی، به شکل‌گیری و روی کار آمدن پدیده‌ای به نام ترامپ در این کشور انجامیده است. زمینه‌های این پیامدهای فاجعه‌بار در کشورهای پیرامونی و در حال توسعه به مراتب وخامت‌بار تر بوده است.

با این وجود، نئولیبرالیسم به مثابه یک ایدئولوژی به صورت گسترده از سوی جریان اصلی و با استفاده از رسانه‌های در اختیار، محافل علمی و فرهنگی و نهادهای تصمیم‌گیری به عنوان حقیقت محض به خورد جامعه داده می‌شود.

نه‌تنها آگاهی عمومی در مورد نئولیبرالیسم و مخاطرات و پیامدهای زیانبار آن برای زندگی اجتماعی مردم بسیار پایین است، بلکه در





صندوق بین‌المللی پول، فشار عظیمی را بر اقتصاد بیش از ۶۰ کشور اعمال می‌کند. این صندوق تصمیم می‌گیرد که کشورهای بدهکار به چه میزانی بتوانند منابع خود را بر روی آموزش، بهداشت و درمان و حفاظت از محیط‌زیست صرف کنند

ناکارآمد هستند... دست نامرئی، نامرئی است برای آنکه وجود ندارد... آنچه اکنون به عنوان علم اقتصاد به حراج عمومی گذاشته شده، در واقع یک ایدئولوژی یا یک آیین مذهبی است...»
مقاله سوم در واقع گزارشی از یک پژوهش انجام شده توسط سه تن از محققان صندوق بین‌المللی پول از پیامدهای دنبال نمودن سیاست‌های نئولیبرالی در جهان ارائه می‌کند که با انتقاد از این رویکردها همراه است. در بخشی از این گزارش آمده است:

«... مقاله سپس بر دستور کار نئولیبرالی از سه منظر متمرکز می‌شود. اول اینکه شواهدی از طیف وسیعی از کشورها را نشان می‌دهد که دفاع از این ادعا را که نئولیبرالیسم همواره منجر به رشد اقتصادی می‌شود، مشکل می‌کند. دوم اینکه حتی اگر در برخی کشورها هم رشد اتفاق بیفتد، منجر به افزایش نابرابری می‌گردد و سوم اینکه تداوم نابرابری برای رشد پایدار (یا به عبارت درست‌تر برای تداوم رشد) مضر است. همه این سه انتقاد از خود، عیان و از زبان خودشان است، چنان که می‌توان گفت ناشی از ضربه‌ای سحت به مدافعان دستور کار نئولیبرالی است.»

مقاله چهارم، صندوق بین‌المللی پول را از زنگاه مخالفان جهانی‌سازی به نقد می‌کشد و ۱۰ دلیل روشن این مخالفت را به صورت مستدل ارائه می‌کند. در این مقاله آمده است:

«صندوق بین‌المللی پول... فشار عظیمی را بر اقتصاد بیش از ۶۰ کشور اعمال می‌کند. این کشورها برای دریافت وام، کمک‌های بین‌المللی و... مجبور به پیروی از سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول می‌شوند. بنابراین صندوق بین‌المللی پول تصمیم می‌گیرد که کشورهای بدهکار به چه میزانی بتوانند منابع خود را بر روی آموزش، بهداشت و درمان و حفاظت از محیط‌زیست صرف کنند. صندوق بین‌المللی پول یکی از قدرتمندترین موسسات دنیاست، با این همه هنوز عده زیادی نمی‌دانند که این موسسه چگونه کار می‌کند.»

مقاله پنجم به قلم جیمز پتراس پیامدهای سرمایه‌گذاری خارجی در کشورهای در حال توسعه را از شش منظر مورد بررسی انتقادی قرار می‌دهد. در پایان مقاله پس از بررسی موضوع از زوایای شش گانه آمده است:

«در مجموع اتکا به سرمایه‌گذاری خارجی یک استراتژی پر مخاطره، پر هزینه و محدودکننده است. مزایا و هزینه‌های آن به صورتی نابرابر بین «فرستنده» و دریافت‌کننده توزیع شده است. در تصویر تاریخی بزرگتر، تعجب‌آور نیست که هیچ کشوری در بین کشورهای در حال توسعه از اولین تا آخرین آنها وجود ندارد که سرمایه خارجی را در مرکز طرح توسعه خود قرار داده باشند. هیچ‌یک از کشورهای آمریکا، آلمان و ژاپن در قرن ۱۹ و ۲۰، همین‌طور هیچ‌یک از کشورهای روسیه، چین، کره و تایوان در قرن بیستم برای توسعه موسسات صنعتی و مالی خود به سرمایه‌گذاری خارجی وابسته نبوده‌اند.»

میان افشار تحصیلکرده جامعه و از جمله تحصیلکرده‌های علوم اجتماعی و اقتصاد نیز متأسفانه شناخت مناسبی از این ایدئولوژی وجود ندارد. از این رو، به نظر می‌رسد نقد نئولیبرالیسم و شناساندن سازوکارها و ابعاد واقعی و گسترده پیامدهای زیانبار آن به جامعه از اهمیت زیادی برخوردار باشد.

قابل ذکر است که نقد نئولیبرالیسم به معنای دفاع از لیبرالیسم نیست. نئولیبرالیسم در واقع ایدئولوژی سرمایه‌داری جهانی در عصر جهانی‌سازی است. عصر لیبرالیسم مدتهاست که به سرآمده و سیستم سرمایه‌داری نه قابلیت بازگشت به عصر لیبرالیسم را دارد، نه قابلیت بازگشت به عصر دولت‌های رفاه و سرمایه‌داری تنظیم شده و کنترل شده را! تنها جایگزین واقعی که می‌تواند بشریت را از پیامدهای ویرانگر سرمایه‌داری نئولیبرال رهایی بخشد، نه یک بازگشت به عقب و سرمایه‌داری تنظیم شده، بلکه یک سیستم اجتماعی مبتنی بر انسان و توسعه انسانی است که در اقتصاد سیاسی با واژه سوسیالیسم تبیین گردیده است.

این کتاب شامل هشت مقاله است که در آنها از زوایای مختلف به بررسی رویکردهای نئولیبرالی به حوزه‌های اجتماعی و اقتصادی و پرداخته شده است.

در اولین مقاله کتاب در مقاله‌ای به قلم کلیم صدیقی تاریخچه‌ای از سیستم سرمایه‌داری و زمینه شکل‌گیری و پیدایش نئولیبرالیسم ارائه گردیده و تاثیر نئولیبرالیسم و جهانی‌سازی بر فرایند توسعه دموکراسی در کشورهای در حال توسعه در چارچوب کنونی سرمایه‌داری جهانی مورد بررسی قرار گرفته است. در ابتدای مقاله مقدمه جامعی آمده و بخش دوم آن شامل مرور شکل‌گیری و بحثی درباره نئولیبرالیسم است. در بخش سوم مسائل مربوط به جهانی‌سازی تجزیه و تحلیل شده و در قسمت چهارم مسائل تجارت آزاد در یک بستر تاریخی بررسی شده است. سرانجام نیز تجربه هند از سیاست نئولیبرالیسم و همچنین گزینه‌های سیاست جایگزین دنبال شده از سوی برخی از کشورهای آمریکای لاتین مورد بررسی قرار گرفته است.

در این مقاله تأکید می‌گردد همه کشورهای توسعه‌یافته در دوران انقلاب صنعتی خود تعرفه‌های سنگینی را بر بازرگانی خارجی و واردات وضع نمودند، در حالی که اکنون در قالب تجارت آزاد به کشورهای در حال توسعه حذف مقررات و تعرفه‌های وارداتی را تحمیل می‌کنند.

مقاله دوم در واقع مصاحبه‌ای با ژوزف استیگلیتز، برنده نوبل اقتصاد، مشاور اقتصادی کلینتون رئیس‌جمهور آمریکا و رئیس سابق صندوق بین‌المللی پول است که در سال ۲۰۰۴ انجام شد. در بخشی از آن استیگلیتز آشکارا اعلام می‌کند:

«نئولیبرالیسم رشد ایجاد نمی‌کند، بلکه نابرابری ایجاد می‌کند... بازارهای رها شده به حال خود به‌ویژه در کشورهای در حال توسعه

در برابر نئولیبرالیسم

و جهانی‌سازی

- ژوزف استیگلیتز
- کلیم صدیقی و جیمز پتراس
- مترجم: مسعود امید
- گل آذین ۱۳۹۶





>

نتایج موقتی‌سازی نیروی کار

نئولیبرالیسم در حوزه روابط کار و تخریب دستاوردهای مبارزاتی طبقه کارگر به موقتی‌سازی و قراردادی کردن کارگران و برون‌سپاری فعالیت‌های اقتصادی منجر شده و نتایج آن با بردگی یکسان دانسته شده است. در بخشی از کتاب آمده است:

«به نظر می‌رسد از آمریکای لاتین تا آسیا، آفریقای جنوبی تا اندونزی هیچ کشوری نباشد که به خاطر موقتی‌سازی نیروی کار خود، گرچه تحت ظواهر متفاوت، سزاوار توبیخ و سرزنش نباشد.»

11

نتیجه مشکلات اجتماعی چون خودکشی، الکلیسم، افسردگی و خشونت خانگی به صورت فزاینده‌ای رواج خواهند داشت. با این حال جذابیت ظاهری آزادی، رفاه و رشد فردی این چالش را برای نئولیبرالیسم ایجاد می‌کند. عموم مردم درمی‌یابند که نئولیبرالیسم تنها در جهت منافع طبقه کوچکی از جامعه طراحی گردیده است (Harvey 2005). چنین جهان‌بینی‌ای همچنین توجیه این فکر را که برخی از مردم سزاوار برخورداری بیش از دیگرانند و سرانجام نیز ترویج این ترجیع‌بند معمول را که هر یک از ما مسئول سر نوشت خودش است، آسانتر می‌کند.»

سرانجام در مقاله هشتم کتاب دوازده دلیل مخالفت با سازمان تجارت جهانی از سوی مخالفان جهانی‌سازی به صورت مستدل بیان شده است. در این زمینه بر غیردموکراتیک بودن، ایجاد ناامنی در جهان، پایمال نمودن حقوق نیروی کار و حقوق بشر، واگذاری خدمات ضروری مورد نیاز مردم به بخش خصوصی، افزایش فقر و نابرابری، نقض حق حاکمیت ملی ملل تاکید شده است.

در پایان مقاله نیز آمده است:

«سازمان‌های ملی جایگزین‌هایی را در برابر سیستم تحت تسلط حاکمیت اقتصادی بین‌المللی ایجاد کرده‌اند. ما می‌توانیم با هم فضای سیاسی‌ای درست کنیم که اقتصاد جهانی دموکراتیکی را بهبود دهد که اشتغال را افزایش دهد، نسبت به تضمین حق همه افراد به غذا، آب، آموزش، و مراقبت‌های بهداشتی و درمان اطمینان ایجاد کند، آزادی و امنیت را ارتقاء دهد، و محیط زیست مشترکمان را برای نسل آینده حفظ نماید.»

امید است این کتاب بتواند گامی کوچک در راستای افزایش دانش اجتماعی و اقتصادی خوانندگان در راستای افزایش آگاهی طبقاتی در نبرد علیه سیستم ضد انسانی سرمایه‌داری باشد.

در مقاله ششم رویکرد نئولیبرالیسم در حوزه روابط کار و تخریب دستاوردهای مبارزاتی طبقه کارگر مورد بحث قرار گرفته است. در این زمینه به صورت موردی تاثیر موقتی‌سازی و قراردادی کردن کارگران و برون‌سپاری فعالیت‌های اقتصادی به پیمانکاران بخش خصوصی در صنعت نفت نیجریه مورد بررسی قرار گرفته و پیامدهای زیانبار آن معادل بردگی دانسته شده است. در مقاله آمده است:

«به نظر می‌رسد از آمریکای لاتین تا آسیا، آفریقای جنوبی تا اندونزی هیچ کشوری نباشد که به خاطر موقتی‌سازی نیروی کار خود، گرچه تحت ظواهر متفاوت، سزاوار توبیخ و سرزنش نباشد.» مقاله هفتم، ایدئولوژی نئولیبرالیسم را از منظری جامعه‌شناختی در ابعاد فردی، کشوری، ملی و بین‌المللی به اختصار مورد نقد و بررسی قرار داده است. در بخشی از این مقاله آمده است:

«در سطح فردی نئولیبرالیسم اصرار دارد که عقلانیت، فردیت و منافع شخصی هدایتگر همه اقدامات است (Peters 2001). در واقع نئولیبرالیسم اغلب خود را به عنوان یک علم اجتماعی جهانی قادر به توضیح همه رفتارهای انسانی تصور می‌کند؛ چرا که تمام رفتارهای انسانی را هدایت شده به وسیله اهداف منطقی، فردگرایانه و خودخواهانه می‌پندارد. تمرکز نئولیبرالیسم بر فرد به معنای آن است که در حال حاضر ایده‌های مربوط به چیزهایی مانند «مصلح عمومی» و «جامعه» به عنوان اجزایی غیر ضروری در حال دور انداخته شدن از دولت رفاه هستند (Martinez and Garcia 2000). از این رو جای تعجب نیست که بیکاری، نابرابری و فقر به جای اینکه به عنوان پیامد محدودیت‌های ساختاری مورد نقد قرار گیرد، به عامل سرزنش افراد تبدیل شده است (Passas 2000). بوردیو (1999a) مطرح می‌کند از آنجا که ما در حال برگشت زدن از نقش اجتماع و به جای آن تمرکز صرف بر افراد هستیم، در

ساختار و افرازم

محمد خانی



مترجم کتاب

نگارنده در این نوشته کوتاه، می‌کوشد از معرفی ساده کتاب «بی‌خانمانی و سیاستگذاری اجتماعی» (روجر باروز، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۶، ترجمه محمد خانی) فراتر رود و همسو با نگاه نگارنده کتاب، ساختارهای مولد پس پشت بی‌خانمانی را نمایان سازد.

محققان اجتماعی مختلف در دانشگاه یورک تلاش کرده‌اند در تحقیقات مختلف خود حول محور بی‌خانمانی و سیاستگذاری اجتماعی، پیامد انواع سیاست‌های اجتماعی در قبال بی‌خانمان‌ها (نظیر آموزش مهارت‌های اجتماعی، ارائه خدمات اجتماعی، بهداشت و درمان، تامین سرپناه، اسکان موقت و دائم، کمک هزینه‌ها و امثال آن) را بررسی کنند. دست داشتن محققین مختلف در نگارش این اثر که این مساله را از منظرهای مختلف صورت‌بندی کرده‌اند، موجب پدید آمدن اثری چندوجهی شده است. در واقع، این اثر هم به لحاظ روشی و هم چارچوب‌های نظری مورد استفاده و هم نحوه ارزیابی‌ها، اثری چندبعدی است و همین خصلت، موجب می‌شود مطالعه آن برای انواع گروه‌های اجتماعی، از فعالان مدنی و اجتماعی تا مدیران و سیاستگذاران اجتماعی و نیز محققان و دانشجویان حوزه‌های مرتبط (از مدیریت و مداخله‌گری تا رفاه و سیاستگذاری اجتماعی) مفید باشد.

همان‌طور که در همه ارزیابی‌های علمی سیاست‌های اجتماعی رایج است، محققان برای تحقیق پیامدهای اجتماعی سیاست‌های اجتماعی ساری و جاری، به میان میدان رفته و تلاش کرده‌اند، نظریه‌های را که به نحوی، این طرح‌ها به آنان مربوط می‌شود و بر زندگی آنان تاثیر می‌گذارد، جویا شوند و چه به طور مستقیم (مصاحبه و نقل قول مستقیم از آنان) و چه غیرمستقیم (پرسش یا صورت‌بندی نظرات افرادی که با این مساله دست به گریبانند) خواسته‌ها، احساسات، تجربه زیسته، نگرش‌ها، ارزیابی‌ها و دیدگاه‌های افراد و گروه‌های درگیر با این مساله را در کار تحقیقی خود وارد کنند. اما سوالی که نویسندگان کتاب به طور بنیادین مطرح می‌کنند و بر پشت کتاب نیز حک شده، این است «چه پدیده دیگری می‌تواند مانند بی‌خانمانی این چنین با ندادن پاسخ مناسب به نیازهای بنیادین شمار زیادی از شهروندان همچون سرپناه، جای گرم و غذا، پایان مدرنیته را به نمایش بگذارد؟» از این رو، می‌توان گفت همان‌طور که جیمسون (۱۳۹۰) یک تبلیغ از کوکاکولا بر بیلبوردی در سطح شهر را تنها تبلیغ کوکاکولا نمی‌داند، بلکه، اعلامیه‌ای سیاسی می‌پندارد که در حمایت از سیاست‌های لیبرالی برافراشته شده؛ پدیده‌هایی همچون بی‌خانمانی، فقر و فقدان عدالت اجتماعی نیز اعلامیه‌هایی سیاسی و کیفرخواستی علیه نظم انسان برانداز موجود هستند. نظمی که هم تسلط انسان بر انسان و استثمار و فلاکت آدمی را به بار آورده و هم چیره‌دستانه، این وضعیت را چنان طبیعی جلوه داده، که از هر سوال و بازخواستی شانه خالی کند.

همان‌طور که یکی از نویسندگان کتاب «بی‌خانمانی و سیاستگذاری اجتماعی» در نقد این سیاست‌ها می‌گوید: «دلیل این سیاست وحشیانه، حاکمیت ایدئولوژی‌های سیاسی‌ای بود که بر مسئولیت فردی در برابر علل ساختاری تاکید داشتند. در این چارچوب مفهومی حاکم، [این گونه پنداشته می‌شد که] خودافراد بی‌خانمان، مسئول گرفتاری‌های خود هستند، زیرا انتخاب کرده‌اند کار نکنند، بنابراین هیچ‌کسی خود را در برابر آنها مسئول نمی‌داند، چون «شراب‌خوار»، «تنبل» و «لالایی» قلمداد می‌شدند. برای مثال، پلیس نظامی محافظه کار، که برای انجمن محافظه کار شورای محلی سخنرانی می‌کرد، وقتی بحث تصویب قانون حمایت از افراد بی‌خانمان به میان آمد، افراد بی‌خانمان را «ولگردهای اجاره‌نشین، مفت‌خور و بی‌مسئولیت» خواند (باروز و هکاران، ۱۳۹۶).

سی.رایت میلز در مقاله برجسته «تخیل اجتماعی» خود، در تلاش برای آموختن نگاهی اجتماعی به پدیده‌های اجتماعی به سادگی می‌گوید: «وقتی جنگ می‌شود، یک کارگر لنج به یک رزمنده پشت تیربار تبدیل می‌شود، یک معمار به یک معلول و ...» (نقل به مضمون). همین‌طور هم وقتی ساختارهای نابرابر اجتماعی حاکم می‌شود، یک کارگر از کار اخراج شده یا کارگری که در اثر حوادث کار توانایی کار خود را از دست داده، یا فردی که به دلیل بیکاری ساختاری یا اجرای سیاست‌های مخرب (نظیر طرح کارورزی، آموزش پرستاران بیمارستانی یا امثال آن) از کار عاجز شده و راهی برای درآمدزایی ندارد، به سادگی بی‌خانمان می‌شود. می‌توان این پدیده‌ها را به سادگی پدیده‌هایی فردی قلمداد کرد و به طبع آن، به تقبیح افراد بی‌خانمان پرداخت، اما می‌توان با نگاهی عمیق‌تر، به عوامل ساختاری پنهان اما ساری و جاری در سطح جامعه پرداخت که مولد این آسیب‌های اجتماعی هستند.

انواع ایدئولوژی‌های بازار، به‌ویژه ایدئولوژی نئولیبرالیسم، کوشیده‌اند تا با پنهان ساختن ساختارهای مولد این فلاکت‌ها، از مسئولیت اجتماعی در قبال آن شانه خالی کنند و همچنان به دفاع از همان سیاست‌هایی بپردازند که آثار مخرب آنها بر زندگی افراد در جای جای جامعه نمایان است. یکی از مهمترین شرکدهای پنهان‌سازی پیامدهای سیاست‌های نئولیبرالیستی، «فردی» جلوه دادن «پدیده‌های اجتماعی» و نسبت دادن مسائل و مشکلات ناشی از سیاست‌های عمومی حاکم، به افرادی است که به خاطر اجرای همان سیاست‌ها به فلاکت نشسته‌اند. بی‌شک، بسیاری از رنج‌ها و آسیب‌های اجتماعی پیامد این سیاست‌ها، همچون دردهای مزمن پنهان، در لابه‌لای ساختارهای خرد و به خوبی دیده نمی‌شوند. اما بی‌خانمانی، همچون آشکی در دناک از چهره شهرها سرازیر می‌شود و خود را نمایان می‌کند.

شاید بتوان دردهای ساختاری مزمن پنهان را انکار کرد یا با ایجاد آشفته‌گی، آنها را به چیزهایی دیگر نسبت داد، اما حامیان ایدئولوژی

روش ننگ

درباره ایده کتاب «بی‌خانمانی و سیاستگذاری اجتماعی» که بی‌خانمانی، فقر و فقدان عدالت اجتماعی را کیفر خواستی علیه نظم انسان برانداز موجود می‌داند

بازار، با این بی‌خانمان‌ها، که همچون شبنامه‌ها، شب‌ها در سرتاسر شهر، از خیابان‌ها تا پارک‌ها و گورهای شهر را پر کرده‌اند چه باید کنند؟ آیامی‌توانند همچنان آن را انکار کنند؟

در ایران، راه‌حل آنها برای برخورد با بی‌خانمانی بسیار ساده و دردناک است. در ابتدا می‌کوشند با فردی خواندن این پدیده اجتماعی، از مسئولیت اجتماعی در قبال آن شانه خالی کنند و سپس در راستای همین نگاه غیرانسانی، با آنها همچون «ضایعات شهری» برخورد می‌کنند که تبیل و معتاد و مفت‌خورد و باید از سطح شهر «جمع‌آوری» شوند. چهره شهر باید از این «ضایعات» پاک شود، تا مبدا چشم‌شهروندان در جه یک به آنها بخورد و خاطرشان آزرده گردد. از ایدئولوژی‌های در دناک و نگاه‌های غیرانسانی فاشیستی مبتنی بر «ژن خوب» نیز، طرح‌هایی همچون «عقیم‌سازی اجباری زنان کارتن‌خواب» بیرون می‌آید. طرح‌هایی که در شرایط دموکراتیک و انسانی می‌تواند طراح آن را یک عمر خانه‌نشین کند. همان‌طور که ما جنایتکار جنگی داریم، جنایتکاران شهری نیز می‌توانیم داشته باشیم، کسانی که با تکیه بر ایدئولوژی بازار، حقوق اولیه انسانی را از آنان سلب می‌کنند و بر طرح‌هایی ضدبشریت ارائه می‌دهند که برای ابنای بشر نتیجه‌ای جز رنج و فلاکت بیشتر ندارد. از آغاز دهه ۶۰ و ۷۰، حاکمیت نگاه غیرساختاری در غرب بر چیده شد و به پذیرش حداقلی تبیین ساختاری مولد آسیب‌های اجتماعی راه برد. اندک اندک «تحقیقات پیچیده‌تر شروع کرده‌اند به استدلال بر اینکه بی‌خانمانی افراد معلول تغییرات اقتصادی و اجتماعی‌ای است که بیشتر اقشار آسیب‌پذیر جامعه را به طرز ناهمگونی تحت تاثیر قرار می‌دهد (باروز و همکاران، ۱۳۹۶). در این دو دهه، با وارد شدن رویکردهای ساختاری جریان‌های حاشیه‌ای (مخالف جریان اصلی) به تبیین‌های جامعه‌شناختی آسیب‌های اجتماعی، در سیاستگذاری اجتماعی در باب بی‌خانمانی، این اندیشه‌ها به ایجاد «خانه‌های اجتماعی» برای اقشار آسیب‌پذیر راه برد.

همان‌طور که نگارنده کتاب «فرهنگ و برنامه‌ریزی» (سیمون آبرام، انتشارات تیسرا، ترجمه محمد خانی) به خوبی بررسی کرده، با ظهور نئولیبرالیسم در دوره زمامداری تاچر و ریگان، شاهد سیطره دوباره اندیشه‌های ایدئولوژی بازار و کنار زدن هر نوع سیاست‌های رفاهی آلت‌رناتیو هستیم. در دوران نئولیبرالیستی تاچر، تلاش شد تا با نفی اجتماعی بودگی پدیده‌های اجتماعی و تجلیل و تکریم مالکیت فردی، خانه‌های اجتماعی که در دوران گذشته ساخته شده بودند، تخریب شوند. سیاستی که ادعا می‌شد با جایگزینی مالکیت فردی باعث افزایش حس تعلق اجتماعی و مکانی افراد می‌شود. ادعایی که بر اساس تحقیقات عمیق نگارنده کتاب، رد می‌شود.

بنابر این در این دوران، دوباره، بعد از بازشناسی و جوه اجتماعی پدیده‌هایی آسیب‌شناختی همچون بی‌خانمانی، دوباره شاهد حاکمیت نگاه فردگرایانه و محکوم کردن فرد قربانی هستیم. از این

رو نمی‌توان خط سیر حاکمیت رویکردهای مختلف بر سیاستگذاری شهری را خطی قلمداد کرد که از رویکردهای فردگرایانه به سمت رویکردهایی اجتماعی حرکت کرده‌اند. استیلای هر کدام از سیاست‌های شهری، از سیاست‌های نئولیبرالیستی تا سیاست‌های اجتماعی و رفاهی، محصول سطح توازن عینی نیروهای اجتماعی طبقات منازعه‌کننده و توان عینی آنها در منازعات اجتماعی است. از این رو باید گفت، نیروهای اجتماعی (از کارگران، معلمان و پرستاران تا تحصیلکردگان دانشگاهی) می‌توانند با مطالعه آثاری از این دست و آگاهی و آگاه‌سازی افراد جامعه از اجتماعی بودگی این آسیب‌ها، ایجاد تشکلهای مستقل و ایستادگی در برابر سیاست‌هایی که به تضعیف اقشار مختلف جامعه راه می‌برد، به ایفای حق خود در تمامی مراحل سیاستگذاری‌های عمومی و شهری بپردازند.

اما همان‌طور که در پیشگفتار کتاب «فرهنگ و برنامه‌ریزی» نیز اشاره کردم، در سال‌های اخیر در ایران، همواره شاهد تلاش‌های زیادی در جهت ترمیم و بازسازی شهری، و نیز تلاش‌های بی‌وقفه‌ای در جهت ایجاد روال‌ها و روابط مشارکتی در شهرداری هستیم. روال‌ها و روابطی که همواره تلاش می‌کرد، با ایجاد نهادهای مبتنی بر تصمیم‌گیری مشارکتی (شورایاری‌ها، مدیریت محله، نشست‌های مشترک میان مدیران شهرداری، مدیران محلات، شورایاری‌ها و سازمان‌های مردم‌نهاد) در ارتباط با این نهادها، رابطه با مردم و بدین سان، نمایندگی خود از سوی مردم را نشان دهد و از سوی دیگر روال‌ها، شعائر و آیین‌نامه‌هایی وجود داشت که تا حد زیادی این نمایندگی‌های مردمی را بی‌خاصیت‌سازی می‌کردند و تا حدی، تلاش مدیرانی که دغدغه افزایش مشارکت مردمی را داشتند، خنثی می‌ساختند. این روال‌ها و شعائر نه تنها نهادهای مبتنی بر نمایندگی را خنثی‌سازی و بی‌اثر می‌ساخت، بلکه دست کم، راهی برای کانالیزه کردن مشارکت بی‌میانجی مردمی در فرایندهای بی‌خاصیت‌سازی شده و جلوگیری از حضور بی‌واسطه آنان، در فرایندهای تصمیم‌گیری و شنیدن نظرات و نارضایتی‌های آنان نیز بود.

از این رو، می‌توان به جرأت گفت، شاهد نوعی شگرد پنهان‌سازی هستیم در حالی که تلاش می‌کند با ایجاد برخی روال‌ها، سیاستگذاری‌های شهری و عمومی را محصول و برآوردهایی عمومی اقشار مختلف جامعه نشان دهد، در عین حال، ساز و کارهایی را تعبیه می‌کند که موجب بی‌خاصیت‌سازی همان روال‌ها می‌شود. این ساز و کارها و شگردهای پنهان‌سازی تا به نقد کشیده و بازاندیشی نشوند، قابل شناسایی نیستند و تنها یک کوشش نظری بی‌وقفه، می‌تواند به این امر دست یابد. امید است تلاش‌های منتقدانه‌ای از این دست بتواند در شناخت این ساز و کارها و شگردها مثمر‌تر باشد.

۱۱

۷

بی‌خانمانی و سیاستگذاری اجتماعی

- روجر باروز، نیکلاس پولیس، دیورا کویلگارس
- مترجم: محمد خانی
- نشر علمی فرهنگی ۱۳۹۶
- ۵۱۱ صفحه
- ۲۵ هزار تومان



آنا تومی بی خانمانی

نویسندگان «بی خانمانی و سیاستگذاری اجتماعی» همه متغیرهای موثر بر این آسیب را بررسی کرده‌اند و نشان داده‌اند بریتانیایی‌ها درباره آن چه سیاست‌هایی را اجرا کرده‌اند؟

پریسا طاهری



روزنامه نگار

سلامت روانی جسمانی، مسائل درآمدی، مشکلات مربوط به زندگی زناشویی و مانند آنها، همه و همه پدیده‌های در هم تنیده‌ای هستند که می‌تواند فرد را در وضعیت نزدیک به بی خانمانی قرار دهد.

بی خانمانی چیست؟

در سال ۱۹۷۷ در انگلستان قانونی وضع شد به نام قانون مسکن (افراد بی خانمان)، که برای نخستین بار نه تنها فراهم آوردن خانه برای افراد و خانواده‌های بی خانمان را از وظایف دپارتمان خانه‌سازی سازمان‌های محلی دانسته بود، بلکه آن را از مهمترین وظایف آن بر شمرده و این امر بدون هیچ‌گونه تغییری، در قانون مسکن ۱۹۹۶ که قانون مسکن ۱۹۹۷ جایگزین آن شد همچنان برقرار بود.

تا زمان تصویب قانون ۱۹۹۷، پاسخ دپارتمان تامین اجتماعی، بهداشت و درمان و دپارتمان خدمات اجتماعی در برابر این مشکل این بود که برای اینکه آنها بتوانند خانواده‌های بی خانمان را در خوابگاه‌های سنتی بگنجانند به‌طور وسیعی به تفکیک جنسی خانواده‌های بی خانمان دست زدند. تا سال ۱۹۷۵-۱۹۷۴ دو هزار و هشتصد کودک تحت مراقبت قرار گرفتند، تنها به این دلیل که سازمان‌های محلی تشخیص داده بودند در خانوارهایی بی خانمان زندگی می‌کنند. در واقع بین افراد مستحق و غیر مستحق تفکیک روشنی قائل می‌شدند و این گونه پنداشته می‌شد که خود افراد بی خانمان، مسئول گرفتاری خود هستند و هیچ‌کسی در برابر آنها مسئولیت ندارد. ولی از اواخر دهه ۶۰ ترديدما در اینکه بی خانمان‌ها آزادانه انتخاب کرده‌اند که بی خانمان بمانند شروع شد. مشکلات

بی خانمانی در بریتانیا پدیده تازه‌ای نیست. همیشه اقلیت قابل توجهی از مردم هستند که به دلایل مختلف نمی‌توانند برای خود و خانواده‌شان خانه‌ای فراهم یا خانه‌های خود را حفظ کنند. چه عامل یا عواملی برخی از افراد جامعه را در چنین وضعیتی قرار می‌دهد؟ کتاب «بی خانمانی و سیاستگذاری اجتماعی» در بریتانیا» در اصل، تلاش جمعی محققان بسیاری است که کوشیده‌اند از جنبه‌های مختلف، بی خانمانی و سیاستگذاری اجتماعی متناسب با آن (نظیر آموزش مهارت‌های اجتماعی، خدمات اجتماعی، بهداشت و درمان، تامین سرپناه، اسکان موقت و دائم، کمک هزینه‌ها و مانند آنها) را بررسی کنند.

یکی از ویژگی‌های ممتاز مزبور، نگاه ویژه نگارندگان به مساله بی خانمانی است. این کتاب به دلیل ساخت چندگانه‌ای که دارد و نتیجه تلاش نگارندگان مختلف است، ماهیتی چند وجهی دارد. ماهیتی که به این کتاب اجازه می‌دهد از جنبه‌های مختلف (نظیر سن، جنس، ساختار خانواده و وضعیت شهری یا روستایی افراد بی خانمان، محل اسکان پس از تصرف منزل، نوع سازمانی که افراد بی خانمان در آن به سر برده‌اند، اقلیت قومی، مشکلات بهداشتی و درمانی، وضعیت درآمدی، محل سکونت، طبقه اجتماعی و وضعیت شغلی آنان) افراد بی خانمان را مطالعه کنند.

به‌راستی چه عاملی، برخی از افراد جامعه را در چنین وضعیتی قرار می‌دهد؟ وضعیتی که اگر هم به بی خانمانی منجر نشود، باز وضعیت تاسف‌انگیز و غیر قابل تحملی خواهد بود. همان‌طور که از توصیفات این کتاب برمی‌آید، مشکلات شغلی، مشکلات مربوط به



بهداشتی و درمانی، اعتیاد به مواد مخدر در بسیاری از بی خانمان های مجرد گزارش می شود و در مورد نقش مسکن، تامین مسکن، گسست روابط خویشاوندی و تغییرات اقتصادی در گسترش بی خانمانی، مطالعاتی آغاز شد.

در قانون ۱۹۷۷ با طرح مشکلات موجود در تامین خانه برای خانوارها، زوجها و افراد منفردی که بی خانمان بودند، بی خانمانی را پدیده ای ساختاری دانست. بر اساس این قانون، افراد بی خانمان انگلستان را به دو قسمت تقسیم کردند، افرادی که نمی توانند کاری برای خودشان انجام دهند و باید به آنها کمک کرد و افرادی که می توانند برای خودشان کاری کنند و باید از مساعدت به آنها سر باز زد. یعنی اگر کسی بی خانمان باشد، دریافت مساعدت تنها منوط به اثبات بی خانمانی او نیست بلکه افراد بی خانمان، باید نشان دهند که از روی قصد بی خانمان نشده و فرد بی خانمان باید ثابت کند که زیرمجموعه یکی از گروه های مستحق بی خانمان است که در قانون ۱۹۸۵ تصریح شده، قرار دارد:

● کسانی که در خانواری زندگی می کنند که دارای یک یا دو فرزند تحت سرپرستی هستند.

● افرادی که در خانواری زندگی می کنند که طبق آیین نامه قانون مسکن ۱۹۸۵ فرد آسیب پذیر در آن زندگی می کند.

افراد آسیب پذیر عبارتند از:

● افرادی که به دلیل کهولت سن، به سختی می توانند خود را اداره کنند.

● افراد معلول

● افرادی که سلامت روانشان، با مشکلاتی مواجه است. کودکان یا زنانی که از تعرض و خشونت گریخته اند.

● افرادی که از تعرضات نژادی گریخته اند.

● کودکان یا زنانی که از تعرض یا خشونت گریخته اند.

قانون مسکن ۱۹۹۶ خانوارهایی که از نظر قانون بی خانمان هستند، در حینی که در لیست انتظار خانه های شورا یا شرکت های خصوصی قرار دارند، باید تا دو سال محلی برای زندگی داشته باشند. با توجه به قانون ۱۹۷۷ و قانون ۱۹۸۵ تعریف بی خانمان اینگونه است:

در انگلستان کسی بی خانمان است که محلی برای زندگی نداشته و نتواند با کسی - به طور معمول همچون اعضای یک خانوار - در آن سکونت یابد و فاقد شرایط مالی و مادی برای تامین آن است (دپارتمان محیط زیست ۱۹۹۱).

مهمترین علت های مستقیمی که در سال ۱۹۷۰ برای بی خانمان ها شمرند، گسسته شدن روابط خویشاوندی، نیاز مالکان به منزل خود و معوقات پرداخت اجاره بود. در سال ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۰ معوقات رهنی، حدود یک درصد از علل مشکلات کل خانوارهای بی خانمان را تشکیل می داد. این امر در اواخر دهه ۶۰ سهم ناچیزی در بی خانمانی داشت اما در اواخر دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ سهم عمده ای پیدا کرد. مهمترین عوامل مستقیم بی خانمانی در کل بریتانیا در اواخر دهه ۸۰ در مقایسه با سال ۵۹ تا ۶۰ و ۶۹ تا ۷۰ کمی تغییر یافت. در این دوره گسست روابط خویشاوندی، عدم موفقیت در سازماندهی اشتراکی منازل و نیز بیکاری، مهمترین علت ها بودند. دو عامل نخست حتی تاکنون اهمیت خود را حفظ کرده اند. اهمیت و نقش بیکاری از دهه ۹۰ به بعد افزایش یافت. در اوایل دهه ۶۰ یک دهم مردانی که سازمان های محلی پذیرفته بودند تا به آنها و خانواده های شان، محلی برای زندگی اختصاص دهند بیکار بودند. در سال ۱۹۶۹ این رقم به سه برابر یعنی ۳۰ درصد رسید. البته شمار زیادی از این افراد در زمان واگذاری محلی برای زندگی، واقعا بیکار نبودند، بلکه مشاغل بی ثباتی داشتند. از آن زمان، بیکاری یکی از عوامل مهم اصلی بی خانمانی بوده است.

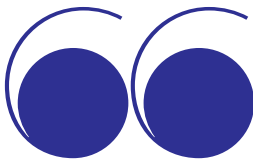
بی خانمانی در انگلستان را می توان به صورت زیر طبقه بندی کرد:

۱- **افراد بی خانمان قانونی:** بیشتر از خانواده هایی هستند که سازمان های محلی پذیرفته اند به آنها خانه بدهند. آنها می توانند تا زمان دستیابی به خانه های دائمی، به طور مستقیم در محل هایی که از سوی سازمان های محلی یا انجمن مسکن دائمی در نظر گرفته شده، سکونت یابند یا در خانه های موقت منتظر مسکن دائمی بمانند.

۲- **افراد بی خانمان مجرد:** این افراد بیشتر مرد هستند. با این حال بسیاری از افراد جوان یا زنان که در قانون ۱۹۸۵ در نظر گرفته نشده اند و در خوابگاه یا مکان های مشابه زندگی می کنند نیز در این گروه قرار می گیرند.

اولین قانون برای بی خانمان ها

در سال ۱۹۷۷ در انگلستان قانونی وضع شد به نام قانون مسکن (افراد بی خانمان)، که برای نخستین بار نه تنها فراهم آوردن خانه برای افراد و خانواده های بی خانمان را از وظایف دپارتمان خانه سازی سازمان های محلی دانسته، بلکه آن را از مهمترین وظایف آن برشمرده بود



طی دهه‌های ۷۰ و ۸۰ بین بی‌خانمانی و ساختارهای وسیع‌تر مربوط به فراهم آوردن مسکن پیوند برقرار شد. اندک‌اندک پذیرفته شد که بسیاری از خانوارهای بی‌خانمان به حمایت بالایی نیاز نداشته و تنها به محلی برای سکونت دائمی خودشان نیاز دارند. با این حال، انگاره‌های مستحق‌بودگی و استحقاق پایین، در این قانون پاس داشته شد

زمینه سیاستگذاری و راهبردهای اسکان

در هر حوزه محلی طیف کاملی از سازمان‌ها، درگیر تهیه یا ارائه خدمات برای افراد بی‌خانمان هستند. حکومت‌های محلی موظف‌اند خانواده‌ها و افراد مجردی را که نیاز مبرم دارند را اسکان دهند. همچنین آنها ملزم هستند به افراد بی‌خانمانی که در مقوله نیاز مبرم داشتن قرار نمی‌گیرند، مساعدت‌ها و مشاوره‌های مناسبی در مورد یافتن راه‌حلی برای زندگی ارائه دهند. حکومت‌های محلی، این وظیفه را به شیوه‌های مختلف تعبیر و تفسیر کردند. برخی از آنها کمک‌های حداقلی ارائه دادند، در حالی که برخی دیگر برای فراهم آوردن محل زندگی قابل دسترسی برای افراد بی‌خانمانی که در اولویت نبودند، به‌طور فعالانه با موسسه‌ها و سازمان‌های محلی همکاری می‌کردند.

از این رو مقامات محلی مسکن، به شیوه‌های مختلف به دنبال بودجه و تامین خدمات برای افراد بی‌خانمان (دارای اولویت و بدون اولویت) هستند. همان‌طور که این مطالب بیانگر این است که دپارتمان‌های مسکن همکاری با سازمان‌ها و موسسه‌های غیرمسکن را تشویق می‌کنند تا به نیازهای مسکن بپردازند، موسسات مراقبت‌های بهداشتی و اجتماعی، سازمان‌های مسکن را تشویق می‌کنند تا به نیازهای مراقبت‌های بهداشتی و درمانی جامعه محلی و مراجعه‌کنندگان مختلف خود توجه لازم داشته باشند. اساساً به‌طور سنتی، بی‌خانمانی و مراقبت‌های بهداشتی و درمانی جامعه محلی به‌مثابه حوزه‌های جدای از هم نگریسته می‌شدند، اما اخیراً بسیاری از تحقیقات سیاستگذاری نشان داد که در بسیاری از نقاط، امر مسکن و مراقبت‌های بهداشتی و درمانی ارتباط بسیار نزدیکی با هم دارند. اساساً با افزایش بی‌خانمانی است که پای مراقبت‌های بهداشتی و درمانی به میان کشیده می‌شود. با این حال به تازگی با طیفی از رهنمون‌ها در سیاستگذاری و پیشرفت‌هایی هر چند آرام، در زمینه درگیر کردن موسسه‌ها و سازمان‌های مسکن در فرایند برنامه‌ریزی مراقبت‌های بهداشتی و درمانی دیده شده است. با این حال همکاری در عرصه بی‌خانمانی با مشکلات فراوان مواجه است. ارزیابی نیازها و ارائه خدمات مراقبت‌های اجتماعی و بهداشتی و درمانی به جمعیتی سیار، کار بسیار دشواری است. فقدان منابع قابل توجه، به‌ویژه برای تامین مسکن مناسب و خدمات حمایتی ملازم آن، موجب برجا ماندن موانع پیش‌رو و بروز مشکلات بیشتری در آینده خواهد شد. سرانجام اینکه این مشاجره‌های بین‌بخشی، تنها میان سازمان‌های مراقبت‌های اجتماعی، بهداشت و درمان و مسکن نیست. دپارتمان اجتماعی نیز در این مشاجره‌ها درگیر است. دپارتمان تامین اجتماعی، تعریف بسیار تنگ مایه‌ای از هزینه‌های مسکن ارائه داده است. این سیاستگذاری کل طیف اسکان و تامین حمایت‌های مربوط به مسکن را که بقای خود را تا حد زیادی مرهون عواید مسکن است، تهدید می‌کند.

بی‌خانمانی، مسکن ارزان و دستمزد

بی‌خانمانی همواره با عدم وجود مسکن ارزان‌قیمت مرتبط است. افزایش هزینه‌های زندگی به این معناست که خانواده‌ها باید برای بقا در این شرایط اقتصادی تقلا کنند و هر تغییری در دستمزد آنها هر چند کوچک و ناچیز خانواده‌ای را مجبور به روی آوردن به زندگی بی‌خانمانی می‌کند.

اساساً حدود یک‌پنجم والدین تنها در انگلستان، مدتی بی‌خانمانی را تجربه کرده‌اند.

طبقه اجتماعی: تجربه بی‌خانمانی ارتباط عمیقی با طبقه اجتماعی دارد. از میان کسانی که در مقوله متخصصان جای می‌گرفتند، فقط ۰/۴ درصد بی‌خانمانی را تجربه کرده بودند. به عبارت کلی‌تر، تحقیقات نشان می‌دهد کسانی که در زمینه اجتماعی کارگری (یدی) هستند، یک و دوسوم بیش از افرادی با زمینه‌های طبقاتی اجتماعی غیر کارگری (غیریدی) در معرض تجربه بی‌خانمانی هستند.

وضعیت تاهل کنونی: سرپرست‌های خانواری که تنها هستند و تاکنون ازدواج نکرده و کسانی که به تازگی جدا شده یا طلاق گرفته‌اند، احتمال بیشتری دارد که بی‌خانمانی را تجربه کنند. در حدود یک‌دهم سرپرست‌های خانوارهای تک‌والدین و کسانی که به تازگی طلاق گرفته‌اند، ادعا کرده‌اند که بی‌خانمانی را تجربه کرده‌اند. تجربه بی‌خانمانی در بین افرادی که به تازگی ازدواج کرده یا بیوه شده‌اند بسیار نادر است.

اجاره محل سکونت کنونی: تجربه بی‌خانمانی در میان کسانی که به تازگی مالک خانه بوده‌اند، بسیار نادر است. برای مثال ۱/۶ درصد کسانی که به تازگی خانه‌ای رهن کرده بودند، تجربه بی‌خانمانی داشتند. سرپرست‌های خانوار با تجربه بی‌خانمانی، بیش از همه در بخش‌های اجاره‌داری اجتماعی و واحد کمتری در بخش اجاره‌داری خصوصی دیده می‌شوند.

بی‌خانمانی و آوارگی مساله‌ای نیست که تنها مختص انگلستان باشد، اما معضل عمده‌ای است که بسیاری از مردم این کشور با آن مواجه هستند. بنا بر آمار دولتی، از سال ۲۰۱۰ بی‌خانمانی در میان خانواده‌های انگلیسی ۵۴ درصد افزایش یافته و پیش‌بینی می‌شود همچنان افزایش یابد.

بی‌خانمانی همواره با عدم وجود مسکن ارزان‌قیمت مرتبط است. افزایش هزینه‌های زندگی به این معناست که خانواده‌ها باید برای بقا در این شرایط اقتصادی تقلا کنند و هر تغییری در دستمزد آنها هر چند کوچک و ناچیز خانواده‌ای را مجبور به روی آوردن به زندگی بی‌خانمانی می‌کند.

بسیاری از افراد کم‌درآمد در رقابت برای یافتن منزل، وضعیت نامساعدی دارند. یافته‌های پیمایشی که از مالکان در بریتانیا انجام شده بیانگر این است که بسیاری از مالکان نسبت به مستاجران بر اساس پایگاه اقتصادی‌شان پیش‌داوری می‌کنند. ۴۹ درصد از مالکان، بیشتر ترجیح می‌دهند ملک خود را به افراد شاغل اجاره دهند. حداقل انتظار ۲۹ درصد آنها عدم بیکاری مستاجران است. همچنین ۷۰ درصد مالکان ترجیح می‌دهند ملک‌شان را به کسی اجاره دهند که عواید مسکن دریافت نمی‌کنند و در نهایت بسیاری از افراد کم‌درآمد به دنبال منزلی در پایین‌ترین سطح بازار با کمترین کیفیت می‌گردند.

«علم و ایدئولوژی» جلد اول از
مجموعه‌ای هفت جلدی است که به قلم
«مجید مددی» به نگارش درآمده است

مارکسیسم؛ چه نیست؟

کتاب علم و ایدئولوژی اثری است که در جای جای آن، مترجم حضوری فعال در قامت یک پژوهشگر دارد و با مقدمه‌ها، یادداشت‌ها و پانوشته‌هایی که نوشته، کتاب را از یک اثر ترجمه‌ای صرف تبدیل به یک کتاب پژوهشی در مورد آلتوسر کرده است. چاپ این کتاب با فراز و نشیب‌های زیادی همراه بوده است. در ابتدا با مقدمه‌ای دویست صفحه‌ای آماده شده بود و سرانجام با کاهش نزدیک به دوسوم از مقدمه به ناشر سپرده شد و آن بخش از مقدمه که اشاره‌هایی به زندگی و فعالیت‌های سیاسی مجید مددی در گذشته دارد، قرار است در کتابی جداگانه (زندگی‌نامه خودنوشت) به چاپ برسد. با این وجود کتاب با «سخنی با خواننده» به قلم مددی شروع می‌شود که بالغ بر ۵۵ صفحه است و در مورد زندگی و فعالیت‌های سیاسی ایشان توضیحات جالبی را به خواننده می‌دهد. از شروع فعالیت سیاسی در جوانی و احضار و زندان گرفته تا سفری پر مخاطره به انگلستان، یادگیری زبان انگلیسی در سن ۳۵ سالگی و تحصیل در رشته فلسفه سیاسی در دانشگاه منچستر. به گفته مددی کتاب «علم و ایدئولوژی» تلاش دارد خواننده را با مقوله‌ای به نام ایدئولوژی، تعریف صحیح آن و کارکرد و نقش آن در عرصه‌های گوناگون آشنا کند و با تحلیلی که آلتوسر از این مفهوم دارد به این شناخت برسد که بر خلاف آنچه همواره گفته می‌شود «مارکسیسم ایدئولوژی نیست بلکه علم است».

زمینه و زمانه لویی آلتوسر

«لویی پی یر آلتوسر» منتقدترین فیلسوف دوره تجدید نظریه مارکسیستی تحت تأثیر جنبش رادیکال دهه ۱۹۶۰، در اکتبر ۱۹۱۸ در الجزیره در خانواده‌ای کاتولیک زاده شد. او فرزند بزرگ یک معلم بازنشسته بود و خانواده‌اش در ۱۹۳۰ به پاریس آمدند. آلتوسر در الجزیره، لیون و مarseille بزرگ شد، در همان جا به مدرسه رفت و در سپتامبر ۱۹۳۹ در آزمون ورودی مدرسه معتبر «اکول نورمال سوپریور» در پاریس پذیرفته شد. با آغاز جنگ جهانی دوم، به خدمت سربازی فراخوانده شد و در ژوئن ۱۹۴۰ به اسارت درآمد و به اردوگاهی در شمال آلمان منتقل شد. در اردوگاه به بیگاری و کار سخت و طاقت‌فرسا کشیده که موجب بیماری و بستری شدن او شد. اما پس از بهبودی، از بیگاری معاف و به پرستاری بهداشتی اردوگاه گمارده شد. در دوران اسارت بود که توانست ادبیات و فلسفه بخواند و پس از آزادی، مطالعات خود را در اکول نورمال دنبال کرد و پایان‌نامه دکترایش را در ۱۹۴۷ درباره فیلسوف ایده‌آلیست آلمانی، هگل نوشت و یک سال پس از آن، در ۱۹۴۸، به استادی فلسفه برگزیده شد و بقیه دوره کار و فعالیت خود را در اکول نورمال گذراند. آلتوسر در ۱۹۴۸ مانند بسیاری از روشنفکران

فرانسوی آن دوران، به عضویت حزب کمونیست درآمد. زیرا به قول خود او «پس از شکست آلمان، پیروزی استالین‌گراد و امیدها و درس‌های جنبش مقاومت، کمونیسم فراگیر شده بود» اما حوادث بعدی مانند مرگ استالین و استالین‌زدایی توسط خروشچف، اختلاف میان اتحاد شوروی و چین و تأثیر «جنبش مائوئیستی» و شکل‌گیری یک گروه کوچک انقلابی و مائوئیستی درون حزب کمونیست فرانسه که درون‌مایه خود را از انقلاب فرهنگی چین و رویدادهای ۱۹۶۸ فرانسه می‌گرفت، تأثیرات خود را روی اندیشه آلتوسر و آثار او در این دوره باقی گذاشت. آلتوسر با خوانش دوباره آثار مارکس، متوجه «عدم استمرار» اندیشه مارکس شد و برخلاف همه مارکسیست‌های زمان، بر «گسست» در اندیشه مارکس انگشت‌گذاری و با بیان «مارکس جوان» و «مارکس بالغ» آثار دوره نخستین (مارکس جوان) را یک‌سره «غیر علمی، ایدئولوژیک و ایدئالیستی» خواند و بر آثار دوره بلوغ او مانند «سرمایه» تأکید کرد. دوره‌بندی آلتوسر از حیات فکری مارکس به این شرح است: آثار اولیه ۱۸۴۰-۱۸۴۴، آثار دوره گسست ۱۸۴۵، آثار دوره گذار ۱۸۴۵-۱۸۵۷ و آثار دوره بلوغ ۱۸۵۷-۱۸۸۳.

با این «دوره‌بندی»، آلتوسر تنها تأکید بر «آثار دوره بلوغ» مارکس و در رأس همه آنها «سرمایه» دارد و می‌گوید مارکس را باید دوباره شناخت و شناخت مارکس یعنی شناخت قاره تاریخ و «علم تاریخ» که به قول آلتوسر همان «ماتریالیسم تاریخی» است که پس از پدید آمدنش باید فلسفه خود را که همانا «ماتریالیسم دیالکتیک» یعنی فلسفه مارکسیستی است به وجود آورد که به گفته آلتوسر، مارکس فرصت تدوین آن را پیدا نکرد و ماند تا لنین آن را تدوین کند (کتاب مشهور ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم) که نطفه آن همان تزی (بر نهاد) یازدهم فویرباخ مارکس است؛ «فلاسفه تاکنون جهان را به اشکال گوناگون تفسیر کرده‌اند، غرض تغییر آن است»

هر جا صحبت از آلتوسر و اندیشه او است به این نکته اشاره می‌شود که وی ساختارگراست و مارکسیسمی که او معرفی می‌کند «مارکسیسم ساختارگرا» و نظامی غیر فلسفی است، اما خود آلتوسر درباره این دو مقوله معتقد است مارکسیسم ساختارگرایی نیست زیرا برتری و تفوق «فرایند» را بر «ساختار» تأکید می‌کند و نیز برتری و اولویت «تضاد» بر فرایند و با تأکید اعلام می‌کند «ما هرگز ساختارگرا نبودیم».

نکته دیگری که در اندیشه آلتوسر جذاب و قابل تأمل است، رد ادعای «مارکسیست‌های هگلی» یا مارکسیست‌های انسان‌باوری است که مارکسیسم را فلسفه می‌دانند، ولی فلسفه‌ای از نوع دیگر که گاهی با عبارت «فلسفه عملی» از آن یاد می‌شود؛ چرا که مارکس (به تعبیر آنان) با فلسفه هگل آغاز کرد و با نقد برخی



۱۱

نشوند، آن نظام اجتماعی یک سال هم دوام نخواهد آورد. پس شرط نهایی تولید همانا بازتولید شرایط تولید است.»
مساله مهم برای آلتوسر به عنوان نقطه شروع پرداختن او به ایدئولوژی، مساله بازتولید است؛ از این رو وی با مطرح کردن مساله بازتولید به ایدئولوژی می‌رسد و اهمیت تحلیلی آن را به تصویر می‌کشد. سرمایه‌داری برای بقای خود هم به بازتولید «نیروی کار» احتیاج دارد و هم بازتولید «شرایط تولید». بازتولید نیروی کار با تحقق شرایط مادی صورت می‌پذیرد، اما تحقق شرایط مادی نیروی کار کفایت نمی‌کند؛ چراکه این نیرو باید کارا نیز باشد.

چیزی که آلتوسر بر نظریه مارکسیستی دولت افزوده و گونه‌ای «نوآوری» است، تاکید بر دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت است. وی با بیان اینکه باید میان قدرت دولت و دستگاه دولت تمایز قائل شد، به واقعیت دیگری توجه می‌کند که به دید او اگر چه از لحاظ کیفی مشابه دستگاه سرکوب دولت است، ولی همچنان متمایز از آن و این واقعیت در وجود دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت است. اما در پایان به هدف مجید مددی از نگارش این کتاب از زبان خودش می‌پردازیم:

«من خواستم با ترجمه و در دست قرار دادن آثار آلتوسر، تفاوت مارکسیسم به مثابه علم را از دیگر انواع آن (مارکسیسم غربی، هگلی، ایدئولوژیک، اومانیزستی، چپ نو و ...) نشان دهم تا خطاهای استراتژیک و تاکتیکی پویندگان این اندیشه انقلابی را که گفته می‌شود به بن‌بست رسیده و کارایی خود را از دست داده، اصلاح کنم...»

از جنبه‌های آن به انسان‌گرایی سوسیالیستی رسید و آزادی انسان از قید بیگانگی را در گرو تغییر مناسبات اجتماعی دانست؛ در حالی که به نظر آلتوسر مارکس جز در دوره کوتاهی از زندگی علمی‌اش که گرایش به فلسفه داشت و در آثار دوره جوانی‌اش منعکس است به فلسفه اعتنایی نداشت و به شدت به نقد و رد آن می‌پرداخت.

آلتوسر با خوانش دوباره آثار مارکس توانست نشان دهد «مارکسیسم چه نیست». وی توانست سه ویژگی مهم تفسیرهای ارتدوکس از مارکسیسم را شناسایی کند و نشان دهد مارکس بالغ مرتکب هیچ یک از این خطاها نشده و در نتیجه آن مارکسیسم: «۱- اکونومیست (اقتصادگر) نیست؛ ۲- هیستوریسم (تاریخگر) نیست؛ ۳- اومانیزم (انسانگر) نیست.»

آلتوسر و ایدئولوژی

یکی از شاخص‌ترین و با اهمیت‌ترین نظریه‌های ابراز شده آلتوسر نظریه پیچیده و دشوار او درباره ایدئولوژی است که در آثار او جنبه محوری دارد. آلتوسر در مقاله‌ای بلند با عنوان «ایدئولوژی و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت»، بحثی را ارائه می‌دهد که به گفته مددی «می‌توان مدعی شد تاثیر شگرف آن تقریباً در تمامی عرصه‌های اندیشگی اکنون نمایان شده و بسیاری تعبیر و تفسیرهای به اصطلاح علمی را سست و بی‌اثر کرده است». آلتوسر در سر آغاز این مقاله با نقل قولی از مارکس می‌گوید: «گر در یک نظام اجتماعی، همزمان با تولید، شرایط بازتولید

V

علم و ایدئولوژی

- لویی آلتوسر
- پژوهش، گزینش و برگردان:
- مجید مددی
- نشر نیلوفر
- ۵۴۸ صفحه
- ۵۴۸ صفحه



بیست و یک روز جدال برای زندگی

فیلم «بیست و یک روز بعد» ساخته محمد رضا خردمندان یک فیلم کاملاً اجتماعی است که توانسته موضوع‌های مختلفی از مشکلات اقشار تحت آسیب جامعه را روایت کند

سید محمد صدالغروی



روزنامه نگار

«بیست و یک روز بعد» اولین تجربه سینمایی بلند «محمد رضا خردمندان» است و به عنوان یک فیلم اجتماعی نه تقلیدی کور کورانه از فیلم‌های روشنفکری و جشنواره پسند است و نه فیلمی که فقط گیشه و سرگرمی مخاطب را هدف خود نهاده باشد.

این فیلم به رغم مورد توجه قرار گرفتن در سی و پنجمین جشنواره فیلم فجر توسط مردم و منتقدان از کسب جایزه محروم شد. اما در سی امین جشنواره فیلم‌های کودکان و نوجوانان اصفهان درخشید و موفق به کسب ۷ پروانه زرین (بهترین فیلم نوجوان، دو جایزه بهترین بازیگر، بهترین فیلمنامه، بهترین کارگردانی، فیلم منتخب یونیسفر ایران، جایزه عشقی بزرگ برای جهانیان) شد.

«بیست و یک روز بعد» مخاطب را با آسیب‌های اجتماعی مختلفی مانند کودکان کار، حاشیه‌نشینی، فقر، هزینه‌های کمر شکن درمان و خشونت آشنا می‌کند. اقشار تهی دست و بی‌پناهی که برای ضرورت‌های زندگی خود در حال جدال هستند و خشونت‌های که محصول ساختار اقتصادی-اجتماعی و بی‌پناهی آنها است.

فیلم درباره مرثی، نوجوان عاشق فیلمساز است که در نبود پدرش، برای درمان بیماری سرطان مادرش مجبور می‌شود دست از رویاهاش بشوید و به طور واقعی و مستقیم با مشکلات زندگی روبه‌رو شود. وی در این مسیر تبدیل به قهرمانی می‌شود که باید آمپول یک میلیون تومانی را به هر روشی که ممکن است به دست آورد تا مانع از فلج شدن مادرش شود اما در آخر فیلم متوجه می‌شود مادرش هر بیست و یک روز یکبار مجبور به زدن این آمپول است. قهرمانانی از جنس مرثی سال‌هاست که از سینمای ایران حذف شده‌اند. قهرمانانی که به رغم سن و سال کم، غمی بزرگ دارند و درس مبارزه با مشکلات و جدال با بی‌رحمی زندگی را به مخاطب‌شان می‌دهند.

✓

بیست و یک روز بعد (۱۳۹۵)

- کارگردان: محمد رضا خردمندان
- بازیگران: ساره بیات، حمیدرضا آذرنگ، امیرحسین صدیق، مهدی قربانی

مرثی با همه اعتقادش، سعی می‌کند دنیا را آن طور که دوست دارد بسازد. فیلم‌سازی کوچک با قلب و ذهنی بزرگ که جهان را با همه سختی‌هایش زیبا می‌بیند و با قهرمانی خودش، آن را برای همه ما زیبا به تصویر می‌کشد. او با به میدان نفسگیر نبرد گذاشته است. قهرمان فیلم، قهرمانی امروزی است با کلی استعداد و توانایی. اما استعدادهای و توانایی‌هایش را فقر معدوم می‌کند.

در بیست و یک روز عاطفه مادر-فرزندی و رفاقت باعث شده شکل این فیلم در اوج بحرانی بودنش قالب لطیفی به خود بگیرد و همین قالب به زوایای اتفاقات عمق بخشیده است. دو کاراکتر اصلی نوجوان، فیلم را با اعمال‌شان پیش می‌برند. دو رفیق تمام و وفادار که با هم درس می‌خوانند، کار می‌کنند و در هر فرصتی سعی می‌کنند از نوجوانی و سرکشی‌هایشان لذت ببرند.

بازی دو نوجوان قصه، بسیار قوی است. نگاه‌ها، مکث‌ها، حرکات، زیر و بم صدا و ادا کردن دیالوگ‌هاشان همگی کاملاً حرفه‌ای و حساب شده است. مهدی قربانی و حسین شریفی، به هیچ وجه در مقابل بازیگران با سابقه فیلم چون ساره بیات و حمیدرضا آذرنگ و امیرحسین صدیق، دچار اخلاص در بازی نمی‌شوند و کاملاً مشخص است که آنها توانسته‌اند تاثیر مثبتی بر روی دیگر نقش آفرینان با سابقه فیلم بگذارند. شخصیت مادر با بازی ساره بیات زن تنهایی است که با مشقت فراوان اقتصاد خانواده را تامین می‌کند و به رغم اینکه خسته و ناتوان شده، اجازه نمی‌دهد کودکانش روی خسته‌اش را ببینند. ارتباط میان مرثی و مادرش و دیالوگ‌های کنایه آمیزی که این دو درباره زندگی بر زبان می‌آورند، به خوبی نشان می‌دهد که خردمندان، بر روی جزئیات دیالوگ‌های فیلم‌اش متمرکز شده و تلاش کرده تا حد امکان از اضافه‌گویی پرهیز کند.

باید از بیست و یک روز بعد به عنوان یک اثر ارزشمند در وضعیت کنونی سینما یاد کرد. اثری که فیلمنامه و کارگردانی قابل قبولی دارد و بازی بازیگرانش نیز قابل دفاع است. این فیلم ویژگی قصه‌گویی دارد و در دکوپاژ و البته میزانسن متناسب با اتمسفر و لحن فیلم با شکلی واقع‌گرایانه کارگردانی شده است. از سوی دیگر در این اثر نمای اضافه دیده نمیشود. کارگردان به گونه‌ای فیلمنامه را کارگردانی می‌کند که گویی دارد یک ملودرام پر تعلیق را هدایت می‌کند. در فضایی که بیشتر سینماگران به دنبال گرفتن جایزه‌های خارجی و با خنده‌های تماشاگران برای فتح گیشه هستند، ساخت چنین فیلم‌های اجتماعی در مورد مشکلات واقعی اقشار آسیب‌پذیر جامعه، امیدبخش است. امیدبخش از این حیث که مخاطب را با خود و داستان‌شان درگیر می‌کند، او را می‌دارد به مشکلات جامعه اطراف خود فکر کند و در این اندیشه‌ورزی ممکن است راه نجاتی یافت شود. بیست و یک روز بعد فیلمی است که از تلاش برای رسیدن به آرزوهای می‌گوید. آرزوهای امیدهایی که سیالند اما محال نیستند؛ آن جاودانی که هر ناممکنی را ممکن می‌سازد.





زمینه و زمانه علیزاده

در باره مستند بزم رزم که به سرنوشت موسیقی در دهه اول انقلاب می پردازد

متین غفاریان



سردبیر

ارزش‌های حاکم بدون اعمال قدرت انجام نمی‌شد. شانس کارگردان این بود که کسانی چون شاهنگیان که مدیر مرکز موسیقی صداوسیما در دهه اول انقلاب بود با صراحت و صداقت حرف می‌زند، از حذف‌هایی که فرمانش را داده، از موسیقی‌هایی که گویا به خاطر اتهام «چیپی بودن» حذف شدند (این اتهام را کامکار و علیزاده در خود فیلم رد می‌کنند) و حتی نواهایی که فقط به دلیل متفاوت بودن هرگز شنیده نشدند.

اما موضع خود فیلم چیست؟ با نوازندگان همراه است یا مدیران؟ به نظر تیزهوشی فیلم‌ساز این بوده که دیدگاه خود را با دیدگاه سیاسی حسین علیزاده گره زده است. غیر از اینکه علیزاده نقشی مهم در در این مستند دارد و بخش عمده فیلم به کارهای او (فعالیتش در گروه چاووش، ساخت قطعه «سوگ» و «تینوا») می‌پردازد، نگاهش هم بر فیلم مسلط است. در واقع فیلم به نوعی زمینه و زمانه کارهای علیزاده در دهه اول انقلاب را توضیح می‌دهد. در مرکز نگاه سیاسی علیزاده، فهمی متفاوت از مفهوم ملت و وطن قرار دارد، نوعی ناسیونالیسم جامعه‌محور که به تناقض‌ها و گستره نیروهای موجود در جامعه واقف است و آن را می‌پذیرد. جایی در فیلم وقتی دارد درباره محدودیت‌های حمل‌ساز در دهه اول انقلاب حرف می‌زند می‌گوید «اون که داشت من رو بازرسی می‌کرد من بودم، خودم هم من بودم». برای علیزاده وطن جایی است پر از تناقض و روابط قدرت آدم‌هایی که در برابر هم قرار می‌گیرند اما با همه این‌ها وطن چیزی است که دوستش داریم و قرار نیست وقتی حذف می‌شویم دیگر آن را دوست نداشته باشیم. اما علیزاده به‌رغم پذیرش این مفهوم از وطن، دست از تلاش بر نمی‌دارد. قبول واقعیت‌های جامعه، برای او به معنی کوتاه آمدن نیست. در کشاکش انقلاب سرود «اتحاد» را می‌سازد، با لطفی تصمیم می‌گیرند که به جبهه بروند و برای سربازان وطن موسیقی بنوازند (که البته جلوی‌شان را می‌گیرند)، سعی می‌کند برای خانواده‌های جنگ‌زدگان کنسرت بگذارد (که نمی‌شود) پس شروع می‌کند برای روز کارگر کنسرت برگزار کردن و بعد می‌رود سراغ موسیقی نواحی و مفهوم وطن را از مرزهای تهران فراتر می‌برد. در همان روزهای خاکستری جنگ در تهران پرسه می‌زند و نتیجه این پرسه‌ها می‌شود «سوگ» و بعدش نینوا را می‌سازد و اینقدر در این وطن می‌ماند و برای عضوی از این ملت شدن می‌جنگد تا اینکه اولین کنسرت بعد انقلاب را برگزار می‌کند. روایتی که خودش از آن کنسرت می‌دهد آخرین جملات فیلم را می‌سازد، آنجا که می‌گوید نگهبانان سالن که چندان کنسرت او را خوش نداشتند (و احتمالاً اسلاف کسانی بودند که کنسرت چاووش در اول انقلاب را به هم ریخته بودند) در انتهای سالن اسلحه‌شان را به زمین تکیه داده بودند، دست‌شان را روی آن و زیر چانه‌شان گذاشته بودند و دل داده بودند به نوای شورانگیز.

قریب به ۴۰ سال پیش، مردم ایران به خیابان‌ها آمدند تا یکی از کهن‌ترین نظام‌های سلطنتی جهان را سرنگون کنند. احتمالاً در آشوب خیابان‌ها و شور مردم همه ذهن‌ها پر بود از آینده. همه می‌خواستند آینده‌ای تازه روی تلی از سنت‌های قدیمی بنا کنند. اما احتمالاً کسی واقعا پیش‌بینی نمی‌کرد که فردا چگونه خواهد بود. به همین می‌گویند انقلاب. انرژی زیادی در حال آزاد شدن بود و این انرژی‌ها لزوماً قرار نبود در کنار هم به شکل مسالمت‌آمیزی زندگی کنند. نتیجه آن ایجاد زایش توأمان خلاقیت و محدودیت بود. یکی از حوزه‌هایی که این زایش توأمان خلاقیت و محدودیت را به خوبی نشان می‌دهد، حوزه موسیقی است. اگر پذیرش این ادعا برای تان سخت است مستند بزم رزم را ببینید که داستان موسیقی در دهه اول انقلاب را روایت می‌کند. مستند بزم رزم که از نیمه شهر یور تا اواخر مهر ماه در مجموعه «هنر و تجربه» به نمایش گذاشته شد، روایتی بسیار فشرده از شکل‌گیری موسیقی پس‌انقلابی است. داستان مستند که لزوماً خطی هم نیست از روزهای شورانگیز انقلاب شروع و به کنسرت شورانگیز علیزاده در تابستان ۶۷ ختم می‌شود. شورانگیز اولین کنسرت موسیقی بعد از انقلاب بود. در هنگام تماشای فیلم انگار به یک مهمانی پر از تصاویر و نواهای نوستالژیک دعوت شده‌اید. بزم رزم در واقع یک ویدئو کلیپ دو ساعته است که نواها و سرودهای انقلابی را با ذوق کنار تصاویر مستند از دهه اول انقلاب گذاشته است.

اما وای این ترکیب خوش ساخت نواها و نور، حرف بزم رزم چیست؟ بزم رزم در ظاهر داستانی را روایت می‌کند؛ داستان اینکه موسیقی ایرانی که حالتی بزمی داشت چگونه با روحیه انقلابی و جنگی زمانه خود را تطبیق داد و رزمی شد. در این روایت، کارگردان سراغ هر کس و گروهی که در این تطبیق نقش داشته رفته و به نقش‌های اشاره کرده است. از گروه چاووش تا ساخته‌های مسعود برنجان و محمد گلریز. نگاه فیلم تکثرگراست و اگر چه به نقش سرودهای انقلابی گروه‌های دگراندیش اشاره‌ای نکرده اما در میان «مجازها» تقریباً همه عوامل تغییر در موسیقی ایرانی را ردیف کرده و صدای‌شان را آورده است. اما بزم رزم باطنی هم دارد که بسیار سیاسی است. سازنده بزم رزم متوجه این مساله بوده که این تغییر و تطبیق بدون نوعی از روابط قدرت امکان‌پذیر نبوده است. به همین دلیل است که در کنار موسیقی دانان به سراغ مدیران رادیو -مهم‌ترین رسانه پخش موسیقی در دهه اول انقلاب- هم رفته است. ایجاد دیالوگی از خلال تدوین فیلم بین فعالان عرصه موسیقی (مانند علیزاده و کامکار و...) و مدیران انقلابی فرهنگی در دهه اول انقلاب (مانند مهدی کلهر و حمید شاهنگیان) شکل می‌گیرد. با اینکه موسیقی دانان همگی از همراهی با فضای انقلاب و اثری که روی کارشان داشته حرف می‌زنند و اغلب اذعان می‌کنند خودخواسته در پی آن بوده‌اند که با فضای جامعه همراهی کنند اما این هم واقعیتی است که تطبیق با

۱۱

✓

بزم رزم (۱۳۹۵)

- کارگردان: سید وحید حسینی
- تهیه‌کنندگان: سید و حید حسینی و مهدی همایونفر

واقعیت جعلی به ما قالب می شود

نگاهی به مستند «فراهنجار سازی»
ساخته آدام کورتیس



مهسا محمدی



روزنامه نگار

لحظه‌ای تصور کنید که دونالد ترامپ سیاستمداری نابغه باشد، وحشتناک است! اما چه می شود اگر تمام این دروغ‌های بی شرمانه، پیام‌های نامفهوم و فرمان‌های طغیان‌آمیز بخشی از استراتژی ظریفی باشند که او برای نابود ساختن مخالفین و قدرتمند ساختن مدافعین‌اش ترتیب داده است؟ این جهان «پساحقیقت» است که مستندساز انگلیسی آدام کورتیس سعی می کند در آخرین ساخته خود یعنی «فراهنجار سازی» به تصویر بکشد. البته ترامپ تنها یکی از فیگورهای این حماسه چند دهه‌ای است و در کنار او شخصیت‌هایی نظیر هیلاری و بیل کلینتون، باراک اوباما، ولادیمیر پوتین، بشار اسد، تونی بلر، جورج بوش و حتی جین فوندا و پتی اسمیت در آخرین مستند کورتیس حضور دارند.

کورتیس به عنوان کارمند بی بی سی و با توجه به دسترسی داشتن به حجم عظیمی از مستندات و اخبار، فیلم‌های خود را با کمترین بودجه ممکن می سازد. کورتیس که خود نقش راوی و تدوینگر تمامی فیلم‌هایش را بر عهده دارد، در حقیقت یک کارگردان - تهیه کننده خود کفاست. چیزی که موجب شده وی جایزه‌های گوناگونی را در سال‌های اخیر دریافت کند و فیلم‌هایش مخاطبان کالت خود را داشته باشند، ایده‌های بزرگ و بلندپروازانه و همین‌طور سبک مونتاژ منحصر به فرد اوست که شامل استفاده گسترده از موسیقی و کنار هم گذاشتن تصاویر به گونه‌ای تکان دهنده است. این طور بود که سال گذشته فیلم ساز برنده اسکار، ارول موریس، در تویتر خود نوشته بود: «من می خواهم وقتی بزرگ شدم آدام کورتیس شوم.» «فراهنجار سازی» مستندی آرشیوی است که در طول قریب به سه ساعت ذهن مخاطب را از تاریخ اجتماعی تا تئوری توطئه با خود همراه می سازد؛ حال آنکه بر خلاف اغلب مستندهای انگلیسی امروزی، نه فهم مخاطب را دستکم می گیرد



✓

فراهنجار سازی

- کارگردان و نویسنده: آدام کورتیس
- تهیه کننده: ساندرا گورل

و نه تلاش می کند داده‌های خود را به خورد او دهد. به بیانی موجز و شفاف تر، «فراهنجار سازی» در پی آن است که به ما نشان دهد چطور یک جهان سطحی، ساده سازی شده و جعلی به ما قالب شده است؛ جهانی که ما را مسحور جزئیات همچنان آشنا و آرامش بخش خود کرده تا در مقابل کلیت جعلی و مسموم آن نابینا بمانیم. فیلم این گونه آغاز می گردد: با نمایی از مشعل روشنی در بیشه زار که نورش ما را تنها قادر به دیدن درختان جنگل می سازد، نه تمامی آن. «فراهنجار سازی» اصطلاحی بود که پروفیسور دانشگاه برکلی و متولد روسیه آلکسی یورچاک برای توصیف سال‌های فروپاشی جماهیر شوروی به کار برد؛ زمانی که دولت و مردم هر دو بر آن بودند تا تظاهر کنند که سیستم کمونیستی فاسد، هنوز عملکردی به هنجار دارد. تز اصلی فیلم به لحاظ زمانی به اواسط دهه هفتاد میلادی مربوط می شود، یعنی سال‌هایی که سیاستمداران کم کم به این نتیجه رسیده بودند که «پیچیدگی فلج کننده» جامعه مدرن برای شهروندان بیش از حد گیج کننده و هشدار دهنده است. آنها برای رفع این بحران نسخه ساده تری از دنیا را ساختند تا همچنان بتوانند بر مسند قدرت بمانند. این تز کلی فیلم با نشانه گرفتن دو جغرافیای اصلی بسط پیدا می کند: یکی آمریکا و دیگری خاور میانه. در دهه هفتاد، ورکشستگی فاجعه آمیز مالی در نیویورک منجر به انتقال قدرت به بانک‌ها شد و به دلایل املاک و مستغلات نظیر ترامپ این فرصت را داد تا محله‌های ارزان قیمت پیشین را به محله‌هایی لوکس تبدیل کنند که جز قشر مرفه توان مالی زندگی در آن را نداشته باشند. در سوره از طرف دیگر، در همین زمان، سیاست «بهم سازنده» هنری کیسینجر با فربکاری تمام، دیکتاتور سوری حافظ اسد را وادار به متوقف کردن جنبش پان عربیسم و در عوض آغاز حملات تروریستی کرد. کورتیس بر این عقیده است که اسد با بدعت گذاری حملات انتحاری برای بیرون راندن آمریکایی‌ها از خاور میانه سهوا باعث برآمدن و رشد گروه‌های جهادی همچون القاعده شده است. اما این تمام ماجرا نیست، مستند کورتیس در حقیقت هزار تویی است از داستان سرایی‌های سیاسی متفاوت: شکست رویاهای انقلابی پادفرهنگ در آمریکای دهه هفتاد و در عوض عقبگرد به شکل گیری تمایلات فردگرایانه تر، ظهور اینترنت و طرح مباحث بحرانی و جنجالی امروزی در مورد ترامپ، پوتین و سوریه. «فراهنجار سازی» تلفیقی است از تئوری توطئه و نقدهای مارکسیستی، تریلر و در عین حال فیلمی علمی تخیلی که استدلال‌های گوناگونی را مطرح می سازد که حتی اگر همگی قانع کننده و گیرا به نظر نرسند، بدون شک مطرح کردن شان در عصر حاضر بسیار ضروری است و اگر بپذیریم که فیلم ترکیبی جذاب از ایده‌هایی است که به طور کامل کشف نشده و یا شکل نگرفته‌اند، در عوض فیلم ارائه دهنده فرصتی است برای مخاطبان کنجکاو تا در صدد تکمیل نیمه دیگر این ایده‌ها بایند.



نه درخواست، نه مطالبه تسخیر می‌کنیم!

معرفی مستند «تسخیر» ساخته نائومی کلاین که به تسخیر کارخانه‌ها در آرژانتین می‌پردازد

کیوان مهتدی



منتقد فیلم

می‌کند که به دنبال تسخیر کسب و کارها و کارخانه‌های تعطیل شده است؛ گروه‌هایی از کارگران که کارگاه‌های ورشکسته کشور را بازپس می‌گیرند و بدون رئیس و رؤسا سامان می‌دهند.

در حومه بوینس آیرس ۳۰ کارگر قطعه‌ساز خودرو به سوی کارخانه‌های از کار افتاده‌شان می‌روند، زیراندازشان را پهن می‌کنند و از ترک کارخانه امتناع می‌ورزند.

تمام چیزی که می‌خواهند، راه‌اندازی دوباره ماشین‌های خاموش شده است. اما همین عمل ساده «تسخیر» قدرتی دارد که می‌تواند گفتار جهانی‌سازی را روی سر خودش قرار دهد.

پس از فروپاشی هولناک اقتصادی آرژانتین در سال ۲۰۰۱، طبقه متوسط آمریکای لاتین خودشان را در شهر اشباحی از کارخانه‌های رها شده و توده‌ای از بیکاران یافتند. کارخانه اتومبیل‌سازی فورجا به حالت نیمه‌تعطیل در آمده بود تا وقتی که کارگران سابق آنجا دست به کار شدند. آنها بخشی از جنبش نئی جسورانه کارگرانی هستند که کسب و کارهای ورشکسته را تسخیر کردند و شغلی بر ویرانه‌های سیستم فروپاشیده شغل‌های مولد ایجاد کردند.

اما «فردی» رئیس تعاونی جدید کارگران و نیروهای سیاسی که از جنبش احیای کارخانه‌ها سر برآورده، آگاه هستند که موفقیت‌شان تضمین شده نیست. مانند همه محل کارهای تسخیر شده، آنها مجبورند با دادگاه‌ها سروکله بزنند، با پلیس و سیاستمداران کلنجر برونند که هم می‌توانند حفاظتی حقوقی برای‌شان فراهم و هم با توسل به زور و خشونت آنها را از کارخانه‌ها اخراج کنند.

داستان مبارزه کارگران با دست‌های پشت پرده انتخابات بحرانی ریاست‌جمهوری آرژانتین که در آن معمار فروپاشی اقتصادی «کارلوس منم» دوباره قدم پیش گذاشته است. رفقاییش، همان رؤسای سابق گرد هم می‌آیند؛ اگر برنده شود کارخانه‌هایی را که کارگران برای زنده نگهداشتن‌شان به سختی کار کردند پس خواهند گرفت.

آنها فقط با تیرکمان‌های کوچک و ایمانی مستحکم در دموکراسی مستقیم و از پایین خود تجهیز شده بودند. کارگران با رؤسا و بانکداران و کل سیستمی رو در رو شدند که کارخانه‌های محبوب‌شان را چیزی جز تلی از آهن قراضه برای فروش نمی‌دیدند.

چیزی که در طول فیلم می‌درخشد، همان مسیری است که داستان‌های ساده کارگران طی می‌کند؛ زندگی و کشمکش آنها، تلاش کردن برای وقار و خشکاندن نابرابری که شأن و وقارشان را انکار می‌کند.

نائومی کلاین را معمولاً با کتاب و فیلم «نه به لوگو» و «دکترین شوک» می‌شناسیم. پروژه «نه به لوگو» حاصل پس‌زمینه فعالیت او در جنبش ضدجهانی‌سازی دهه ۱۹۹۰ میلادی است. بخشی از بدنه این جنبش به کارگران صنعتی سابق در کشورهای پساصنعتی برمی‌گشت که با سرعتی روزافزون شغل‌های‌شان به شرق آسیا و سایر نقاط جنوب جهانی صادر می‌شد. به این اعتبار نوستالژیک مناسبات عادلانه کار و اقتصاد کینزی لاجرم بخشی از گفتار این جنبش را تشکیل می‌داد. از طرف دیگر تاکتیک‌ها و ساختار این جنبش نیز الزامات خود را داشت؛ جمع شدن در محل گرد همایی سران قدرت‌های جهانی اولاً سیاستی و اکثشی را ایجاب می‌کند که در نهایت جز شنیده شدن صدای اعتراض یا احیاناً ایجاد خلل در فرایند رسمی این قدرت‌ها نمی‌توانست دستاوردی داشته باشد؛ به علاوه، الگوی کوچ‌گرانه این جنبش‌ها که باید در شهرهای اجلاس گرد هم می‌آمدند قاعدتاً در کشورهای همچون ایتالیا، کانادا، آلمان، آمریکا و... برقرار می‌شد، مشارکت‌کنندگان را به شمال جهانی یا به تعبیری شهروندان درجه اول جهانی محدود می‌کرد که توانایی عبور و مرور بدون درخواست ویزا، حفظ امنیت در کشور مقصد و تامین هزینه‌های این قسم رفت و آمد را داشته باشند. مجموعه این مشکلات بخش رادیکال جنبش ضدجهانی‌سازی را در موضعی انتقادی نسبت به آینده این جنبش قرار داد که پس از حادثه یازده سپتامبر عملاً به جدایی این بخش از جنبش ضدجهانی‌سازی و جست‌وجو برای الگوهای جدیدی جهت مبارزه منجر شد. نائومی کلاین هم به این قشر تعلق داشت و هم در فاصله میان کتاب «نه به لوگو» که با نقطه اوج جنبش ضدجهانی‌سازی در سیاتل هم‌زمان بود و کتاب دکترین شوک که به بعد از بحران‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ برمی‌گشت، تقریباً هیچ پروژه دیگری در دست نداشت. فیلم تسخیر اما استثنای این قاعده است که به جنبش تسخیر کارخانه‌های ورشکسته توسط تعاونی‌های کارگران برمی‌گشت. جنبش تسخیر کارخانه‌ها در آرژانتین که یکی از دنباله‌های جنبش مردمی ۱۹ و ۲۰ دسامبر ۲۰۰۱ به حساب می‌آید، از نقاط کلیدی تاریخ مبارزات اجتماعی هزاره جدید و به تعبیری کادانس میان سیاتل (در مقام نقطه اوج جنبش ضدجهانی‌سازی) و جنبش اشغال میادین در سال ۲۰۱۱ به حساب می‌آید. در ادامه معرفی کوتاهی از این فیلم/مقاله را از زبان تولیدکننده‌اش می‌خوانید.

تسخیر تریلری سیاسی است که مباحث جهانی‌سازی را سر و ته می‌کند. این فیلم جنبش رادیکال نوین آرژانتین را دنبال

۱۱

✓

مستند تسخیر (۲۰۰۴)

- کارگردان: نائومی کلاین و آوی لویس
- ۸۷ دقیقه
- آرژانتین

کتاب‌های ماه

V

تاریخ نظریه‌های اقتصاد رفتاری

- نویسنده: عباس نوروزی
- نشر: چالش، ۱۳۹۶
- قیمت: ۲۰ هزار تومان
- تعداد صفحات: ۲۶۲



V

فهم فرایند تحول اقتصادی

- نویسنده: داگلاس سی نورث
- مترجم: میرسعید مهاجرانی
- و زهرافرضی‌زاده
- ناشر: نهادگرا
- سال انتشار: ۱۳۹۶
- تعداد صفحات: ۲۴۴
- قیمت: ۲۰ هزار تومان



خسرو صادقی بروجنی | در دیدگاه اقتصادی متعارف، انسان اقتصادی، افزون‌کننده منفعت شخصی از نظر مادی است. این اصطلاح در اقتصاد به مفهوم عقلانیت از جنبه ابزاری‌اش به کار می‌رود. در این نوع نگرش، فرد با توجه به ترجیحات کامل، اطلاعات بی‌نقص و قدرت محاسبه بدون اشتباه، رفتاری را برمی‌گزیند که به گونه‌ای بهتر ترجیحاتش را برآورده کند و عقلانیت بهترین ابزار برای رسیدن به این هدف است. تاریخ نظریه‌های اقتصاد رفتاری اقتصاد رفتاری، با نادیده گرفتن فروض جریان رایج اقتصاد، تصمیم‌های افراد را بررسی می‌کند. در دهه‌های اخیر، اقتصاد رفتاری جریانی در حاشیه اقتصاد متعارف بوده است.

بسیاری از اقتصاددانان جریان رایج، تصدیق کرده‌اند که افراد گاه و بیگاه رفتاری غیر عقلایی از خود بروز می‌دهند. اقتصاد رفتاری در پی بیان این است که انسان‌ها برای تصمیم‌گیری‌های صحیح، توانایی تام ندارند یا اگر داشته باشند، در قالب‌ها و شرایط متفاوت از آن منحرف می‌شوند. اقتصاددانان رفتاری ثابت کردند که افراد در برخی موارد کاملاً غیر منطقی رفتار می‌کنند و انطباق تصمیم‌گیری‌ها و قضاوت‌های آن‌ها با مدل‌های عقلانی تقریباً ناممکن است. همچنین روان‌شناسان نشان دادند که روش‌های جدید عقلانیت، الگوهای طبقه‌بندی‌شده‌ای در پی دارد. مثلاً، ارائه گزینه‌های مشابه به شیوه‌های مختلف، تصمیم‌گیری‌های متفاوتی را به دنبال دارد که نظریه‌های سنتی اقتصاد از تبیین آن ناتوانند. اقتصاد رفتاری (Behavioral economics) و فاینانس رفتاری رشته‌ای است که با روش علمی در فضای روان‌شناسی، فاکتورهای مربوط به احساسات و اجتماع را در تحلیل و فهم بازارها و عوامل اقتصادی به کار می‌گیرد. از آنجا که واحد تحلیل در این دو علم، فرد و رفتار او است، تعامل بین علم اقتصاد و روان‌شناسی می‌تواند برای نظریه‌پردازی اقتصادی مورد استفاده اقتصاددانان قرار گیرد. اقتصاد رفتاری، فروض سفت و سخت عقلانیت را که در مدل‌سازی اقتصادی استفاده می‌شود و ادعا و تاکید بر ساختار ریاضی و توضیح رخدادهای طبیعی دارند، با فروضی که سازگار با درک روان‌شناختی هستند، جایگزین می‌کند. اقتصاد رفتاری نخست تا حد زیادی متکی بر شواهدی بود که با آزمایش‌ها شکل گرفته بودند، اما اخیراً اقتصاددانان رفتاری از آزمایش فراتر رفته و روش‌های متعددی را استفاده می‌کنند که از سوی اقتصاددانان به کار گرفته می‌شوند. آزمایش‌های میدانی، شبیه‌سازی رایانه‌ای و حتی اسکن‌های مغزی به روش‌شناسی اقتصادی اقتصاددانان رفتاری کمک کرده است. آزمایش‌ها نقش مهمی در مرحله ابتدایی اقتصاد رفتاری ایفا می‌کنند؛ زیرا کنترل آزمایشگاهی برای تشخیص تحلیل‌های رفتاری موارد استنادار بسیار سودمند است. مثلاً

بازیکنان در بازی‌های چانه‌زنی «ولتیماتوم» و «بگیر یا رهاش کن»، در برخی موارد بدون هیچ پرداختی بازی را انجام می‌دهند و این امر دلالت‌های مفیدی را برای اقتصاد در پی دارد. کتاب تاریخ نظریه‌های اقتصاد رفتاری، بیان شکل‌گیری و روند پیشرفت این نظریه اقتصادی است.

سینا چگینی | نهادها توسط انسان تعریف و تعاملات سیاسی و اقتصادی را شکل می‌دهند. قواعد رسمی، غیررسمی و اجرایی، مجموعه نهاد‌های جامعه است. در قواعد رسمی، قوانین اساسی، حقوق عرفی و مقررات را داریم و قواعد غیررسمی نیز قراردادهای عرفی، قواعد اخلاقی و هنجارهای اجتماعی را شامل می‌شود و قواعد اجرایی هم به ظرفیت‌های اجرایی آن دو اشاره می‌کند. نهادها محصول رفتار انسان‌ها هستند. کارکرد نهاد کنترل رفتار فردی در یک جهت معین است و به عبارت دیگر نهاد ساختاری را برای فعالیت معین فراهم می‌کند. هدف اصلی نهاد کنترل نااطمینانی‌هایی است که در روابط انسانی وجود دارد و ایجاد یک نظام انگیزشی برای ساده‌سازی تصمیم‌ها، کاهش هزینه هماهنگی‌ها و افزایش همکاری انسان‌ها از دیگر اهداف نهادها است. مفاهیم کلیدی «نورث» در عنوان کتابش یعنی فهم فرایند تحول اقتصادی قرار دارد. شناخت فرایند در عنوان کتاب به معنای شناخت نظریه تحول اقتصادی نیست، اما این شناخت پیش‌شرط اساسی بهبود عملکرد اقتصادی است، چون «نورث» اشاره می‌کند ما نظریه‌ای برای تحول اقتصادی به آن معنا نداریم و نظریه‌ها عموماً برای شناخت فرایندها است.

علت نگرش «نورث» به نظریه‌های تحول اقتصادی آن است که در دنیا تحولات اقتصادی پویا هستند، اما نظریه‌هایی که برای کنترل و شناخت این دنیا به کار می‌بریم، ایستا بوده؛ بنابراین نظریه‌ها برای شناخت تحول ناکافی است. از سوی دیگر، شناخت بازاندیشی ما از تحول است، نه صرفاً سرهم‌بندی کردن الگوهای ایستا. در واقع تحول اقتصادی محصول تغییرات است. یک نظریه کامل تحول اقتصادی شامل سه بخش است؛ تغییر در کمیت و کیفیت موجودات انسانی، تغییر در ذخیره دانایی بشر به ویژه دانشی که در مورد کنترل طبیعت توسط انسان وجود داشته که این از طریق رشد علم و تکنولوژی ایجاد می‌شود و در نهایت تغییر در قالب‌های نهادی که ساختارهای انگیزه جامعه را تعریف می‌کنند. تحول علم و تکنولوژی نهاد‌های مناسب با خود را به وجود می‌آورد سپس آن نهادها فهم ما را از مسئله تغییر می‌دهند، بنابراین مادام‌در حال فهم مجدد از مسئله تحول هستیم چون با

تغییری که مادر جامعه ایجاد می‌کنیم، مسائل هم تغییر می‌کنند. نکته اصلی فعالیت‌های انسان‌ها، تلاش برای کسب کنترل بیشتر بر حیات جهت نظم‌بخشی به محیط خود است. هدف همیشگی نهادها کاهش نااطمینانی است و نااطمینانی، مشخصه اصلی محیطی است که انسان در آن به سر می‌برد. یعنی نکته اصلی و محوری در نظریه نهادگرایی نورث، مسئله سازه‌های فکری و ذهنی و معرفت انسان است، بنابراین تمام عواملی که بر معرفت ما اثر می‌گذارند، عواملی هستند که ما چگونه رفتار کنیم و یک جامعه با جامعه دیگر رفتارهای متفاوتی دارد به دلیل این که نظام تصمیم‌گیری آنها متفاوت است. نظام تصمیم‌گیری، ناشی از تصمیمات همه انسان‌ها نیست بلکه رویکرد سیاستگذاران است. بنابراین آنچه که ذخیره اصلی سیاستگذاری در بین سیاستگذاران است، مجموعه معرفت آنها نسبت به جامعه است و این سیاست‌ها، نهادهایی را شکل داده که در عمل مسئله را تغییر می‌دهند. نورث در این کتاب سعی می‌کند دانش سیاستگذاران را نسبت تغییرات نهادی بیشتر کند.

سینا چگینی | در نظام‌های رفاه و تامین اجتماعی موضوع سیاست‌های کلان از اهمیت محوری برخوردار است. سازمان‌های سیاستگذاری رفاه در سطح جهان به کشورها در چند دهه اخیر پیشنهاد کرده‌اند که برای حمایت فراگیر از نیروهای کار و اقشار نیازمند در جامعه تورهای حمایتی فراگیری را بنا کنند تا از آسیب‌های توسعه اقتصادی یکجانبه در امان بمانند. بخشی از این سیاستگذاری رفاهی در بخش حقوقی و قانونی است که شامل اسناد بالادستی رفاه و تامین اجتماعی در هر کشور است.

در ایران نیز و در دوره دوم دوره اصلاحات، لایحه قانون نظام جامع رفاه و تامین اجتماعی کشور به تصویب رسید و به اجرا درآمد. در این لایحه دولت متکفل شد که با حمایت از سیاست‌های رفاه و تامین اجتماعی در سه بخش امدادی، بیمه‌ای و حمایتی چتر رفاهی گسترده‌ای را برای افراد جامعه بخصوص اقشار کارگر و نیروهای کار ایجاد کند. اما در کنار قانون نظام جامع رفاه و تامین اجتماعی قوانین بالادستی دیگری نیز در کشور وجود دارند که مکمل حوزه تامین اجتماعی در ایران هستند. موضوع قانون نظام جامع رفاه و تامین اجتماعی در ماده ۲۷ قانون پنجم توسعه مورد توجه قرار گرفته بود و بر اساس آن نیز این قانون تهیه، ابلاغ و اجرا شد. اما به دلیل نوسانات سیاسی در بیش از یک دهه گذشته، اجرای کامل این قانون معطل ماند. تا اینکه در دولت یازدهم در جهت کمک به استقرار نظام چندلایه تامین اجتماعی در کشور، آیین‌نامه نظام تامین اجتماعی چندلایه و اسناد سیاستی آن بر اساس قانون ساختار نظام جامع رفاه و تامین اجتماعی، در

بندهای ۴۰، ۴۱ و ۴۲ برنامه ششم گنجانده شد.

در بخش اول این کتاب در مقاله‌ای تحلیلی در ابتدا به شیوه سیاستگذاری دولتی در سطح خرد نگاه شده است: در صفحه ۴۳ از این کتاب می‌خوانیم: «سیاست‌سازی فرایندی است که طی آن دولت، چشم‌انداز سیاسی خویش را به برنامه‌ها و عملیات تبدیل می‌کند تا خدماتی را ارائه نماید یا تغییراتی را در دنیای واقعی پدید آورد». کتاب سعی کرده است با اتخاذ رویکردی چرخه‌ای به سیاستگذاری اجتماعی موضوع سیاست‌های رفاهی در ایران را مورد بررسی قرار دهد. در ادامه نویسنده کتاب توضیح می‌دهد: «در این رویکرد نخست بر مسئله محوری به مثابه نقطه عزیمت معرفت علمی و متمایز کننده رشته سیاستگذاری عمومی از دیگر رشته‌های دانشگاهی تاکید و سپس با تمرکز بر راه حل‌ها، تصمیم‌گیری، اجرا و ارزیابی به تکمیل فرایند سیاست‌های بخش عمومی پرداخته می‌شود». این کتاب با این نگاه چرخه‌ای، به مطالعه دقیق پنج سند بالادستی مهم (یک سند کلان و چهار سند خرد در قالب لایه‌های سیاستی) در زمینه رفاه و تامین اجتماعی فراگیر در ایران می‌پردازد: نخست نظام تامین اجتماعی چندلایه در ایران را به منزله یک الگوی کلان مورد تحلیل و ارزیابی قرار می‌دهد. اما چهار سند دیگر از درون و بال‌نظ همین سند کلان به معرض تحلیل گذاشته می‌شود. به این ترتیب که سند دوم به لایه مساعدت اجتماعی، سند سوم به لایه بیمه اجتماعی و پایه، سند چهارم به نظام تامین اجتماعی چندلایه در حوزه سلامت و در نهایت سند پنجم به شناسایی اقتصادی خانوارها و تشکیل پایگاه اقتصادی می‌پردازد. سند پنجم و نهایی به لحاظ نوآوری و برداشتن یک قدم تازه، دارای اهمیت بسیار زیادی است؛ چرا که یک گام دقت و ضریب پوشش سیاست‌های رفاهی را در ایران نسبت به گذشته می‌تواند عمیق تر کند، کاری که با ایجاد دو پنجره رفاه اجتماعی و پایگاه جامع اطلاعات اقتصادی ایرانیان در وزارت رفاه به توفیق سیاست‌های رفاهی و حمایتی را بیشتر کند. به هر حال، مطالعه این کتاب به همه پژوهشگران سیاست اجتماعی در ایران توصیه می‌شود تا با ساختار حقوقی و قانونی سیاستگذاری رفاه و تامین اجتماعی ایران و نقاط قوت و ضعف آن بهتر آشنا شوند.

خسرو صادقی بروجنی | کتاب «در پر تگاه حادثه» حاصل گفت‌وگویی با دکتر اکبر اعتماد، توسط سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران در قالب یک مصاحبه تاریخ شفاهی صورت گرفته است. اکبر اعتماد در سال ۱۳۰۹ در همدان متولد و در دانشکده پلی تکنیک دانشگاه لوزان در رشته مهندسی تحصیل و در بخش تحقیقاتی کارخانه معروف براون باوری استخدام شد. او در سال ۱۳۳۷

❖
اسناد بالادستی نظام تامین اجتماعی چندلایه کشور
• گردآوری و تدوین: اسماعیل گرچی‌پور
• نشر: موسسه عالی پژوهش تامین اجتماعی
• تعداد صفحه: ۲۵۶



❖
در پر تگاه حادثه
زندگینامه اکبر اعتماد
بنیانگذار سازمان انرژی اتمی ایران
• مصاحبه و تدوین: محمدحسین بزدانی‌راد
• نشر اختران، ۱۳۹۶
• ۵۳۰ صفحه
• ۴۶ هزار تومان





نفع ایده‌ها، خواست‌ها و امور ذهنی آنان نادیده گرفته‌اند. از تجربه خاص زنان سخن گفته‌اند اما آن را به دریافتی ذهنی از جهان فرو کاسته‌اند. از خاص‌بودگی زندگی زنانه سخن گفته‌اند اما به اینکه چنین خاص‌بودگی چه امتیاز یا مزیتی برای هدف‌گایی یعنی‌رهایی‌زنان از قیدهای جامعه مردسالار به دست می‌دهد، توجهی نشان نداده‌اند.

نظریه دیدگاه فمینیستی چنین ادعایی دارد. این رویکرد در زمانی پا گرفت که نظریه‌های سوبژکتیویستی و پساساختارگرایانه با آن منش ایده‌آلیستی‌شان بر تفکر فمینیستی حکم می‌راندند. متفکران نظریه دیدگاه می‌گفتند سخن گفتن از نظریه فمینیستی بدون توجه به زمینه مادی در پیوند با ذهنیت زنان، بیهوده است. آنها می‌پرسیدند موقعیت و وضعیت زنان - نوع رابطه‌شان با جهان و در جامعه مردسالار - چگونه است؟ این چگونه به آگاهی‌شان شکل می‌دهد؟ چه نوعی از آگاهی و عمل را برای آنها ممکن می‌کند و این همه آیا مزیتی بر رویکرد مردسالارانه به جهان اجتماعی دارد که بتوان با استفاده از آن شکلی انسانی‌تر از جهان را ایجاد کرد؟

کسانی مانند «نانسی هار تسوک» با استفاده از دستاوردهای نظری «دانا هاروی» که از دانش موقعیت‌مند سخن می‌گفت و با پیوند دادن آن به رویکرد رابطه‌ای نظریه مارکسیستی، نظریه دیدگاه (نظرگاه) را پایه گذاشتند. این کتاب کوچک درباره یکی از مقاله‌های مهم در این رویکرد است؛ آنجایی که هار تسوک می‌کوشد آن تعیین‌یافتگی و تمایز موقعیت و وضعیت زنان را صورت‌بندی کند. مقاله «دیدگاه فمینیستی: بسط پایه‌ای برای یک ماتریالیسم تاریخی مشخصاً فمینیستی» پایه و در واقع بخش مهمی از کتاب «کشف واقعیت» است که در آنجا از جنبه‌های گوناگون نظریه دیدگاه فمینیستی واکاوی می‌شود.

مترجم کتاب هم در آخر، مقاله‌ای را با عنوان «طرح کلی درباره تجربه زنانه و نظریه دیدگاه» افزوده و در آن سعی شده تا برخی سویه‌های خاص نظریه دیدگاه بررسی شود.

این کتاب تا حدی می‌تواند در پیچه‌ای کوچک به مباحث نظریه دیدگاه فمینیستی باشد؛ چرا که با رویکردی نو اما با اهمیت درباره فهم زندگی زنان در جهان مردسالار روبه‌رویم؛ رویکردی که می‌کوشد بدون واگذاشتن این یا آن بخش زندگی مادی و موقعیت‌مند زنان، مسیری را برای رهایی‌زنان نشان دهد؛ چیزی که اکثر رویکردهای حاکم بر نظریه فمینیستی آن را نادیده گرفته‌اند.

مدرک مهندسی هسته‌ای را دریافت و جهت پژوهش در راکتورهای هسته‌ای به استخدام انستیتوی فدرال سوئیس برای راکتور اتمی در آمد. در سال ۱۳۴۲ موفق به کسب دکترای فیزیک هسته‌ای از لوزان و به ریاست گروه حفاظت راکتور اتمی در انستیتوی فدرال سوئیس منصوب شد.

اعتماد به عنوان یکی از متخصصان جهانی حفاظت از راکتورهای هسته‌ای مورد مشورت آژانس انرژی اتمی قرار گرفت و به عنوان نماینده سوئیس در همایش‌ها و جلسات مهمی شرکت کرد. وی در سال ۱۳۴۴ بعد از ۱۵ سال به ایران بازگشت و در سازمان برنامه و بودجه استخدام شد تا سرپرستی فنی طرح ساختن راکتور اتمی دانشگاه تهران را به عهده گیرد. وی دفتر انرژی اتمی را ایجاد و به ریاست آن منصوب شد. همچنین در آغاز تأسیس وزارت علوم و آموزش عالی، بخش عظیمی از وقت خود را صرف بررسی وظایف و نحوه کار وزارتخانه کرد و در سال ۱۳۴۷ با عنوان معاون علمی و تحقیقاتی وزارت علوم و آموزش عالی در این وزارتخانه مشغول به کار شد. اعتماد در سال‌های ریاستش در موسسه تحقیقات و برنامه‌ریزی علمی و آموزشی با یونسکو نیز همکاری داشته و از جمله در طرح‌ریزی دانشگاه بین‌المللی یونسکو دست‌اندر کار بود. در اسفند سال ۱۳۵۲ ماموریت تأسیس سازمان انرژی اتمی ایران به وی سپرده و در سال ۱۳۵۶ با رأی نمایندگان کشورهای عضو آژانس برای ریاست مجمع عمومی آژانس انتخاب شد. وی در سال ۱۳۵۷ از ریاست سازمان انرژی اتمی استعفا و به فرانسه مهاجرت کرد و در آنجا هیچ پست دولتی را نپذیرفت و یک دفتر مشاوره تأسیس کرد. اعتماد در سن ۶۵ سالگی بازنشست و اوقات خود را صرف مطالعه و انجام مصاحبه با رسانه‌های جمعی جهان و نوشتن مقاله درباره انرژی اتمی کرد. محتوای این کتاب در مورد بسیاری از رویدادهای تاریخ معاصر ایران از جمله تأسیس وزارت علوم، دانشگاه بوعلی سینا و دانشگاه آزاد، انقلاب آموزشی، فعالیت‌های موسسه تحقیقات و برنامه‌ریزی علمی و آموزشی و از همه مهم‌تر تأسیس سازمان انرژی اتمی و ساخت نیروگاه اتمی بوشهر است و اطلاعات جالب و خواندنی را در اختیار خواننده می‌گذارد.

روزبه آقاجری نظریه‌های فمینیستی کوشیده‌اند خاص‌بودگی و اهمیت خواست‌ها و زندگی زنان را در برابر جهان مردسالار مفهوم‌پردازی کنند؛ اما در این مسیر برخی از آنها چه بسیار ساختارها و موقعیت‌های خاص آنها را به

V

نظریه دیدگاه فمینیستی

- نانسی هار تسوک
- پژوهش و ترجمه: روزبه آقاجری
- قیمت ۸۵۰۰ تومان

